٤٠٦١٠٢

ما شاء الله لا قوة الا بالله

کتاب ششم منجمله مجموعه صرف مروجه پنجاب کتاب قوانین الصرف معروف

زرادی

حسب فرمایش حافظ محمد الدین تاجر کتب لاہور بازار کشمیری

در مطبع مصطفائی واقع لاہور باہتمام حافظ محمد الدین طبع شد

٤٠٦١٠٢

ماشاء الله لا قوة الا بالله

کتاب سیوم منجمله مجموعه صرف مروجه پنجاب کتاب قوانین الصرف معروف به

زرادی

حسب فرمایش حافظ محمد الدین تاجر کتب لاهور بازار کشمیری

در مطبع مصطفائی واقع لاهور باهتمام حافظ محمد الدین طبع شد

موسوی گرمارودی

٢

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين بدان اسعدك الله تعالى في الدارين كه جمله افعال متصرفه واسماء متمكنه بر چهار نوع است صحيح ومهموز ومعتل ومضاعف اما صحيح آن باشد كه هيچ حرف اصلی او همزه وحرف علت نباشد وعين ولام او از يك جنس نباشد چون قتل وضرب ومهموز آن باشد كه يك حرف اصلی او همزه بود چون امر وسئل وقرء ومعتل آنست كه يك حرف اصلی او حرف علت باشد چون وعد وقال ورمى وحرف علت سه است واو والف ويا كه مجموعه وای باشد والف هميشه ساكن باشد بے ضبطه چون ما ولا وهرچه متحرك باشد بصورت الف يا ساكن منضبط باشد آنرا همزه گويند چون رأس

٣

و بؤس وماقبل الف هميشه مفتوح باشد اگر حركت ماقبل الف مخالف گردد آن الف را بدل كنند بحرفيكه موافق حركت ماقبل اوست چون قوتل وبويع واستقى ومضاعف آن باشد كه يك حرف اصلی او مكرر بود نحو مدّ وفرّ وسبّ وحبّ وحرف صحيح اينجا فروگذاشته شد بنابران كه درميزان مقدم افتاده است اما حرف مهموز با حرف صحيح برابر باشد مگر در چند جا كه ذكر كرده شود

قانون هر همزه كه ساكن باشد وماقبل او مفتوح روا بود كه او را بالف بدل كنند چون يامن **قانون** هر همزه كه ساكن باشد يا مفتوح وماقبل او مضموم يا واو مده باشد روا بود كه او را بواو بدل كنند چون يومن ومقروة ويواخذ **قانون** هر همزه كه ساكن باشد يا مفتوح وماقبل او مكسور يا يا مده زائده روا بود كه او را بيا بدل كنند چون ميمن ومتير وخطية **قانون** هر همزه كه ساكن باشد وماقبل او همزهٔ ديگر متحرك باشد همزهٔ ساكن را واجب است كه بدل كنند بحرف علت كه موافق حركت همزه ماقبلست چنانچه آمن واوجب وايسر **قانون** هر همزه كه متحرك باشد وماقبل او حرف صحيح ساكن روا بود كه حركت همزه نقل كرده بماقبل دهند وهمزه را حذف كنند چون سل وقد افلح

ولزوم این اعلال در باب یری شاذست و هر جا که دو همزه متحرک در یک
کلمه بهم آیند اگر یکی از ایشان مکسور بود دوم را بیا بدل کنند چون ائمة
وجاء علی احد القولین و الا دوم را بواو بدل کنند چون اوادم و
اویدم لان الاعلال جائز فی نحو ائمة و لازم فی غیره و اما اعلال
کل و خذ لزوما و اعلال مر جوازا شاذست

صرف المعتل

بدانکه معتل بر دو نوعست معتل بیکحرف و معتل بدو حرف اما معتل بیکحرف
بر سه نوعست معتل الفاء و آنرا مثال نیز گویند و معتل العین و آنرا اجوف و ذو
الثلثه نیز گویند و معتل اللام و آنرا ناقص و ذو الاربعه نیز گویند و معتل بدو حرف
دو قسمست یکی آنکه دو حرف علت در یکجا بهم آیند چنانچه یوم و حی و او را
لفیف مقرون گویند دوم آنکه متفرق باشند چون وقی و وحی و او را
لفیف مفروق گویند و اما اجتماع سه حرف اصلی در یک کلمه چون
ییت یاء و ووت واوا قلیلست

صرف مثال واوی

وعد یعد وعدا و عدة و میعادا فهو واعد و وعد
یوعد وعدا و عدة فذاک موعود الامر منه عد
والنهی عنه لا تعد

صرف مثال یا صرف صحیح برابرست مگر چند
جا که ذکر کرده شود اول آنکه هر واوی که میان یاء مفتوحه و کسرهٔ لازمی
و حرکت یا مخالف واو باشد آن را بیفگنند چنانچه یعد که در اصل
یوعد بود واو را بیفگنند یعد شد و در یوجل واو نیفتاد زیرا که
واو میان یاء و کسرهٔ لازمی نیست اما یهب که در اصل یوهب
بوده است واو بیفتاد یهب شد بعده عین فعل را از کسره نقل کرده بفتح بردند
برای رعایت حرف حلق یهب شد و در یعد بر اصل گذاشتند تا دلالت کند
بر اصل باب و اما یذر محمولست بر یدع و در یوجب نیفتاد زیرا که حرکت
موافق واوست چون واو از یعد بیفتاد از تعد و اعد و نعد نیز بیفتاد تا حکم
باب مختلف نشود

قانون

هر واوی که بجای فاء کلمه در مصدر بر وزن
فعل افتد و در مستقبل او تعلیل شده باشد روا باشد که آن واو را حذف
کنند و عوض او تاء در آخر در آرند چون عدة و سعة و اما نحو وجهة
قلیلست

قانون

هر واوی که ساکن مظهر باشد و ما قبل او
مکسور آن واو را بیا بدل کنند چنانچه میعاد و میزان
و در ایتعد از البلامت ماند زیرا که مدغم است مظهر
نیست

قانون

هر یائیکه ساکن باشد و ما قبل

مضموم آن یارا بواو بدل کنند چنانچه اَیقَنَ یُوقِنُ اِیقَاناً فهو
مُوقِنٌ الامر منه اَیقِنْ والنهی عنه لَاتُوقِنْ **قانون** دیگر هر
واوی مضموم که بجاے فاء کلمه باشد وبعده واوی دیگر متحرک نباشد
روا بود که آن را بهمزه بدل کنند چون اُقِّتَتْ وَوُقِّتَتْ اُوْدِيَ
وُوْدِيَ امّا در مکسور چنانچه وِسَادَة اختلاف ست بعضی گفته اند
روا باشد و بعضے گفته اند روا نیست امّا در مفتوح روا نیست
بالاتفاق والا اَحَدٌ و اَنَاةٌ شاذ ست و امّا اگر دو متحرک در یک
کلمه بهم آیند واجب ست که واو اول را بهمزه بدل کنند اگر چه
مفتوح بود چنانچه اَوَاصِل که جمع تکسیر واصلة است واُوَیْصِل
که تصغیر واعد ست **قانون** دیگر هر واو و یا که در باب افتعال بجاے
فاء کلمه افتند و آن واو و یا بدل از همزه نباشد آن را تا بدل کنند
بعده تا در تا ادغام کنند چنانچه اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَاداً فهو
مُتَّقِدٌ وکذلك حکم الیاء نحو اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَاراً و در
ایتمر وایتکل تا بدل نکردند زیرا آنچه یا بدل ست از همزه و اِتَّخَذَ شاذ ست
صرف اجوف قَالَ یَقُولُ قَوْلاً فهو قَائِلٌ وقِیلَ یُقَالُ

قَوْلاً فذاك مَقُولٌ الامر منه قُلْ والنهی عنه لَاتَقُلْ صرف
ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوا الخ ومجهول قِیلَ قِیلَا قِیلُوا الخ
مستقبل معروف یَقُولُ یَقُولَانِ یَقُولُونَ الخ امر حاضر
قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي الخ اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ
قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولَانِ
مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ الظرف منه
مَقَالٌ والآلة منه مِقْوَلٌ ومِقْوَلَةٌ ومِقْوَالٌ قَالَ در
اصل قَوَلَ بوده است واو الف گشت قال شد **قانون**
هر واوی ویائیکه متحرک باشد بحرکت لازمی بعد الف تثنیه
والف ضمیر وحرف ساکن که لازم بود تحقق او و سکون او نباشد
وما قبل او از کلمه او مفتوح باشد و آن واو ویا محمول بر واو
ویاء صحیح ضروری نباشد و مصدر بر وزن فَعَلَی و فَعَلَان نباشد
ولام کلمه او از تغیر نیفتاده باشد آن را بالف بدل کنند چنانکه
قَالَ وبَاعَ وبَابٌ ونَابٌ وعَصاً ورَحًی وجَبَلٌ وکو
اِسْتَغْنَا بسلامت ماند زیرا که حرکت واو ویاء عارضی ست

لازمی نیست ودر کیقوله یا الف نگشت زیرا که ماقبل او از کلمهٔ او
مفتوح نیست ودر عصَوانِ ودر حَیانِ اعلال نکردند زیرا که بعد
از ایشان الف تثنیه است ودر دَعَوا ویَرعیانِ واخشیا اعلال
نکردند زیرا که بعد از ایشان الف ضمیر ست اما اخشین محمول ست بر
اِخشَیا لِمُشابَهَةِ بَینَهُما وهِیَ وُجُوبُ الفَتحِ قَبلَ مَلحَقِهِما
ودر سَوادٌ وبَیاضٌ بسلامت ماند زیرا آنچه بعد از ایشان حرف
ساکن ست که لازم الوقوع ست بخلاف دعت ورمت
زیرا که تحقق تا، لازمی نیست فصل او جائز ست ودر عَوِرَ
وحِوَدَ وعَیِنَ واجتوَرَ اعلال نکردند زیرا آنچه محمول اند
بر اِعوَرَّ واِحوَرَّ واِعیَنَّ وتَجاوَرَ لِاتِّحادِ المَعنیٰ و
در حَیَوانٌ ومَوَتانٌ بسلامت ماند زیرا که مصدر بر وزن فَعَلانٌ
ست ودر حَیَدیٰ بسلامت ماند زیرا که مصدر بر وزن فَعَلیٰ
ست ودر قَوَدٌ وطَوَیٰ بسلامت ماند زیرا که لام کلمه او را
اعلال شده است اما اَستَحیَحَ قَوَدٌ وخَوَنَةٌ شاذ ست چنانچه
اعلال طائِیٌ لِزوماً ویاجَلُ جاذا شاذ ست قُلنَ

که در اصل قَوُلنَ بوده است نقلکرده از قَوُلنَ به قُولنَ آوردند
واو حرف علت ضعیف بود وحرکت ضمه بر او قوی دشوار
داشتند وبماقبل دادند واو را بیفگندند قُلنَ شد
سوال چرا نقل کرده از قَوُلنَ به قُولنَ آوردند جواب
زیرا آنچه اگر بر اصل خود بماندے واو الف گشتے وبیفتادے
ودلیل نبودے بر حذف واو وکذالک بِعنَ که در اصل
بَیَعنَ بوده است نقل کرده از بَیَعنَ به بَیِعنَ آوردند حرکت
یا نقلکرده بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل دو
ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند بِعنَ شد او تقول واو و
یا الف گشتند وبیفتادند وماقبل حرف علت در قُلنَ مضموم
کردند ودر بِعنَ مکسور قانون دیگر هر واوی ویائیکه در ماضی
ثلاثی مجرد الف گردد وبیفتد حرکت ماقبل او را موافق او گردانند
آماده خَفَ حرکت واو بماقبل دادند واو را بالف بدل نکردند
برخلاف قیاس سوال واو را چرا بیفگندند جواب
از برائے آنکه هر جائیکه دو ساکن بهم آیند بر غیر حد خود و

اول الشان مده بود نخستین را نفگنند چنانچه قلن و تقلن و لم یقز
وقل و لم یبع و بعن و یبعن و لم یبع و دعت و رمت
وبعضی گفته اند اگر دو حرف علت ساکن بهم آیند علی نحو ما ذکرنا
اول اصلی دوم زائده اصلی را حذف باید کرد زیرانچه زائده علامت ست
والعلامة لا تحذف وبعضی گفته اند دوم را حذف باید
کرد لان الزائدة احق بالحذف فعلی هذا المحذوف
من نحو مقول واو مفعول وعلی الاول عین الکلمة

بدانکه حرکت عارضی در حکم سکون ست و حرکت عارضی
آن بود که حرف متحرک مستحق سکون بوده ست و بنابر ضرورت
متحرک کرده باشند ولهذا تقول قل الحق و بع الثوب
ودعنا بخلاف لم یقولا وذلک لان الجزم واقع
علی النون دون اللام وکذلک قولا لان البناء یتبع
اعراب المستقبل اما قولن محمول ست بر قولا لما تقدم
و در دعوا الله وقل الحق حذف نکردند آخر کلمه را حرکت دادند
زیراکه اول الشان مده نبود وکسیا فی حکمه ان شاء

الله تعالی قیل که در اصل قول بود حرکت واو بقاف دادند
پس واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قیل شد

قانون ۵ هر واو و یا که مضموم یا مکسور در فعل متحرف و
ما تعلق به متوسط بود یا در حکم توسط در فصل بعلامت ماند و
باشد و ما قبل او مفتوح نباشد حرکت آن بما قبل دهند
چنانچه قیل و بیع و یقول و یبیع و یخزن و
ترمون و مقول و مقیل و در آدور و اعین اعلال نکردند
زیراکه فعلت و ما متعلق فعل نبود و در یرمی و رمی و یدعو
حرکت یا و واو بما قبل ندادند زیرانچه در طرف ست و در جهول و یحیی
و یستحیی و محیی حرکت واو و یا بما قبل ندادند زیرانچه در اصل
لبلامت مانده ست و در قوتی حرکت واو را بما قبل ندادند زیرانچه
ما قبل او مفتوح ست الا آنکه در ماضی مجهول اگر حرف علت مکسور
و ما قبل او مضموم بود نقل حرکت لازم نیست بلکه حذف حرکت
و اشمام نیز روا ست تقول فی قیل قیل و قول و در
بیع بیع و بوع و در غیر او لازم ست چنانچه یقال و

در اصل یَقْوَلُ بوده است حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند و واو را الف کردند یَقَالُ شد **قانونه** هر واوی و یای مفتوح که در غیر فعل تعجب بجای عین کلمه افتد و بَیْنَ السَّاکِنَیْنِ لزوماً تحقیقاً او تقدیراً نیفتاده باشد و لام کلمه را اعلال نشده باشد و یا در اصل بسلامت نمانده باشد و کلمه اسم بر وزن اَفْعَلُ نباشد و ما قبل آن حرف ساکن مظهر قابل حرکت بود حرکت او را بما قبل دهند واو و یا را الف گردانند چنانچه یُقَالُ و یُبَاعُ و اَعَانَ و اِسْتَعَانَ و مُعَانٌ و مُسْتَعَانٌ و در مَا اَقْوَلَهٗ تعلیل نکردند زیرا نچه فعل تعجب است و در خَلْوَةٌ و طِیَبَةٌ اعلال نکردند زیرا نچه بجاے عین کلمه نیفتاده اند و در اَحْوَالٌ و اَقْوَالٌ و تَقْوَالٌ و مِقْوَالٌ اعلال نکردند زیرا نچه بین الساکنین لزوماً تحقیقاً افتاده است و در مِقْوَلٌ اعلال نکردند زیرا نچه در اصل مِقْوَالٌ بوده است اما در یَقُلْنَ و لَمْ یَقُلْ اعلال کردند زیرا نچه سکون لام عارضی است و لا عبرة به اما در اِغَاثَةٌ و اِسْتِغَاثَةٌ اعلال کردند برای

موافقت فعل اگرچه بالفعل قائم بود و در اَسْوَدُ و اَبْیَضُ بسلامت ماند زیرا نچه اسم بر وزن اَفْعَلُ اند و در اَحْیٰی و اِسْتَحْیٰی و اِسْتَهْوٰی بسلامت مانده است زیرا نچه لام کلمه را اعلال شده است و در اِجْلَوَّذَ بسلامت ماند زیرا نچه ما قبل او ساکن مظهر نیست و در تَقَاوَلَ و تَقَاوُلٌ اعلال نکردند زیرا نچه ما قبل او قابل حرکت نیست و در اَعْوَرَ و اِسْتَحْوَذَ بسلامت ماند زیرا نچه در اصل بسلامت مانده است فَلِذٰلِكَ تَقُوْلُ اَعَارَ عَلٰی قَوْلِ مَنْ یَقُوْلُ عَارَ و اَعْوَرَ عَلٰی قَوْلِ مَنْ یَقُوْلُ عَوِرَ قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بوده است واو را بهمزه بدل کردند قَائِلٌ شد **قانونه** هر واوی و یائیکه بعد از الف و اسم فاعل بیفتد و در اصل بسلامت نمانده باشد آن را بهمزه بدل کنند چنانچه قَائِلٌ و بَائِعٌ و در مَقَاوِلُ و مَبَایِعُ بسلامت ماند زیرا نچه در اصل بسلامت مانده است و کَذٰلِكَ تَقُوْلُ عَائِرٌ و عَاوِرٌ بِنَاءً عَلٰی اِخْتِلَافِ الْقَوْلَیْنِ وَ کَذٰلِكَ هر واوی و یائیکه بعد از الف مفاعل افتد و قبل تر حرف علت

باشد و بعده حرف ساکن نباشد آنرا بهمزه بدل کنند چنانچه أَوَائِلُ
بَوَائِعُ و در مَعَایِشُ و مَعَاوِنُ بسلامت مانند زیرا آنچه پیش از
الف حرف علت نیست بدانکه تقدم حرف علت شرط در اعلال
حرف اصلی ست اما در زائده شرط نی فلذلک تقول اَسَاوِدُ فی جمع
اَسْوَد و عَجَائِفُ و عَجَائِزُ فی صحیفة و عجوزة و در طواویس
بسلامت مانند زیرا آنچه بعد واو حرف ساکن ست اَلْیَائِیُّ مِنْهُ
بَاعَ یَبِیعُ بَیْعًا فهو بَائِعٌ و بِیعَ یُبَاعُ بَیْعًا فذلک مَبِیعٌ الامر منه
بِعْ والنهی عنه لَا تَبِعْ مَبِیعٌ در اصل مَبْیُوعٌ بود حرکت یا
نقل کرده بما قبل دادند کما تقدم بعده ما قبل یا را بکسره بدل کردند
برای محافظت یا و کذلک هر یائیکه ساکن باشد و بجای عین کلمه
افتد ما قبل او مضموم باشد ضمه آنرا بکسره بدل کنند از برای محافظت یا
چنانچه بِیضٌ و قِسْمَةٌ ضِیزیٰ اما در اُنْحُوجے
بکسره بدل نکردند للفرق بینه و بین فُعلی صفة پس دو
ساکن بهم آمدند یا را حذف کردند پس واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو
را یا کردند مَبِیعٌ شد و قیل دوم را حذف کردند لان الزائد احق

بالحذف اما مثل هَیْبُوبَة و تَخْیُوطَة نادرست و من مهموز الفاء
اَبَ یَؤُبُ اَوْبًا فهو آئِبٌ الامر منه أُبْ والنهی عنه لا تَأُبْ
و من مهموز اللام جَاءَ یَجِیئُ جَیْئًا و مَجِیئًا فهو جَاءٍ
و جِیئَ یُجَاءُ جَیْئًا فذلک مَجِیئٌ الامر منه جِئْ والنهی
عنه لا تَجِئْ جَاءٍ در اصل جَایِئٌ بود و درین دو
قول ست اول آنکه یا را بهمزه بدل کنند کما تقدم
بعده دو همزه متحرک بهم آمدند یکی از ایشان مکسور بود دوم را
بیا بدل کردند کما تقدم پس اعلال قاضٍ کردند جَاءٍ شد و
این قول سیبویه ست دوم آنکه عین کلمه را قلب کرده بجای
لام کلمه بردند کراهةً لاجتماع الهمزتین و این قول خلیل
ست بعده اعلال قاضٍ کردند جَاءٍ شد فعلی هذا نحو
خَطَایَا کان فی الاصل خَطَایِئُ علی وزن فَعَائِلُ
کما هو القیاس فی جمع فَعِیلَة ثم قلبت الیاء
همزة کما تقدم فصار خَطَاءِءُ فقلبت الهمزة الثانیة
یاءً فصار خَطَائِیُ فقلبت الهمزة المکسورة

یاءً مفتوحةً فصار خطایي نقلبت الیاء الثانیة الفاً
لتحرکها وانفتاح ما قبلها فصار خطایا کما هو القیاس
في نحو مطایا واین قول سیبویه است اما بر قول خلیل آنکه کرده
همزه را بجای یا بردند و یا را بجای همزه آوردند فعلی به
کما فعل في مطایا و اعلال دیگر از آنچه یاد کرده شد بیرون آرند
وصرف خاف یخاف خوفاً وهیبةً و طال یطول
هم برین قیاس باید کرد وکذا الابواب المتشعبة چنانچه
باب افعال اغاث یغیث اغاثةً فهو مغیثٌ و
اُغیث یُغاث اغاثةً فذاك مُغاثٌ الامر منه اَغِث
والنهي عنه لاتُغِث امّا اُخیل واُغیم وامثال آن شاذ الاغاثة
در اصل اِغواثاً بود حرکت واو را نقل کرده باقبل دادند و واو را الف
کردند بعده دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند و عوض او تا
در آخرش در آوردند اغاثة شد قانونه هر حرف که در مصدر
ساقط شود بغیر القاء تنوین عوض او تا در آخرش در آورند چنانچه
عِدةٌ و سِعةٌ و زنةٌ و اِغاثةٌ و استغاثةٌ و من الانفعال

اِختار یختار اختیاراً فهو مختارٌ الامر منه اِختَر والنهي
عنه لاتختر اسم فاعل و اسم مفعول هر دو بیک طریق اند الا
انّ اسم الفاعل مُفتعِلٌ بکسر العین واسم المفعول
مُفتَعَلٌ بفتح العین و من باب الانفعال اِنقاد
ینقاد انقیاداً فهو مُنقادٌ الامر منه اِنقد والنهي عنه
لاتنقد و من باب الاستفعال اِستعان یستعین استعانةً
فهو مُستعینٌ الامر منه اِستعن والنهي عنه لاتستعن اما
استحوذ یستحوذ شاذ است و در ابواب دیگر از اجوف اعلال شده
نیقاد و چنانچه من باب التفعیل حوّل یحوّل تحویلاً فهو محوِّلٌ
الامر منه حوِّل والنهي عنه لاتحوِّل و من باب التفعّل
تحوّل یتحوّل تحوّلاً فهو متحوِّلٌ و تُحوِّل یُتحوّل تحوّلاً فذاك متحوَّلٌ
الامر منه تحوَّل والنهي عنه لاتتحوّل و من باب المفاعلة ناول
یناول مناولةً فهو مناوِلٌ و نُووِل یُناوَل مناولةً فذاك
مناوَلٌ الامر منه ناوِل والنهي عنه لاتناوِل و من باب
التفاعل تناول یتناول تناولاً فهو متناوِلٌ

١٤

الامر منه تناوَلْ والنهي عنه لا تتناوَلْ دعلی هذا القياس

صرف الناقص دَعا يَدعو دُعاءً ودَعوةً ودِعوةً ودَعوةً فهو

داعٍ ودُعِيَ يُدعى دُعاءً فذاك مدعوٌّ الامر منه اُدعُ

والنهي عنه لا تدعُ دُعاءً در اصل دُعاوٌ بود واو را همزه کردند

دُعاءٌ شد **قانون** هر واوی و یایی که بعد از الف زائده بر طرف

افتد و یا در حکم طرف آن را همزه بدل کنند چنانچه دُعاءٌ و

عَداءةٌ وسَقاءٌ وسِقايةٌ و در عَداوةٌ وسِقايةٌ بسلامت

ماند زیرا که نه طرف است و نه در حکم طرف و در رایٌ جمع رایةٌ

بسلامت ماند زیرا نچه ما قبل او از الف مبدل است زائد نیست

يدعُو در اصل يدعُوُ بود واو ساکن کردند يدعُو شد

قانون هر واوی و یایی که بر طرف باشد مضموم یا مکسور

آن را ساکن کنند و حرکت او را حذف کنند چنانچه يدعُو و

يَرمِي وداعٍ ورامٍ و لن يدعُوَ ولن يرمِيَ واجيبوا

داعيَ الله ساکن نکردند زیرا نچه نه مضموم است و نه مکسور دُعِيَ

در اصل دُعِوَ بود واو را یا کردند دُعِيَ شد **قانون** هر واوی

١٥

که ما قبل او مکسور باشد و در یکی ازین پنج مواضع آن را یا بدل

کنند اول آنکه هر واویکه ساکن غیر مظهر باشد و ما قبل او مکسور بود چنانکه

میزان کما تقدم دوم آنکه بجای لام کلمه بود و ما قبل او مکسور

چنانچه دُعِيَ ودُعِيتُ ورَضِيَ ورَضِيتُ وداعِيةٌ وراضِيةٌ

سوم آنکه هر واویکه در مصدر بود و ما قبل او مکسور بود و در فعل

او بسلامت نمانده باشد چنانچه قامَ قِياماً و در قاوَمَ قِواماً

بسلامت مانده است زیرا نچه در فعل او بسلامت مانده اما حالَ

حِوَلاً شاذ است چهارم آنکه در جمع باشد و در واحد آن

بسلامت نمانده باشد چنانچه دِيارٌ و تِيَرةٌ جمع دارٍ و

تارةٍ و در طِوالٌ جمع طويلٍ بسلامت ماند زیرا نچه در

واحد او بسلامت مانده است پنجم آنکه هر واویکه در جمع باشد

و واحد ساکن باشد و بعده الف جمع بود چنانچه حِياضٌ جمع

حَوضٍ اما ثِيَرَةٌ جمع ثَورٍ شاذ است اُدعُ در اصل اُدعُو بود واو

حذف کردند اُدعُ شد **قانون** هر واوی و یایی که بر طرف

باشد در جزم وامر ساقط شود چنانچه لم يدعُ ولم يرمِ ولم يخشَ وادعُ

وَانصرِ وَاخش ضربت ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا دَعَت الخ
دَعَوا در اصل دَعَوُوا بود حرکت واو نقل کرده باقبل داوند بعده
التقاء ساکنین شد میان هر دو واو اولی را حذف کردند دَعَوا شد و او
را بیا بدل نکردند زیرا آنچه در حکم وسط است زیرا آنچه ضمیر مرفوع متصل در حکم
کلمه است پس آنچه پیش ازو باشد در حکم وسط باشد دلیل بر آنکه مرفوع
متصل بمنزلهٔ جزو کلمه است که چون ضمیر منصوب متصل بدو لاحق
میشود فصل میان ضمیر مرفوع متصل و میان عامل او درست نبود
چون ضربتک مستقبل معلوم یَدعُو یَدعُوَانِ یَدعُونَ الخ
جمع مذکر و مؤنث بیک طریق آیند الا آنَّ الواوَ ضمیرٌ فی جمع
المذکرِ و لامُ الکلمةِ فی جمعِ المؤنثِ فوزنُ الاولِ یفعونَ
ووزنُ الثانی یفعلنَ و مجهوله یُدعَی یُدعَیَانِ الخ یُدعَیَانِ
در اصل یُدعَوَانِ بود واو را بانفتاح ماقبل یا کردند یُدعَیَانِ شد

قانون هر واو که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد فصاعدا
و حرکت ماقبل او مخالف او باشد واو را بیا بدل کنند چنانچه یُدعَیَانِ
و یرضیانِ و اعلیت و اغزیت و استعلیت و یعلیانِ و مستعلیانِ

و در عداوة واو را بیا بدل نکردند زیرا آنچه ماقبل او متحرک نیست اما
شکایة محمول است بر حکایة و غیر ذلک زیرا آنچه مصدر برین وزن از
ناقص مختص است بیا الا نادرا چنانچه حمایة و سرایة و درایة و
هدایة و ولایة و رعایة و غیر ذلک پس آنچه بواو آید واو را بیا
بدل کنند تا در صورت مختلف نباشد فهذا کما قال بعضهم فی
نحو کینونة در اصل کونونة بود واو را بیا بدل کردند زیرا آنچه این وزن
در مصدر اجوف بیائی غالب آمده است چنانچه قیلولة و بینونة
و غیر ذلک فما جاء بالواو ابدل واوه یاء مستقبل معروف
بانون ثقیله یَدعُونَّ الخ مجهوله یُدعَیُنَّ الخ و اصل یَدعُونَّ
یَدعُونَنَّ بوده است واو الف گشت و بیفتاد چون نون تاکید ثقیله
بدو متصل شد نون اعرابی ساقط شد دو ساکن بهم آمدند واو و نون مدغم
واو را ضمه دادند یَدعُونَّ شد **قانون** هر جا که دو ساکن بهم آیند
در غیر حد خود اول الثانی واو جمع باشد و حرکت ماقبل او مخالف او
گردد آنرا ضمه بباید داد چنانچه ادعُوا اللهَ و لا تخشَوُا الناسَ تَدعِنَّ
در اصل تَدعُوِینَ شد واو الف گشت و بیفتاد تَدعِینَ شد عین

۲۲

نون تاکید ثقیله بر و متصل شد نون اعرابی ساقط شد بجهت دو ساکن
بهم آمدند یا و نون در جمع اول ایشان مده نبود یا را حرکت کسره دادند کما
هو الاصل فی مثله و سیأتیک ذکره ان شاء الله تعالی نعم
جحد مستقبل معروف لم یدع الخ مجهول لم یدع الخ مستقبل
با نفی لن یدعو الخ مجهول لن یدعی الخ امر غائب معلوم لیدع
الخ امر حاضر معلوم ادع الخ امر متکلم لادع لیدع مجهول لیدع
الخ مجهول لتدع الخ امر متکلم لادع لیدع نهی غائب معلوم
لا یدع الخ نهی حاضر معلوم لا تدع الخ مجهول لا تدع الخ نهی متکلم
لا ادع لا ندع اسم فاعل داع اسم مفعول مدعو الخ مدعو
در اصل مدعوو بود واو را در واو ادغام کردند مدعو شد قانونه
هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند اول را در دوم ادغام کردند و سیأتی
حکمه فی صرف المضاعف ان شاء الله تعالی الیائی منه
و من مهموز العین رأی یری رؤیة فهو راء و رئی یری فهو مرئی
نذالک مری الامر منه ر و النهی عنه لا تر مرئی در اصل مرؤوی
بود واو و یا را یکجا دیدند و یا را ادغام کردند و ما قبل را مکسور کردند مری شد

۲۳

قانونه هر جا که واو و یا بهم آیند در یک کلمه و اول ایشان ساکن بود
یکی از ایشان بدل از چیزی نباشد و آن کلمه تصغیر افعل نباشد آن واو را یا کنند
و یا را در یا ادغام کنند و اگر ما قبل ایشان ضمه باشد آن را بکسره بدل کنند چنانچه
مرمی و سید و ایام و در نحو تیع و دیوان واو را یا نکردند زیرا که واو
بدل است از الف در اول و یا بدل است از واو در دوم و در اسیود واو
ادغام نکردند زیرا که تصغیر اسود است که بر وزن افعل است
اما حیوة و ضیون شاذ است صرف الماضی منه رأی رأیا
الخ رئی رئیا الخ مستقبل معروف یری الخ مجهول یری
مستقبل معروف با نون ثقیله یرین الخ مجهول یرین الخ امر غائب
معروف لیر لیرا لیروا الخ مجهول لیر الخ امر حاضر معروف
ر ریا روا الخ امر متکلم لار لنر الخ امر حاضر با نون ثقیله
رین الخ نهی غائب معروف لا یر الخ و علی هذا القیاس المجهول
اسم فاعل راء الخ اسم فاعل مرئی و اعلال دیگر از آنچه پیش یاد
کرده شده است بیرون آیند چون تامل کرده شود ان شاء الله تعالی و
ابواب منشعبه را هم برین صورت قیاس باید کرد فمن باب الافعال

أَعْلَى يُعْلِي إِعْلَاءً فَهُوَ مُعْلٍ الأمر منه أَعْلِ والنهي عنه
لَا تُعْلِ ومن مهموز الفاء والناقص آلى يُولِي إِيلَاءً فهو مُولٍ
وأُولِيَ يُولَى إِيلَاءً فذاك مُولًى الأمر منه آلِ والنهي عنه
لا تُولِ ومن مهموز العين أَثْأَى يُثْئِي إِثْآءً فهو مُثْءٍ وكذلك
أَرْأَى يُرْئِي إِرْآءً فهو مُرْءٍ وأُرْئِيَ يُرْأَى إِرْآءً فذاك مُرْأًى منه الأمر
أَرْءِ والنهي عنه لا تُرْءِ على نقل حركتها إلى ما قبلها وحذفت الهمزة
ومن باب التفعيل حَيَّى يُحَيِّي تَحِيَّةً الخ ومصدر اين باب از ناقص
مهموز اللام بر وزن تفعلة مى آيد چنانچه تَحِيَّة وتَبْرِئَة وتَجْزِئَة و
تَسْمِيَة ومن باب المفاعلة ناجى يُناجي مُناجاةً الخ ومن
باب الافتعال اعترى يعتري اعتراءً الخ ومن باب الانفعال
انقضى ينقضي انقضاءً الخ ومن باب التفعّل تبنّى يتبنّى الخ تبنّي در
اصل تبنُّو بود واو را بيا بدل كردند وما قبل يا كسره بدل كردند تبنّي شد قانونه (?)
هر واو يكه در اسم متمكن بر طرف افتد وما قبل او مضموم باشد آن واو را بيا بدل
كنند بعده ما قبل او كسره بدل كنند زيرا كه هر يائيكه در طرف باشد وما قبل
او مضموم آن ضمه را بكسره بدل كنند چنانچه تشقّي وتحقّي وتبنّي شد

بعده اعلال قاضي كردند تبنّي شد ومثله تَقَلْنُس في جمع قَلَنْسُوَة و
أَدْلٍ جمع دَلْوٍ ودر قلنسوة بسلامت ماند زيرا كه در طرف نيست ودر
هُوَ ويَدْعُو بسلامت ماند زيرا كه اسم متمكن نيست بدانكه توسط حرف
ساكن زائد ميان ضمه وواو جمع مانع اعلال نيست ودر وحدان
مانع است تقول دُلِيٌّ وعُصِيٌّ في جمع دلو وعصا بالاعلال وعُتُوًّا
عُتُوًّا بالتصحيح ودر واو كه فاء كلمه را اتباع عين كلمه كني فتقول عِصِيّ
دِلِيّ ودر حُوّ جمع أَحْوَى بسلامت ماند زيرا كه واو زائده نيست بلكه
عين كلمه است ومن باب الافعلال ارعوى يرعوي ارعواءً فهو مرعوٍ
الخ ارعوى در اصل ارعوو بود واو دوم را الف كردند وادغام نكردند
لان الابدال مقدم على الادغام فكذلك تقول قَوِيَ يَقْوَى
قُوٍ يَقُو وديوان دون دِوّان ومن باب الاستفعال استدعى
يستدعي استدعاءً الخ وعلى هذا القياس صرف اللفيف المفروق
فاء فعل او را بمعتل الفاء قياس بايد كرد ولام فعل او را بمعتل اللام قياس بايد كرد چنانچه
وقى يقي الخ اما در لفيف مقرون لام كلمه او را بمعتل اللام قياس بايد كرد
وعين كلمه او را اعلال نبايد كرد تحرزاً عن توالي الاعلالين لانه في

نحو یحیی وطوی مما اجتمع فیه الواو والیاء وتقدم احدهما بالسکون
کما تقدم تقول حیی یحیی حیوانا وطوی یطوی طیا فبقی العین سالمة
واعلالها لام کما تری آخر الباب ودرایة **صرف المضاعف** متعدی مثل
المد مد در اصل مدد بود دال اول را ساکن کردند و در دال دوم
ادغام کردند مد شد **قانون** هر جا که دو حرف متحرک از یکجنس بهم آیند در
سبیل لزوم یا از دو مخرج متقارب باشند و یا اول ایشان ساکن بود و ثانی
متحرک و یکی از ایشان زائده برای الحاق نباشد و ماقبل ایشان حرف مدغم نباشد و
یکی از ایشان مبدل نباشد و کلمه از اشتباه ایمن باشد آنجا اول را در دوم ادغام
باید کرد چنانچه ذب ورد وسب ولکیت وعبدت و در مدد
وسکب ادغام نکردند زیرا آنچه کلمه ایشان از اشتباه ایمن نیست و در
قوول ادغام نکردند زیرا آنچه اول ایشان مبدلست و در مددن و
فررن ادغام نکردند زیرا آنچه حرف دوم متحرک نیست و در قعدد و
شملل ادغام نکردند زیرا آنچه دوم حرف زائده است برای الحاق و در
جبب ادغام نکردند زیرا آنچه ماقبل حرف مدغمست و در تنزل
ادغام نکردند زیرا آنچه اجتماع این دو حرف بر سبیل لزوم نیست

و در مانند حیی مما کان احدهما مدا لا وهما متحرکان جاز الادغام
والاظهار بخلاف نحو مرمی مما کان اولهما ساکنا وجب الادغام
بدانکه هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یکی از سه طریق تخفیف
کنند یا ادغام چنانچه گفته شد و یا حذف و این بر دو نوعست سماعی چنانچه ظلت
که در اصل ظللت بود و قیاسی چنانچه مانند تنزل که در اصل تتنزل بود
و یا ابدال و این نیز بر دو نوعست سماعی چنانچه وقد خاب من
دسها که در اصل دسسها بود و قیاسی چنانچه در مانند شیراز
که در اصل شراز بود و دیماس که در اصل دماس بود و دیوان که در
اصل دوان بود و در مانند تقوی که در اصل تقوو بود واو ادغام نکردند
لان الابدال مقدم علی الادغام و یمد که در اصل یمدد بود حرکت
دال اول را نقل کرده بما قبل دادند پس دال را در دال دوم ادغام کردند
یمد شد **قانون** هر جا که دو حرف متحرک از یکجنس بهم آیند و ماقبل ایشان
ساکن بود حرکت حرف اول بماقبل باید داد چنانچه یمد و یظل که در اصل یمدد
و یظلل بود حرکت حرف اول را بماقبل دادند و عین کلمه را در لام کلمه ادغام کردند
یمد و یظل شدند در اصل امدد بود حرکت دال اول را بماقبل دادند و همزه را

حذف کردند لعدم الاحتیاج الیها ولام کلمه را حرکت ضمه دادند بعده ادغام
کردند مدّ شد قانون هر جا که دو حرف ساکن بهم آیند اگر عین حذف نبود
اول الثانی نمی باشد آخر حرف را حرکت باید داد والاصل فی تحریک الساکن الکسر
وغیره بعارض کالضم فی واو الجمع نحو یغزون والفتح فی ل
الله وجاز الاوجه الثلاثة فی نحو مدّ الکسر لانها الاصل و
الفتح لخفتها والضم للاتباع الا اذا لقیه ضمیر الغائب والغائبة
فالضم فی الاول نحو مدّه والفتح فی الثانی مدّها علی الاکثر ولیس
هذا الا علی وجه واحد وجاء مدّه بالکسر علی القلیل بدانکه احکام
ادغام بسیار اند اگر مفصل یاد کرده شود این مختصر احتمال نتواند کرد بنابرین قدر
گذاشته شد ثم اعلم ارشدک الله تعالی ان تاء الافتعال تختص باحکام
لا تنطوی تحت ما ذکرناه والحاجة الی بیانها ماسة کلیة فافردنا بابا لذکرها
بدان ارشدک الله تعالی سعادتمک که چون بجای فاء کلمه در باب افتعال
یکے از حروف مطبقه افتد وهی الصاد والضاد والطاء والظاء تا را بطا
بدل کنند لکن مع الطاء الادغام لا غیر نحو اطّلب ومع الظاء
الادغام بقلب احدهما الی الاخر والابانة نحو اظّلم واظطلم و

اصطلم ومع الصاد الابانة والادغام بقلب التاء صادا لا غیر
نحو اصطبر واصّبر ومع الضاد نحو اضطرب واضّرب وقد حکی
الطجع فی اضطجع وچون دال وذال وزا باشد روا باشد که تا را دال
کنند لکن مع الدال الادغام نحو ادّعی ومع الذال الابانة والادغام
بقلب احدهما الی الاخر نحو اذدکر وادّکر واذّکر ومع الزاء نحو ازدان
وازّان ولکن لا یجوز فیه ادّان وچون تا باشد ادغام باید کرد وبقلب
احدهما الی الاخر نحو اثّار واتّار ولا یجوز الاظهار وچون سین باشد
اظهار وادغام بقلب الثانیة الی الاولی روا بود نحو استمع واسّمع
ولا یجوز اتّمع بقلب السین تاء وچون بجای عین کلمه تا افتد یا صاد
اظهار وادغام روا بود ودر فا فعل عند الادغام فتحه وکسره روا بود چون
اقتتلوا وقتّلوا واختصموا وخصّموا وبخیین در فعل مستقبل الا
انه یجوز السکون ایضا فی المستقبل نحو یخصّمون ودر اسم فاعل و
اسم مفعول مضموم کنند للاتباع چنانچه مقتّلون ودر تفعّل وتفاعل
چون بجاے فاء کلمه طا افتد ویا ثا روا باشد که اورا ساکن کنند
وبعده ادغام کنند والف وصل در اول در آورند چنانچه اطّهّر واثّاقل

صحیفه ۲۹ حاشیه متعلقه

[illegible]

[illegible]

ماشاء الله لا قوة الا بالله

دستور المبتدی

۱۳۰۶ هجری

تکمله و تبصره

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید

المبایعة خرید و فروخت کردن و بیعت کردن التبایع مثله فقط ۵ الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً ابداً ابداً ۵

نسخه منشعب — بسم الله الرحمن الرحیم — منظوم

بعد حمد خدا و نعت رسول / گوش کن از من ای ظلوم جهول
موجزش میکنم بنظم بیان / یک ثلاثی دگر رباعی دان
پس ثلاثی مجرد است دو قسم / سطر و شاذ دان تو آن را هم
شاذ و نیست زائد ز سه باب / حسب و فضلت کادهم دریاب
غیر ملحق تو او لا بنگر / همزه وصل آیدش بر سر
اجتناب است و دیگر استغنا / انفطار احمرار و احمیرار
نهم اطهر آمد آن یکل / و آنکه ناید بر وزن همزه وصل
چارمین را مقابل بشمار / همچنین شد تقابل از بردار
هر دو گونه مزید فیه بدان / یک سه حرف اصل یک بی آن
دومی خمسه را تو ای دلبر / غیر باب تدحرج مشهور
چون رباعی مجرد است و مزید / ملحقش نیز دو قسم گردید
جلبب علس تو جورب دان / سردله خیعل شریف بخوان
آنکه ملحق تدحرج گشت / بعد ابواب آن بباید هشت
پس تجورب هم از ترا گو / پس تجعیل قلنس ای خوشخو
بعد نون تام و استقرار / آمد افعنس و اسلنقار

فعل تا زد کبار حرف و اصول / شده مرکب ز دو نوع شد منقول
هر یکی زین دو قسم را ای یار / چون مجرد مزید فیه شمار
سطر و شد پنج باب علم / نصر ضرب است فتح سمع کرم
پس ثلاثی مزید را ثانی است / بار با علیست ملحق و یابیست
یا نیاید تو بعد زین دریاب / کان در آمد از و بود نه باب
باز اخشوشن است و اعلول / هشتم اثاقل اجحوان در حال
پنج باب است اولین اکرام / باز تکریم پس تقبل نام
پس رباعی مجرد از زائد / غیر یک باب بعشره ناید
لیک آن اهم اولین ای یار / باب ابر نجم است اقشعرار
پس ثلاثی مزید فیه که او با / باز باعیست ملحق از نو گو
آنکه ملحق از آن مجرد است / هست بر نعت باب یک کم و کاست
هفتمین زآنچه بود قلنسات / ملحقات مزید گویم باب
تجلبب دگر تجفف خوان / پس تمسکن دگر تغفرت دان
و آنکه ملحق بود به احرنجام / بر دو باش کنیم ختم کلام
بهر تیسیر و حفظ و ضبط تمام / کردش نظم با دعا و سلام

تتمه

ابیات که برای اطفال بکار آیند صحیح است و مثالست و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف + اوزان مبالغه مبالغ کالحذر و رحمن و افضال و منطیق + رحیم و محذر و ضحکة و صبور و صدیق و عجاب و الکبار ایضاً و کبار و علام + و قدوس و قیوم و کافیة و فاروق + و ما زید فیه لیس للتانیث خذها ۱ + و که یفرق بتاء فیه ز تذکیر و تانیث ۵ خواص ماضی ماضی اندر تمنی جا معنی مضارع در دعا + وقت عطفش بر مضارع بعد موصوف ابتدا + یا چو آید بعد همزه حیث شرط و کلما + یا چو باشد اسم نکره هست ز این جملها ۵ ۵

الحمد لله که کتاب نصاب حسب ارشاد والا نژاد تاجران کتب میان چراغ الدین سراج الدین صاحبان ... واقعه در سنه ۱۳۰۹

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي يُصَرِّفُ الْاَحْوَالَ وَيُخَفِّفُ الْاَثْقَالَ وَيَكْشِفُ
الْعِلَلَ وَيُصْلِحُ الْعَمَلَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدِ الَّذِيْ اَسَّسَ
قَوَاعِدَ الدِّيْنِ وَاَبْنِيَةَ الْاِسْلَامِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الَّذِيْنَ
بَذَلُوْا جُهْدَهُمْ فِيْ اسْتِنْبَاطِ قَوَانِيْنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ
پس از حمد و صلوة میگوید بندهٔ ضعیف گنهگار شرمسار امیدوار مغفرت پروردگار
متعلم حقیر صفی بن نصیر اَصْلَحَ اللّٰهُ تَعَالٰى حَالَهٗ وَخَفَّفَ اَثْقَالَهٗ
هرگاه فرزندم شیخ الاسلام ابو المکارم اسماعیل رَزَقَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى عِلْمًا
نَافِعًا وَفَهْمًا كَامِلًا چون تصریف پنج گنج بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَحُسْنِ

تَوْفِيْقِهٖ تمام کرد خواستم که کتابی دیگر فارسی در علم صرف تعلیم کنم هیچ کتابی لائق تعلیم
او نیافتم پس چند قوانین اعلال و ابدال و تخفیف همزه و ادغام برای تعلیم او
درین مختصر جمع کردم و نام او دستور المبتدی نهادم و برای ترغیب
طالبان و ارشاد راغبان سوالها و جوابها درین قوانین مندرج کردم و بیشتر
قواعد متفرقه در سلک ضبط در آوردم و در ایضاح بیان آن کوشش
بلیغ نمودم تا مبتدیان ازو نفع گیرند و از وضوح بیان وی بهره مند شوند
و از حق سبحانه و تعالی خواستم تا فرزندم عزیز الوجود و هر که این مختصر را
بخواند فهم کامل و علم نافع یابد و از تاریکی جهل بیرون آمده در روشنی
علم افتد وَ بِاللّٰهِ وَلِیُّ التَّوْفِيْقِ بِالْاِتْمَامِ بدان زَادَكَ اللّٰهُ
تَعَالٰى عِلْمًا نَافِعًا وَفَهْمًا كَامِلًا که جمله اسما و افعال نزدیک
اہل تصریف بر چہار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف
اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه
و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد چون ضَرَبَ و بَعْثَرَ و رَجُلٌ و جَعْفَرٌ و
سَفَرْجَلٌ و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد و آن
بر سه قسم است مهموز الفا چون اَمَرَ و اَخَذَ و اٰمِرٌ و اٰخِذٌ

ومهموز العین چون سَأَلَ ولَؤُمَ وسَئِمَ ورَأْسٌ وبُؤْسٌ وذِئْبٌ
ومهموز اللام چون قَرَأَ وهَنَأَ وكَلَأَ وخَطَأٌ و معتل آن باشد
که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت
سه اند واو والف ویا که مجموع وی وای باشد و این
حروف را حرف مد ولین نیز گویند اما حرف علت ازان گویند
که اغلب برزبان علیلان میرود و اعلال جاری درایشان ست و
مده ازان گویند که بمد حرکت متولد ست یعنی واو بمد ضمه متولد ست
والف بمد فتحه متولد ست ویا بمد کسره متولد ست وهم ازین جهت
واو اخت ضمه است ویا اخت کسره والف اخت فتحه است
ولین ازان گویند که ضعیف اند بمنزلهٔ نفس باشند ولهذا
حرکت ثقیل برخود وحرکت قوی بر ماقبل خود تحمل نتوانند کرد
وازحالی بحالی بسیار گردند گاهی حذف شوند وگاهی بدل شوند
وگاهی ساکن شوند واین حروف را ثقیل دارند وثقیل ترین اینها
واو ست پس یا پس الف والف خطی ست منتصب که همیشه
ساکن باشد بی ضغطهٔ زبان چون ما و لا ودر هیچ اسم متمکن

وفعل متصرف الف اصلی واقع نشود مگر آنکه زائده باشد چون ضارَبَ
یُضارِبُ یا بدل از واو و یا بدل از یا باشد چون قالَ وباعَ وبابٌ
ونابٌ و یا بدل از حروف مکرر باشد چون دسّاها ودر اسمای غیر متمکن
چون هؤلاء ودر حروف معنوی اصلی باشد غیر مبدل از چیزی چون ما و
لا وهرچه متحرک باشد بصورت الف ویا ساکن باشد با ضغطه همزه بود چون
اَمرو سَأَلَ وقَرَأَ وقُرِئَ ورَأْسٌ وبُؤْسٌ وهمزه را الف میگویند بر طریق مجاز
چون الف وصل والف قطع والف استفهام وهمزه را در خط یک صورت نیست
در اول کلمه بصورت الف مینویسند چون اَبٌ واُمٌّ واِبنٌ ودر وسط کلمه
اگر همزه ساکن باشد بر وفق حرکت ماقبل او مینویسند چون بُؤْسٌ
ورَأْسٌ وذِئْبٌ واگر متحرک باشد بر وفق حرکت نفس او
مینویسند چون سَأَلَ وسَئِمَ ورَؤُفَ واگر در آخر کلمه
باشد وماقبل او متحرک بود بر وفق حرکت ماقبل او مینویسند
چون قَرَأَ وجَرُؤَ وفَتِئَ واگر ماقبل او ساکن باشد اورا در خط
صورتی نیست چون جُزْءٌ وخَبْءٌ ودِفْءٌ مگر آنکه در آخر
او چیزی متصل شود آنگاه بر وفق حرکت نفس او مینویسند

چون هذا جزؤک و رأیت جزأک و نظرت الی جزئک

بدانکه هرجاکه همزه را بصورت یا نویسند نقطه کردن وران یا محض خطاست چون قائل و بائع و مانند آن و این نزدیک ابو علی فارسی ست و اتفاق اکثر اهل تصریف همبرین ست زیراکه این همزه است بصورت یا و همچنین هر الفیکه بصورت یا نویسند آنرا نیز نقطه کردن خطاست چون رمی و سری زیراکه این الف ست مرقوم بصورت یا و معتل بر دو گونه است معتل بیک حرف و معتل بدو حرف اما معتل بیک حرف بر سه گونه است معتل فا چون وعد ویسر و وعد و یسر و این را مثال نیز گویند و معتل عین چون قال و باع و قول و بیع و این را اجوف نیز گویند و معتل لام چون غزا و رمی و غزو و رمی و این را ناقص نیز گویند و معتل بدو حرف بر دو گونه است معتل فا و لام چون وقی و وشی و وقی و وشی و این را لفیف مفروق نیز گویند و معتل عین و لام چون طوی و حیی و طی و حی و معتل فا و عین چون ویل و یوم و این نوع در فعل کمتر آمده است و این هر دو نوع را

لفیف مقرون گویند و معتل سه حرفی بغایت کم ست جز لفظ واو و یای و ووت و ییت یافته نشده است و مضاعف آن باشد که از حروف اصلی او دو حرف صحیح از یک جنس باشند در ثلاثی بجای عین و لام چون مد و فر و سبب و عدد و در رباعی بجای فا و لام اول و عین و لام ثانی چون زلزل و زحزح و ذبذب و مضمض پس مجموع اصول اجناس اسما و افعال ده نوع مذکور ست یعنی صحیح و مهموز فا و مهموز عین و مهموز لام و مثال و اجوف و ناقص و لفیف مفروق و لفیف مقرون و مضاعف و ده نوع دیگر از اجناس مرکب ست مضاعف و مهموز فا چون أم و أمر و مضاعف و مثال چون ود و ود و مهموز فا و اجوف چون اس و أوس و مهموز فا و ناقص چون أتی و أتی و مهموز فا و لفیف مقرون چون أوی و أوی و مهموز عین و مثال چون وأد و وأد و مهموز عین و ناقص چون رأی و رأی و مهموز عین و لفیف مفروق چون وأی و وأی و مهموز لام و مثال چون وذأ و وذء و مهموز لام و اجوف چون ناء و نوء چون شناختی اجناس اسما و افعال را پس بدان که

صرف صحیح بر اصل خودست یعنی بر حال خودست تعلیل
و تغییر نمی پذیرد و صرف مهموز فا و مثال بر وفق صرف صحیح
مگر در چند محل که یاد خواهیم کرد انشاء الله تعالی و صرف اجوف
از تفعیل و مُفاعلة و تفعُّل و تفاعُل نیز حکم صرف صحیح دارد چون
جَوَّزَ یُجَوِّزُ تجویزاً فهو مُجَوِّزٌ و مَیَّزَ یُمَیِّزُ تمییزاً فهو
مُمَیِّزٌ و عاوَنَ یُعاوِنُ مُعاوَنةً فهو مُعاوِنٌ و عایَنَ
یُعایِنُ مُعایَنةً فهو مُعایِنٌ و تَجَوَّزَ یَتَجَوَّزُ تَجَوُّزاً فهو
مُتَجَوِّزٌ و تَغَیَّرَ یَتَغَیَّرُ تَغَیُّراً فهو مُتَغَیِّرٌ و تَناوَلَ یَتَناوَلُ
تَناوُلاً فهو مُتَناوِلٌ و تَغایَرَ یَتَغایَرُ تَغایُراً فهو
مُتَغایِرٌ جز این چهار باب که مذکورست از اجوف و همه
ابواب ناقص جای اعلال و تغییرست و هرچه ازان بر وزن
صحیح آید بر اصل خود باشد چنانچه یَدْعُوْنَ و یَرْمِیْنَ
بر وزن یَفْعُلْنَ و یَفْعِلْنَ چنانچه دَعَوْنَ و رَمَیْنَ بر وزن
فَعَلْنَ آمده است بر اصل باشد و آنچه بر وزن صحیح نیست
برای وی اصلی بر وزن صحیح پیدا آرند و اعلال

و تغییر آن را مبنی بر قوانین تصریف دانند چون یَعِدُ بر وزن یَفْعِلُ
نیست در اصل یَوْعِدُ بر وزن یَفْعِلُ گویند و قالَ بر وزن
فَعَلَ نیست در اصل قَوَلَ بر وزن فَعَلَ پیدا آرند و همچنین سائر صور
اعلال و ادغام و تخفیف همزه چون ذَبَّ که در اصل ذَبَبَ بود و قَرَّ که
در اصل قَرَرَ بود و یامُرُ در اصل یَأْمُرُ بود اعلال تخفیف کردن
حرف علت بود بابدال یا باسکان یا بحذف و ابدال داشتن
حرفی بود بجای حرفی دیگر چون قالَ که در اصل قَوَلَ بود و اسکان
افگندن حرکت بود چون یَدْعُو که در اصل یَدْعُوُ بود و حذف
افگندن حرفی بود چون یَجِبُ که در اصل یَوْجِبُ بود و ادغام
در لغت آوردن لگام در دهن اسپ بوده و در اصطلاح صرفیان آوردن
حرفی بود در حرف مانند آن چنانکه از دو حرف یک حرف مشدد کرده شود
چون مَدَّ که در اصل مَدَدَ بود حرف اول را مدغم خوانند و حرف
دوم را مدغم فیه و ابدال بر سه گونه است بدل از حروف اصلی چون
قالَ و باعَ و بدل از حروف زائده چون ضُوْرِبَ و بُوْیِعَ که واو ایشان
بدل ست از الف ضارَبَ و بایَعَ و آن زائده است و بدل از بدل چون

یدعی ویرضی که الف ایشان بدل ست از یا و یا بدل ست از واو و اسکان
بردو گونه است اسکان بغیر نقل حرکت چون یدعو و یرمی و اسکان بنقل
حرکت و این نیز بر دو نوع ست نقل بسوی ساکن چون یقول و یبیع
و نقل بسوی متحرک بعد ازالهٔ حرکتِ ما قبل چون قیل و بیع و حذف
بردو گونه است حذف یک حرف اصلی و این مشترک ست میان اسم
و فعل چون اب و اخ و یعد و یضع و حذف دو حرف اصلی مختص
بفعل ست چون قِ و خِ و ادغام بردو گونه است ادغام دو حرف
متجانس چون مدّ و ادغام دو حرف متقارب در مخرج چون
عبدتُّ و لبثتُّ و هر یکی ازین بر سه گونه است واجب چون
مدّ و جائز چون لم یمدّ و ممتنع چون مددن و هر یکی ازین در
فصل قوانین ادغام یاد کرده آید و تخفیف همزه گاهی بابدال باشد
چون آمن یؤمن ایمانا و گاهی بحذف چون اکرم و گاهی
بتسهیل یعنی بین بین ساختن و بین بین آن باشد که همزه را میان
مخرج او و مخرج حرفیکه حرکت همزه مناسب آن حرف ست تلفظ کنند
چون سال و هر یکی ازین در فصل قوانین تخفیف همزه یاد کرده آید

و تخفیف او باسکان نیامده است و همچنین تخفیف او بحذف در ابتدای
کلمه نیز نیامده است و ناس که در اصل اناس بود بضم همزه
شاذ ست یعنی بر خلاف قیاس چون شناختی انواع اعلال
و ادغام و تخفیف همزه پس بدانکه هر یکی ازین مبنی بر قوانین تصریف
بود و آن قوانین که در کلام عرب حاجت بدان بیشتر ست
و مبتدی آنرا ضبط تواند کرد درین مختصر یاد کنم بتوفیق الله تعالی

فصل اول در بیان قوانین تخفیف همزه

یکی هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد و ما قبل او مفتوح روا باشد که او را بالف
بدل کنند چون راس و یاخذ که در اصل رأس و یأخذ
بوده است همچنین هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد و ما قبل او مضموم روا
باشد که او را بواو بدل کنند چون یوس و یوخذ که در اصل یؤس
و یؤخذ بوده است همچنین هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد و ما قبلِ
او مکسور روا باشد که او را بیا بدل کنند چون بیر و شیت که در اصل
بئر و شئت بوده است و حکم بئس و جئت همچنین ست دیگر هر همزهٔ
منفرده که مفتوح ست و ما قبل او مضموم روا باشد که همزه را بواو بدل

کنند چون یَوَاخِذُ که در اصل یُؤَاخِذُ بوده است همچنین هر همزهٔ
منفرده که مفتوح باشد و ماقبلِ او واوِ مدهٔ زائده بود روا باشد
که او را بواو بدل کنند و واو را در واو ادغام کنند چون مَقْرُوَّةٌ
که در اصل مَقْرُوءَةٌ بوده است همزه را بواو بدل کردند و واو را
در واو ادغام کردند مَقْرُوَّةٌ شد دیگر هر همزهٔ منفرده که مفتوح باشد
و ماقبلِ او مکسور روا بود که او را بیا بدل کنند چون مِئَیْرٌ که در اصل
مِئْئَرٌ بوده همچنین هر همزهٔ منفرده که مفتوح باشد و ماقبلِ او یای مدهٔ
زائده باشد روا بود که او را بیا بدل کنند و یا را در یا ادغام کنند
چون خَطِیَّةٌ که در اصل خَطِیْئَةٌ بوده همزه را بیا بدل کردند
و یا را در یا ادغام کردند خَطِیَّةٌ شد و لزوم این ابدال بر قولِ
مشهور در نَبِیٌّ و بَرِیَّةٌ که در اصل نَبِیْءٌ و بَرِیْئَةٌ بوده است
شاذ ست دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزهٔ اول
متحرک و دوم ساکن باشد واجب ست که همزهٔ دوم را بدل کنند
بحرفِ علت که مناسب حرکت همزهٔ اول باشد چون
اٰمَنَ و اُوْمِنَ و اِیْمَانًا که در اصل أَأْمَنَ و أُؤْمِنَ و إِئْمَانًا

بوده و حکم اٰدَمُ چون حکم اٰمَنَ است سوال در اَوْؤُسٌ واحد متکلم
که در اصل أَأْوُسُ بوده است قانون اٰمَنَ موجود ست چرا
همزهٔ دوم را بالف بدل نکردند و نیز در أَؤُمُّ که در اصل
أَأْمُمُ بوده قانون اُوْمِنَ موجود ست چرا همزهٔ دوم را بواو
بدل نکردند جواب در اَوْؤُسُ قانون مذکور با بدال تقاضا
میکند و موافقت ماضی با علال و هر جا که اعلال و ابدال
معارض شوند اعلال را ترجیح دهند بر ابدال از انکه تخفیف
در اعلال بیشتر از ابدال ست و در أَؤُمُّ ادغام و ابدالِ همزه
معارض شدند و هر جا که ادغام و ابدال معارض شوند ادغام را
ترجیح دهند بر ابدال از انکه تخفیف در ادغام بیشتر ست از ابدال
سوال در اَوْؤُسُ اجتماع همزتین بذاتِ خود ابدال را تقاضا
میکند و اعلال از جهت موافقت ماضی ست نه از جهت
ثقل ضمه بر واو زیرا که ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست
چون دَلْوٌ و ظَبْیٌ پس دلیل ابدال قوی باشد و دلیل اعلال
ضعیف پس بایستی که اینجا ابدال را ترجیح دهند بر اعلال

جواب اگرچه اجتماع همزتین بذاتِ خود ابدال را تقاضا میکند لیکن مقصود اصلی از اعلال و ابدال تخفیف ست و تخفیف در اعلال بیشتر ست از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال و در کُلْ و خُذْ و مُرْ که در اصل أُؤْكُلْ و أُؤْخُذْ و أُؤْمُرْ بوده همزهٔ ثانی را حذف کردند از جهت تخفیف بر خلاف قیاس لکثرة الاستعمال و همزهٔ وصل را نیز حذف کردند از جهت استغنا یعنی از آنکه احتیاجی بدو نماند لیکن حذف در کُلْ و خُذْ واجبست و در مُرْ جائزست از جهت آنکه استعمال کُلْ و خُذْ بیشتر ست از استعمال مُرْ لیکن مُرْ در ابتدای کلام افصح ست از أُؤْمُرْ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ مُرُوا صِبْيَانَكُمْ بِالصَّلٰوةِ إِذَا بَلَغُوا سَبْعًا وَاضْرِبُوهُمْ إِذَا بَلَغُوا عَشْرًا و در حال وصل وَأْمُرْ افصح ست از مُرْ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ دیگر هرجا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند اگر یکی از ایشان مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند چنانچه أَئِمَّة که در اصل أَأْمِمَة بوده است

دیگر هرجا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند و همزهٔ دوم مفتوح باشد و ما قبل او نیز مفتوح باشد یا مضموم واجب ست که همزهٔ دوم را بواو بدل کنند چون أَوَادِمُ و أُوَيْدِمُ که در اصل أَأَادِمُ و أُأَيْدِمُ بوده است و همچنین أُوَيْمِلُ که در اصل أُأَيْمِلُ بوده است **سوال** در أُكْرِمُ که در اصل أُؤَكْرِمُ بود همزهٔ دوم را چرا حذف کردند و بواو بدل نکردند با آنکه قانون ابدال موجود ست **جواب اول** حذف همزهٔ دوم از جهت تخفیف اینجا واجب ست بر خلاف قیاس لکثرة الاستعمال **جواب دوم** ابدال همزهٔ دوم بواو در جائی ست که همزهٔ دوم اصلی باشد نه زائد و اینجا همزهٔ زائده اند فاما در يُكْرِمُ و تُكْرِمُ و نُكْرِمُ که در اصل يُؤَكْرِمُ و تُؤَكْرِمُ و نُؤَكْرِمُ بوده است همزه را حذف کردند از جهت موافقت أُكْرِمُ اگرچه اجتماع همزتین نیست چنانچه واو در تَعِدُ و أَعِدُ و نَعِدُ برای موافقت يَعِدُ حذف کردند **سوال** در أَؤُسُ همزهٔ دوم اصلی ست پس بایستی که بواو بدل کردندی **جواب** در أَؤُسُ همزهٔ دوم اصلی ست لیکن مفتوح نیست دیگر هرجا که همزه بعد الفِ زائده افتد روا باشد که او را بین بین کنند

وبین بین آن باشد که همزه را میان مخرج او و میان مخرج حرفی که حرکت
همزه مناسب آن حرف ست تلفظ کنند یعنی اگر همزه مضموم باشد
میان مخرج او و مخرج واو گویند و اگر مفتوح باشد میان مخرج
او و مخرج الف گویند و اگر مکسور باشد میان مخرج او و مخرج
یا گویند چون تَسَاءَلَ یَتَسَاءَلُ تَسَاؤُلاً فهو مُتَسَائِلٌ دیگر
هر همزه منفرده که متحرک باشد و ماقبل او نیز متحرک باشد روا بود که
وی را بین بین کنند چون سَأَلَ و لَؤُمَ و سُئِلَ و دیگر آنکه همزه
مفتوح باشد و ماقبل او مضموم یا مکسور بود آنگاه بدل کنند او را بحرف
علت که موافق حرکت ماقبل او باشد چنانچه گذشت در یُؤْخَذُ
و مِئَرٌ دیگر هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن جائز مطرد ست
که حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چون یَسَلُ و
قَدَفْلَحَ که در اصل یَسْأَلُ و قَدْ أَفْلَحَ بود مگر آنکه ماقبل همزه حرف
مده و یا یای تصغیر باشد آنگاه ابدال و ادغام جائز ست چون خَطِیَّةٌ
و مَقْرُوَّةٌ و أُفَیِّسٌ که در اصل خَطِیئَةٌ و مَقْرُوءَةٌ و أُفَیْئِسٌ بوده ست
و لزوم این اعلال در باب یَرَی که در اصل یَرْأَیُ بود شاذ ست و همچنین

در مَلَكٌ که در اصل مَلْأَكٌ بود همزه را حذف کردند از جهت کثرت استعمال

فصل دوم در بیان قوانین اعلال مثال

یکی آنکه هر واوی که در فعل مستقبل میان یای مفتوح و
کسره لازم باشد واجب ست که آن واو را حذف کنند
چون یَعِدُ و یَجِبُ که در اصل یَوْعِدُ و یَوْجِبُ بوده است
فاما در تَعِدُ و أَعِدُ و نَعِدُ که در اصل تَوْعِدُ و أَوْعِدُ و
نَوْعِدُ بود واو را حذف کردند از جهت موافقت یَعِدُ
اگرچه واو میان یا و کسره نیست سوال در یُوعَدُ
مجهول چرا واو را حذف نکردند از جهت موافقت
یَعِدُ جواب زیرا که مجهول مغایر معروف ست و
موافقت میان متغایرین لازم نیست و در مَالِكِ
یَوْمِ الدِّینِ واو نیفتاد زیرا که یَوْمِ الدِّینِ فعل نیست یا آنکه
این کسره عارضی ست اصلی نیست و در یُوعِدُ که مضارع
معروف أَوْعَدَ است واو نیفتاد زیرا که یا مفتوح نیست یا آنکه واو
از روی تحقیق میان یا و کسره نیست بلکه میان همزه و کسره است زیرا که

دراصل یُوْعِدُ بود همزه را حذف کردند از جهت موافقت
اُوْعِدُ یُوْعِدُ شد و در یَوْجَلُ واو نیفتاد زیرا که میان یا و کسره
نیست سوال در یَدَعُ و یَهَبُ واو چرا افتاد باآنکه میان یا
و کسره نیست جواب ازانکه درانها کسرهٔ تقدیری ست زیرا چه
دراصل یَوْدِعُ و یَوْهِبُ بوده است بکسر عین فعل بعده کسره را
بعد حذف واو بفتحه بدل کردند از جهت حرف حلق بسبب آنکه خاصیت
باب مَنَعَ یَمْنَعُ آنست که بجای عین فعل یا لام فعل او همیشه حرف
حلق باشد چون در یَهَبُ عین فعل و در یَدَعُ لام فعل حرف
حلق بود از جهت مجانست فتحه دادند و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ بردند
سوال در یَذَرُ حرف حلق نه در عین فعل ست و نه در لام فعل
پس فتحه چرا دادند جواب زیرا چه در معنی یَدَعُ است و در یَدَعُ فتحه
دادند از جهت حرف حلق پس در یَذَرُ هم فتحه دادند تا در لفظ و معنی
موافقت باشد سوال در یَعِدُ حرف حلق بجای عین فعل ست چرا
فتحه ندادند و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ نبردند جواب اول تا دلیل بود بر
اصل اخوات خود جواب دوم این حکم سماعی ست قیاسی نیست وگرنه در

عین فعل یَدْخُلُ و لام فعل یَصْلُحُ نیز حرف حلق ست
بایستی که فتحه میدادند و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ می بردند سوال
در کتب لغت یَطَأُ را از باب سَمِعَ یَسْمَعُ آورده اند و همچنین یَسَعُ
پس در ایشان نه کسرهٔ تحقیقی ست و نه تقدیری واو را در ایشان
چرا حذف کردند جواب ازانکه معتل فای واوی از باب
سَمِعَ یَسْمَعُ بیشتر لازم می آید و یَطَأُ و یَسَعُ متعدی آمده است
پس چون ایشان در معنی مخالف نظائر خود شدند در لفظ نیز
مخالفت کرده شد بحذف واو تا مخالفتِ لفظی دلالت کند بر مخالفتِ
معنوی کذا فی تاج المصادر دیگر هر مصدر یکه از مثال واوی بکسر فا
کلمه باشد و در مضارع او واو حذف شده باشد واجب ست که آن
واو را ازان مصدر از جهت کثرت استعمال و موافقت فعل
حذف کنند و عوض آن او تا در آخر کلمه در آورند چون عِدَةٌ
و زِنَةٌ که دراصل وِعْدٌ و وِزْنٌ بود سوال چون واو را
حذف کردند عین کلمه را کسره از کجا شد جواب چون واو را حذف
کردند عین کلمه را کسرهٔ واو محذوف دادند تا ابتدا بحرف ساکن لازم

نیاید سوال واو را بکسره چرا حذف نکردند بعد عین کلمه را کسره میدادند
تا ابتدا بساکن لازم نیامدی جواب اگر واو را باکسره حذف میکردند
مزیت فرع بر اصل لازم آمدی زیراکه فعل در اعلال اصل ست و مصدر
در تعلیل فرع او و در فعل از یک تغییر بیشتر نشده است و آن حذف
نفس واوست پس اگر در مصدر واو باکسره حذف شود سه تغییر لازم
آید حذف واو و حذف حرکت و احداث حرکت دیگر پس زیادت فرع
بر اصل باشد و آن روا نیست پس بضرورت اول حرکت واو نقل کردند
و بعین کلمه دادند بعده واو را حذف کردند تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید
سوال مزیت فرع بر اصل هنوز باقی ست زیراکه در اصل از یک
تغییر بیشتر نشده است و آن حذف واوست و در فرع دو تغییر ست
حذف واو و نقل حرکت جواب این مقدار مزیت فرع بر اصل
متحمل ضروری ست زیراکه اگر حرکت نقل نمیکردند ابتدا بسکون
لازم می آمد و اگر واو را با حرکت حذف میکردند و احداث حرکت
دیگر میکردند سه تغییر لازم آمدی و در نقل حرکت واو محذوف از دو تغییر
بیش نیست حذف واو و نقل حرکت باآنکه نقل حرکت اسهل ست

از حذف حرکت پس بضرورت بسوی تغییر اندک اولی باشد سوال
واو در عِدَةٌ در اول کلمه حذف شده است عوض او تا در آخر کلمه
چرا آوردند جواب اگر تا در اول کلمه می آوردند التباس مصدر بفعل
مضارع آمدی از روی صورت و در وَعَدٌ و وَزْنٌ واو نیفتاد زیراکه
کسره نیست سوال سَعَةٌ در اصل وِسْعٌ بود بفتح واو و واو را چرا حذف
کردند باآنکه کسره نیست جواب لا نُسَلِّمُ که در اصل بفتح واو بود بلکه در
اصل بکسر واو و سین سَعَةٌ مکسور بود لیکن بعد حذف واو سین را فتحه
دادند از جهت مجاورت حرف حلق كذا ذكره صاحب العِلَلِ الخليلي في
شرحه و در وِصَالٌ و وِفَاقٌ واو نیفتاد زیراکه در مضارع ایشان یعنی در
يُوَاصِلُ و يُوَافِقُ واو نیفتاده است سوال در وِجْهَةٌ
قانون مذکور موجود ست واو چرا نیفتاد جواب اول
تا دلالت کند بر اصل اخوات خود و این قول ابو عثمان مازنی ست
جواب دوم وِجْهَةٌ اسم توجه است مصدر نیست
و این قول ابو علی فارسی ست و این جواب صواب تر ست
زیراکه اگر تصحیح او از جهت دلالت بر اخوات بودی فعل او را نیز

تصحیح میداشتند چنانچه اِسْتَحْوَذَ یَسْتَحْوِذُ اِسْتِحْوَاذًا و
اِسْتَصْوَبَ یَسْتَصْوِبُ اِسْتِصْوَابًا پس تعلیل فعل
دلالت میکند که او اسم تَوَجُّه است مصدر نیست
سوال در وِقَایَةٌ قانون مذکور موجود ست واو چرا
نیفتاد جواب زیرا که کسرهٔ واو بعد حذف واو عین کلمه را
دادن ممکن نیست زیرا که اگر کسره بعد حذف واو بقاف دهند
الف بر حال خود نماند یا گردد چنانچه در مَحَارِیْبُ و مَفَاتِیْحُ و چون
الف یا گردد توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقل ست و
اعلال برای تخفیف ست واگر واو را با کسره حذف کنند در فرع دو تغییر
لازم آید و آن درست نیست زیرا که در اصل او از یک تغییر بیش نشده است
پس زیادت فرع بر اصل باشد و آن روا نیست و در شرح تصریف
پنج گنج گفته است که تصحیح وِقَایَةٌ شاذ ست و در یَعِدُ و یَزِنُ که
در اصل اَوْعِدُ و اَوْزِنُ بوده است واو از جهت موافقت مضارع
حذف شده است و همزه از جهت استغنا یعنی از جهت آنکه احتیاج
بدو نماند و این اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه بنای

امر بعد تعلیل مضارع ست در اصل عِدْ و زِنْ ماخوذ از تَعِدُ و تَزِنُ
بود بضم الدال والنون بعده علامت استقبال را حذف کردند
و دال و نون را ساکن کردند از جهت بنای امر عِدْ و زِنْ شد همچنین
در قِ و خِ که در اصل اِوْقِیْ و اِوْخِیْ بود واو افتاد از جهت موافقت
مضارع و همزه از جهت استغنا و یا از جهت امر دیگر هر واو یکه در
فا کلمه یا در عین کلمه مضموم باشد جائز مطرد ست که وی را
بهمزه بدل کنند چون اُجُوْهٌ و اُقِّتَتْ و اَدْؤُرٌ و اَعْؤُرٌ که در اصل
وُجُوْهٌ و وُقِّتَتْ و اَدْوُرٌ و اَعْوُرٌ بود همچنین اگر مکسور باشد نزدیک
بعضی روا ست که آن واو همزه گردد چون اِشَاحٌ و اِسَادَةٌ که در اصل
وِشَاحٌ و وِسَادَةٌ بود ازین جهت که سعید بن جبیر در وِعَاءٌ اِعَاءٌ
میخواند اما این ابدال در واو مفتوح بر خلاف قیاس بر سبیل قلت
آمده است چون اَحَدٌ و اَنَاةٌ و اَسْمَاءُ که در اصل وَحَدٌ و وَنَاةٌ
و وَسْمَاءُ بوده و اَسْمَاءُ اینجا نام زنی ست نه جمع اسم ست وزن او
فَعْلَاءُ است نه اَفْعَالٌ مشتق از وِسَامت ست نه از سُمُوّ ست
دیگر هر جا که دو واو در اول کلمه بهم آیند و هر دو متحرک باشند وجب

مطروست که نخستین را بهمزه بدل کنند چون آوَاعِدُ واُوَیعِدُ
واَوَاصِلُ واُوَیصِلُ که دراصل وَوَاعِدُ ووُوَیعِدُ ووَوَاصِلُ
ووُوَیصِلُ بود و اگر واو دوم ساکن باشد جائزست که نخستین را بهمزه
بدل کنند چون اُورِیَ که دراصل وُورِیَ بوده است
و بعضی در وُورِیَ بدل نمیکنند زیراچه واو دوم بدل ست از
الف وَارَیٰ اگر واو اول را بدل کنند توالی اعلالین لازم آید
وآن روا نیست که کلمه بدان مختل گردد سوال در اُوْلیٰ که
دراصل وُولیٰ بود ابدال واو واجب شد با آنکه واو دوم ساکن
است جواب زیراکه محمول ست بر اُوَلْ جمع اُولیٰ که دراصل وُوَل
بود و ابدال در اُوَل واجب ست از جهت آنکه هر دو واو متحرک اند
دیگر هر واوی که ساکن باشد و ماقبل او مکسور واجب مطردست که بیا بدل کنند
اگرچه سکون و کسره عارضی باشد چون اِیقَادٌ و اِسْتِیقَادٌ و مِیزَانٌ و مِیقَاتٌ
که دراصل اِوْقَادٌ و اِسْتِوْقَادٌ و مِوْزَانٌ و مِوْقَاتٌ بود سوال عِدْ
که دراصل اِوْعِدْ بود قانون مذکور موجودست چرا واو را بیا بدل
نکردند جواب اول قانون مذکور ابدال را اقتضا میکند و موافقت

مضارع حذف را و هرجا حذف و ابدال معارض شوند آنجا حذف را
ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در حذف بیشترست از ابدال
جواب دوم قانون مذکور ابدال را اقتضا میکند و موافقت مضارع
حذف را ولیکن موافقتِ مضارع امری ثابت ست و کسرهٔ ماقبل در
معرض زوال ست بسبب احتمال سقوط همزهٔ وصل پس معارض نگردد هم
موافقت مضارع را و این تعلیل در اجوف و ناقص هم می آید چنانچه در قِیلَ
که دراصل قُوِلَ بود حرکت واو را بماقبل نقل کردند بعد ازالهٔ حرکت
ماقبل بعده واو ساکن شد ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل
کردند قِیلَ شد و تَدْعِینَ که دراصل تَدْعُوِینَ بود حرکت واو را
بماقبل نقل کردند بعد ازالهٔ حرکتِ ماقبل بعده واو ساکن ماقبل او مکسور واو را
بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان هر دو یا یک یا را حذف کردند
تَدْعِینَ شد دیگر هر یائیکه ساکن باشد و ماقبل او مضموم آن یا واو گردد
چون یُوقِنُ و مُوقِنٌ که دراصل یُیْقِنُ و مُیْقِنٌ بوده است این تعلیل
در اجوف هم می آید چنانکه در فُعْلیٰ اسم بضم فا و سکون عین چون عین کلمه
یا بود واو شود چون طُوبیٰ و کُوسیٰ که دراصل طُیْبیٰ و کُیْسیٰ بود بخلاف

فُعْلی صفت که یای او را سلامت بدارند و ضمهٔ ماقبل یا را بکسره بدل
کنند تا یا سلامت ماند چون مِشْیَةٌ حِیْکَی و قِسْمَةٌ ضِیْزیٰ که در اصل
حُیْکَی و ضُیْزیٰ بود و همچنین در فُعْلٌ بضم فا و سکون عین که جمع
اَفْعَلُ ست یای او را سلامت بدارند و ضمهٔ ماقبل را بکسره بدل
کنند تا یا سلامت ماند چون بِیْضٌ و عِیْنٌ جمع اَبْیَضُ و اَعْیَنُ
که در اصل بُیْضٌ و عُیْنٌ بود دیگر هر واو و یا که در باب افتعال
بجای فا کلمه باشد جائز مطرد ست که آن واو و یا را بتا بدل کنند و
تا را در تا ادغام کنند و این مشهور ست و افصح چون اِتَّقَدَ
یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا فهو مُتَّقِدٌ و اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا فهو مُتَّسِرٌ
که در اصل اِوْتَقَدَ یَوْتَقِدُ اِوْتِقَادًا فهو مُوْتَقِدٌ و اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ
اِیْتِسَارًا فهو مُیْتَسِرٌ بود سوال در اِوْتَقَدَ قانون مذکور ابدال واو
بتا تقاضا میکند و سکون واو و کسرهٔ ماقبل ابدال واو بیا و اصل در دلائل
اعمال ست نه اهمال پس بایستی که اول واو را بیا بدل میکردند بعده
یا را بتا تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید چنانچه در یُدْعَیٰ که در
اصل یُدْعَوُ بود واو را بیا بدل کردند بعده یا را بالف تا ترک عمل

باحد الدلیلین لازم نیاید جواب اول هر دو دلیل آنجا عمل میکنند که هر دو
متساوی باشند و اینجا هر دو متساوی نیستند بلکه یک قوی و دیگر ضعیف
از انکه میان واو و تا قرب مخرج ست این قرب ابدال واو بتا تقاضا
میکند و کسرهٔ ماقبل ابدال واو بیا لیکن کسرهٔ ماقبل در معرض زوال ست
بسبب احتمال سقوط همزهٔ وصل چنانچه گوئی وَاتَّقَدَ فَاتَّقَدَ وَاتَّسَرَ
فَاتَّسَرَ پس معارض نگردد مر قرب تای افتعال را جواب دوم واو را
که بتا بدل میکنند از جهت آنکه میان واو و تا قرب مخرج ست و یا را
که بتا بدل میکنند از جهت آنکه مشابهت بواو دارد پس اصل در باب
ابدال واو ست بتا و ابدال یا فرع ست و مادام که عمل باصل ممکن
باشد صیرورت بسوی فرع روا نباشد جواب سوم مقصود از
ابدال واو بتا در اِوْتَقَدَ ادغام ست زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند بعده
یا را بتا بدل کنند و تا را در تا ادغام کنند کثرت تغییر لازم آید خلاف مقصود
و آن درست نیست بخلاف یُدْعَیٰ که در وی مقصود از ابدال واو بیا
ابدال یا بالف ست برای تخفیف پس کثرت تغییر اینجا متحمل باشد
جواب چهارم در اعمال دلیلین اینجا هیچ فائده نیست پس بضرورت

قصر مسافت کردند که واو را ابتداءً بتا بدل کردند و در یُدْعی فائدهٔ آن در
خط ظاهر میشود زیرا که این الف از انجهت که بدل از یا ست بصورت یا نبشته
آید جواب پنجم اگر در اِوْتَقَدَ واو را بیا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و
این روا نیست پس واو را ابتداءً بتا بدل کردند سوال در میزان و
مِیْقَات نیز توالی کسرات لازم می آید پس بایستی که واو را بیا بدل نمیکردند
جواب اگر واو را بیا بدل نمیکردند خروج کسره بسوی ضمه لازم آمدی
زیرا که واو از پس کسره بمنزلهٔ ضمه است و توالی کسرات اهون ست
از خروج کسره بسوی ضمه پس توالی کسرات اختیار افتاد لِاَنَّ
مَنِ ابْتُلِیَ بِبَلِیَّتَیْنِ فَلْیَخْتَرْ اَهْوَنَهُمَا بخلاف اِوْتَقَدَ که اگر
واو درو سلامت دارند خروج کسره بسوی ضمه لازم آید و اگر واو را بیا
بدل کنند توالی کسرات لازم آید و هر دو ممنوع ست و اگر واو را بتا
بدل کنند هیچ محظور لازم نیاید پس قلب واو بتا اختیار افتاد
جواب ششم اگر در اِوْتَقَدَ اول واو را بیا بدل کنند بعده یا را بتا
بدل نمایند روا نباشد زیرا که یا عارض خواهد بود نه لازم و یای
عارضی بتا بدل کردن روا نیست پس ابتداءً واو را بتا بدل کردند

ولهذا در اِیْتَکَلَ و اِیْتَمَرَ یا را بتا بدل نکردند زیرا چه یا لازم نیست بلکه بدل
است از همزه و ادغام در اِتَّخَذَ یَتَّخِذُ که در اصل اِیْتَخَذَ یَیْتَخِذُ بود با وجود
آنکه یا لازم نیست بلکه بدل ست از همزه شاذ ست جواب هفتم اگر واو را یا
کنند فعل واحد گاهی یائی گردد و گاهی واوی یعنی فعل معروف یائی گردد چون
اِیْتَقَدَ و فعل مجهول واوی چون اُوْتُقِدَ پس ابتداءً واو را بتا بدل کردند

فصل سوم در بیان قوانین اعلال اجوف

یکی آنکه هر واو و یا که متحرک باشد بحرکت لازم و ما قبل او مفتوح باشد
بفتحهٔ لازم واجب و مطرد ست که آن واو و یا را بالف بدل کنند
اگر موانع نباشد چون قَالَ و بَاعَ و خَافَ و هَابَ و طَالَ و
بَابٌ و نَابٌ که در اصل قَوَلَ و بَیَعَ و خَوِفَ و هَیِبَ و طَوُلَ
و بَوَبٌ و نَیَبٌ بود و موانع پنج ست یکی التباس مُثَنّٰی بواحد
چنانچه در دَعَوَا و رَمَیَا واو و یا سلامت ماند زیرا که اگر تعلیل کنند
التباس مثنی بفعل واحد شود سوال در یَرْضَیَانِ و یَخْشَیَانِ
التباس بفعل واحد نمی آید زیرا چه بعد تعلیل یَرْضَانِ و
یَخْشَانِ می ماند چرا تعلیل نکردند جواب در حالت نصب

التباس مثنی بفعل واحد می آید زیرا چه نون تثنیه درحالت نصب بیفتد
لن یرضیا ولن یخشیا بماند سوال در ارضیا و اخشیا
التباس بفعل واحد نمی آید زیرا چه بعد تعلیل ارضا و اخشا
می ماند چرا تعلیل نکردند جواب ایشان محمول اند بر ترضیان و
تخشیان زیرا چه امر ماخوذست از فعل مضارع سوال در عصوان
ورحیان التباس بواحد نمی آید زیرا چه بعد تعلیل عصان و
رحان میماند چرا تعلیل نکردند جواب در حالت اضافت التباس اسم
مثنی باسم واحد می آید زیرا چه نون تثنیه در حالت اضافت بیفتد
عصاک و رحاک میماند سوال در قالَ و باعَ نیز التباس واوی بیائی
والتباس یائی بواوی می آید زیرا چه قال مشتق از قیلوله و باع مشتق
از بوع نیز آمده است و معنی قیلوله میان روز خفتن و معنی بوع گام
کشاده زدن ست پس باید که هیچ یکی را تعلیل نمیکردند تا التباس یکی
بدیگری نیامدی جواب اول این مقدار متحمل ست پس سوال وارد نمیشود
جواب دوم در قالَ و باعَ التباس مثنی بواحد نمی آید و مانع
تعلیل التباس مثنی بواحد ست چنانچه ذکر کرده شده است والتباس

واوی بیائی زائل میشود از مضارع ایشان چون یقول
و یبیع زیرا که معتل عین واوی از باب نصر و معتل عین
یائی از ضرب آمده است جواب سوم این التباس نیست
بلکه اشتراک ست والاشتراک جائز والالتباس ممنوع
زیرا که التباس آن باشد که از طرف معلل باشد و این از طرف
واضع ست نه معلل مانع دوم تعلیل لام کلمه مانع تعلیل عین
کلمه است تا توالی اعلالین در سان کلمه لازم نیاید چون طوی و قوی
که در اصل طَوَیَ و قَوِیَ بوده است یا در کلمه دیگر چون حیی که
اعلال عین کلمه موجب است که در یحیی هم اعلال جمع شوند و بعضی
گفته اند که در حیی یا الف نگشت تا دلالت کند بر اصل کلمات
دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب لفیف مقرون مختلف نگردد
یعنی چون در طوی و قوی الف نگشت از جهت
اجتماع اعلالین در حیی نیز الف نگشت تا حکم

باب مختلف نگردد و در طَوِيَا و قَوِيَا الف نگشت باآنکه در لام کلمه تعلیل نشده است ازانکه محمول ست بر طَوِی و قَوِیَ سوال در طَوِی و قَوِیَ چرا عین کلمه را تعلیل نکردند و لام کلمه را سلامت نداشتند تا توالی اعلالین لازم نیامدی جواب اول تعلیل لام کلمه سابق ست از تعلیل عین کلمه زیراکه لام کلمه محل تعلیل و تغییر ست و لهذا اعراب در آخر کلمه متغیر شود نه در اوسط پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود جواب دوم تا در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید جواب سوم اگر عین کلمه را بالف بدل میکردند و لام کلمه را سلامت میداشتند در آخر کلمه حرف علت بودی و ماقبل وی الف و این چنین کلمه در کلام عرب یافته نشده جواب چهارم اگر در عین کلمه تعلیل میکردند و لام کلمه را
بلکه هرجاکه حرف علت بعد الف واقع شود همزه گردد سوای رای وثای ۱۲
سلامت میداشتند طَایٌ شدی لازم آمدی التباس باب ضَرَبَ یَضْرِبُ بباب سَمِعَ یَسْمَعُ مانع سوم وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل ست چون جَوَادٌ و طَوِیلٌ و عُیُونٌ و بعضی مانع اول را ذکر نکرده اند ازانکه داخل درین مانع است زیراکه در دَعَوَا و رَمَیَا وقوع حرف ساکن بعد

واو و یاست لیکن محققین ذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جائیست که حرف ساکن در یک کلمه باشد که دران کلمه واو و یاست و حرف ساکن در دَعَوَا و رَمَیَا که این الف ضمیر ست فی الحقیقة کلمهٔ دیگر ست اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم شد که عدم ابدال در ایشان از جهت التباس مثنی بمفرد ست نه از جهت این مانع سوال در تَخْشَیْنَ که در اصل تَخْشَیِیْنَ بود چرا یا را بالف بدل کردند بعده آن الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند باآنکه بعد یای متحرک حرف ساکن ست و همچنین در دَعَتْ و رَمَتْ که در اصل دَعَوَتْ و رَمَیَتْ بود چرا واو و یا را بالف بدل کردند بعده آن الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند باآنکه بعد واو و یا حرف ساکن است جواب اول لحوق حرف ساکن درین الفاظ بعد ابدال ست جواب دوم بالا ذکر کردیم که این مانع جائیست که حرف ساکن از کلمهٔ باشد که دران کلمه واو و یاست و حرف ساکن در تَخْشَیْنَ که آن یای ضمیر ست بالحقیقة کلمهٔ دیگر ست اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است و فِیهِ نَظَرٌ زیراکه حرف ساکن

ودر دَعَوَا ورَمَيَا نیز بالحقیقة کلمهٔ دیگرست پس حرا واو ویارا بدل نکروند

جواب زیراکه التباس تثنیه بواحد اینجا مانع تعلیل ست بخلاف

تَخَشَّيْنَ ودَعَتْ ورَمَتْ مانع چهارم بودن کلمه بمعنی کلمهٔ دیگر

که دروی علتِ اعلال موجو د نیست مانع تعلیل ست چون عَوِرَ و

صَيِدَ که درمعنی اِعْوَرَّ واِصْيَدَّ است یا درمعنی اِعْوَارَّ واِصْيَادَّ

است ازانکه هر لغتی که از الوان وعیوبست حق باب افعلال وافعیلال

است پس اگر درغیر این هردوباب بیاید گفته شود که درمعنی این دو باب

است همچنین اِزْدَوَجُوا واِجْتَوَرُوا بمعنی تَزَاوَجُوا وتَجَاوَرُوا است

ازانکه درایشان معنی مشارکت ست زیراکه معنی ازدواج بایکدیگر جفت

شدنست چنانچه تزاوج ومعنی اجتواد بایکدیگر همسایگی کردن آمده است

چنانکه معنی تجاور وباب افتعال موضوع برای مشارکت نیست پس

درمعنی باب تفاعل باشدکه موضوع برای مشارکت ست سوال

ذَارَ بمعنی اِزْوَرَّ واِزْوَارَّ آمده است پس بایستی که واو دروی سالم ماندے

چنانکه در اِزْوَرَّ واِزْوَارَّ سلامت ست جواب حمل نظیر برنظیر دلیل

ضعیف ست پس قیاس بر ونشاید مانع پنجم دلالت کلمه

بر معنی اضطراب وحرکت مانع تعلیل ست تا حرکت لفظی دلالت

کند بر حرکت معنوی واین در کلمه ایست که بروزن فَعَلَانٌ وفَعَلَى

باشد بفتح عین چون جَوَلَانٌ ودَوَرَانٌ وحَيَوَانٌ وسَيَلَانٌ

وصَوَرَى وحَيَدَى وتصحیح مَوَتَان با وجود علت اعلال ازانکه

محمولست بر حَيَوَانٌ که نقیض اوست واین تعلیل در ناقص هم

آمده است چنانکه در دَعَا ورَمَى وعَصَا وهُدَى که در اصل دَعَوَ

ورَمَيَ وعَصَوٌ وهُدَيٌ بود ودر حَوَبَةٌ وجَيَلٌ واو ویارا بالف بدل

نکروند ازانکه حرکت واو ویا عارض ست لازم نیست زیراکه

دراصل حَوْأَبَةٌ وجَيْأَلٌ بوده است حرکت همزه نقل کرده

بما قبل واو ندو همزه را حذف کردند حَوَبَةٌ وجَيَلٌ شده همچنین

در اِخْشَيَنَّ یارا بالف بدل نکردند ازانکه حرکت یا عارض ست

بسبب اجتماع ساکنین پیدا شده است وهمچنین در دَعَوُا الله

وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ عارض ست که بعارض اجتماع ساکنین

آمده است وهمچنین در وَوُرِيَ ووَقَاهُمُ اللهُ واو را بالف

بدل نکردند زیراکه حرکت ما قبل واو عارض ست ازانکه بعارض

عطف آمده است با آنکه فتحهٔ ما قبل در کلمهٔ دیگر ست و همچنین فتحهٔ
تَوَفّٰی یَتَوَفّٰی و تصحیح قَوَدٌ و غَیَبٌ و خَوَنَةٌ باوجود علت اعلال شاذ ست
چنانکه اعلال یَاجَلُ و یَاۤسُ که در اصل یَوْجَلُ و یَیْأَسُ بود
است بغیر وجود علت اعلال شاد ست لیکن تصحیح قَوَدٌ و غَیَبٌ
و خَوَنَةٌ واجبست و اعلال یَاجَلُ و یَاۤسُ جائزست **سوال**
واو در قَوَلَ و یا در بَیَعَ متحرک ست و الف همیشه ساکن ست و بدل از
جنس مبدل منه میباید پس حرف متحرک را چگونه بالف ساکن بدل
کنند **جواب** محققین گفته اند که چون خواهند که واو و یا را بالف بدل
کنند اوّلاً ساکن میکنند بعده بدل میکنند **سوال** لَیْسَ که در اصل لَیِسَ
بوده است بر وزن فَعِلَ یا متحرک ما قبل او مفتوح و از جمیع موانع خالی ست
چرا یا را ساکن کردند و بالف بدل نکردند **جواب** تا دلالت کند بر عدم
تصرف او و غلبهٔ مشابهت او بحرف در حق عدم دلالت بر حدث و
زمان و عدم دلالت بر معنی بنفس خود بدانکه هر الفی که در ناقص بدل از واو ست
چون دَعَا آنرا بصورت نفس او بنویسند و هر الفیکه بدل از یاست چون
رَمٰی آنرا بصورت یا نویسند و در آن یا نقطه کردن محض خطاست چنانکه

بالا گذشته و دیگر هر واو و یا که بجای عین کلمه مفتوح باشد و ما قبل او ساکن
واجب ست که فتحهٔ عین کلمه را نقل کنند و بما قبل دهند و آن واو و یا را بالف
بدل کنند اگر موانع نباشد چون یُقَالُ و یُبَاعُ و یَخَافُ و یَهَابُ و اَغَاثَ
و اِسْتَغَاثَ و مَقَالٌ و مَرَاحٌ که در اصل یُقْوَلُ و یُبْیَعُ و یَخْوَفُ
و یَهْیَبُ و اَغْوَثَ و اِسْتَغْوَثَ و مَقْوَلٌ و مَرْوَحٌ بوده است
و موانع چهار ست یکی وقوع حرف ساکن بعد واو و یا تحقیقاً چون
مِقْوَالٌ و مِخْیَاطٌ یا تقدیراً چون مِقْوَلٌ و مِخْیَطٌ که در اصل
مِقْوَالٌ و مِخْیَاطٌ بوده الف را حذف کردند برای تخفیف چنانکه در
هُدَبِدٌ و عُلَبِطٌ که در اصل هُدَابِدٌ و عُلَابِطٌ بود و در یُقْلَنَ و
لَمْ یُقَلْ مضارع مجهول که در اصل یُقْوَلْنَ و لَمْ یُقْوَلْ بود اعلال شد
با آنکه حرف ساکن بعد واو ست از انکه سکون لام عارض ست لازم
نیست اما در اِقَامَةٌ و اِسْتِقَامَةٌ که در اصل اِقْوَامًا و اِسْتِقْوَامًا
بود اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واو ست از جهت موافقت فعل
مانع دوم اعلال لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه ست تا توالی اعلالین
نباشد چون یُطْوٰی و یُرْوٰی که مضارع مجهول ست **سوال** یُدْعٰی

اول واو را بیا بدل کردند بعده یا را بالف بدل کردند این جمع میان
دو اعلال ست وهمچنین در یَقِي که در اصل یَوْقِيُ بود واو را حذف کردند
و یا را ساکن کردند وهمچنین در قِ که در اصل اِوْقِيْ بود واو را حذف کردند
از برای موافقت یَقِي و یا را از جهت وقف وهمزه را از جهت استغنا
وهمچنین در اُوَیْصِلٌ تصغیر وَاصِلٌ که در اصل وُوَیْصِلٌ بود واو
اول را بهمزه بدل کردند و دوم بدل ست از الف زائده جواب اجتماع
اعلالین مطلق ممتنع نیست بلکه در دو حرف اصلی که میان ایشان فاصل
اصلی نباشد بخلاف یُدْعَى که دو اعلال در دو در یک حرف شده است
وبخلاف اُوَیْصِلٌ که در وی نیز دو اعلال جمع شدند یکی در حرف اصلی و دوم
در حرف زائده وبخلاف یَقِي و قِ که در ایشان میان دو حرف اعلال حرف
اصلی فاصل ست سوال در اِسْتَحَى که بر قول بنی تمیم در اصل اِسْتَحْیَا
بود یای آخر را الف کردند بعده یای اول را بعد نقل حرکت او نیز بالف
بدل کردند و این الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند و این
جمع ست میان دو اعلال در دو حرف اصلی که میان ایشان فاصل
حرف اصلی نیست جواب جمع میان دو اعلال در وی شاذ ست

مانع سوم بودن لفظ از افعل تعجب چون مَا اَقْوَلَهٗ و مَا اَبْیَعَهٗ
یا از افعل التفضیل چون اَنْوَرُ و اَزْیَنُ یا از افعل صفت چون
اَسْوَدُ و اَبْیَضُ مانع چهارم بودن کلمه ملحق برباعی چون جَهْوَرَ
وشَرْیَفَ و در خَلْوَةٌ و حِلْیَةٌ نیز اعلال نکردند از انکه واو و یا
بجای عین کلمه نیست و تصحیح اِسْتَحْوَذَ و اِسْتَصْوَبَ و
دست یافت ۱۲
اَخْیَلَتْ و اَغْیَلَتْ با وجود علت اعلال شاذ ست یا آنکه تا
اخیلت السحاب ای یرجی المطر ۱۲ ص
دلیل شود بر اصل اخوات خود دیگر هر واو و یا که بجای عین
کلمه در مصدر باب افعال و استفعال باشد قلب کرده شود
بالف برای موافقت ماضی پس حذف کرده شود الف از
جهت اجتماع ساکنین و تا عوض او در آخر کلمه آورده شود چون
اِقَامَةً و اِسْتِقَامَةً که در اصل اِقْوَامًا و اِسْتِقْوَامًا
بوده است و نزدیک سیبویه ترک تعویض اینجا جائز ست
و نزدیک فرا ترک تعویض جائز نیست مگر آنکه اضافت کنند
کقوله تعالی وَاِقَامَ الصَّلٰوةِ دیگر هر واو و یا که بعد الف
اسم فاعل افتد و در ماضی آن واو و یا را بالف بدل کرده باشند

واجب مطرد ست که آن واو و یا را در اسم فاعل بهمزه بدل کنند چون قَائِلٌ و بَائِعٌ که در اصل قَاوِلٌ و بَايِعٌ بوده است و در عَاوِرٌ و صَايِدٌ همزه نگشت ازانکه در عَوِرَ و صَيِدَ الف نشده است همچنین در مُقَاوِلٌ و مُقَاوِمٌ و مُبَايِعٌ و مُعَايِنٌ و مُبَايِنٌ همزه نگشت ازانکه در قَاوَلَ و قَاوَمَ و بَايَعَ و عَايَنَ و بَايَنَ الف نشده است و همچنین در طَاوٍ و رَاوٍ همزه نگشت ازانکه در طَوِيَ و رَوِيَ الف نشده است و دیگر هر مصدر یکه از اجوف واوی بکسر فا کلمه بود و در فعل او تعلیل شده باشد واجبست که او را از جهت کسرهٔ ما قبل و موافقت فعل بیا بدل کنند چون قَامَ قِيَامًا و صَامَ صِيَامًا که در اصل قِوَامًا و صِوَامًا بود و در قَالَ قَوْلًا و صَامَ صَوْمًا واو یا نشد ازانکه فا کلمه مکسور نیست و در قَاوَمَ قِوَامًا و جَاوَرَ جِوَارًا واو یا نشد ازانکه در فعل او تعلیل نشده است و تصحیح حَالَ حِوَلًا باوجود کسرهٔ فا و اعلال فعل شاذ ست و بعضی گفته که تصحیح حِوَلٌ موافق قیاس ست زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند التباس با حِيَلٌ می آید که جمع حیلة است و التباس مانع تعلیل ست و بعضی گفته اند که وجود الف بعد واو شرط این تعلیل ست و این قول مختار زمخشری ست پس

در حِوَلًا سوال وارد نشود لیکن بر قِيَمًا که در اصل قِوَمًا بوده است وارد خواهد شد ازانکه تعلیل شده است و بعد واو الف نیست مگر آنکه گویند بعد واو الف لفظًا باشد یا تقدیرًا و اینجا الف تقدیریست ازانکه در اصل قِوَامًا بوده است بعده قصر کردند و همچنین هر جمع که از اجوف واوی بکسر فا کلمه بود و در واحد او تعلیل شده باشد واجبست که آن واو را از جهت کسرهٔ ما قبل و موافقت واحد او بیا بدل کنند چون جِيَادٌ جمع جَيِّدٌ و دِيَارٌ جمع دَارٌ و رِيَاحٌ جمع رِيحٌ که در اصل جِوَادٌ و دِوَارٌ و رِوَاحٌ بوده است واو را از جهت کسرهٔ ما قبل و موافقت واحد بیا بدل کردند زیرا که جَيِّدٌ و دَارٌ و رِيحٌ در اصل جَيْوِدٌ و دَوَرٌ و رِوْحٌ بود و در نِوَاءٌ جمع نَاوٍ یا نگشت ازانکه واو در وحدان او سلامت ست و در رِوَاءٌ جمع رَيَّانٌ واو یا نگشت با آنکه ما قبل واو کسره است و در واحد او تعلیل شده است ازانکه همزه بدلست از یا زیرا که در اصل رِوَايٌ بوده است پس اگر واو را یا کنند توالی اعلالین لازم آید ازانکه الف فاصل مانع حصین نیست در حکم میت ست و وجود او در حکم عدم ست و اعلال طِيَالٌ جمع طَوِيلٌ باوجود آنکه واو در وحدان سلامت ست شاذ ست

وکسیکه وجود الف بعد واو در اعلال مصدر شرط میگوید و در اعلال
جمع نیز شرط میگوید بر وی وارد میشود تِیَرٌ جمع تارة و دِیَمٌ جمع
دِیمة که در اصل تِوَرٌ و دِوَمٌ بود از آنکه تعلیل شده است و
بعد واو الف نیست مگر آنکه گویند که این قلیل ست و دیگر هر واو که
در وحدان ساکن باشد و در جمع میان کسره و الف افتد آن واو
یا گردد چون حَوْضٌ و حِیَاضٌ و رَوْضٌ و رِیَاضٌ که در اصل
حِوَاضٌ و رِوَاضٌ بوده است و در طِوَالٌ جمع طَوِیلٌ یا نشد از آنکه
واو در وحدان ساکن نیست و اعلال جِیَادٌ که در اصل جِوَادٌ با کسر
جمع جَوَادٌ بالفتح بود با آنکه واو در وحدان ساکن نیست بسبب آنکه ماقبل
الف نباشد مگر مفتوح پس این فتحه جزو الف بود و الف همیشه ساکن باشد
پس این فتحه واو هم در حکم سکون ست و در عِوَدَةٌ جمع عَوْدٌ و کِوَزَةٌ جمع
کُوزٌ یا نشد از آنکه بعد واو الف نیست و اعلال ثِیَرَةٌ جمع ثَوْرٌ شاذ ست
یا آنکه ثِیَرَةٌ مقصور ست از ثِیَارَةٌ چنانکه هُدَبِدٌ و عُلَبِطٌ که در اصل
هُدَابِدٌ و عُلَابِطٌ بود و الف را حذف کردند از جهت تخفیف

دیگر هر واو و یا که مکسور باشد و ماقبل او مضموم کسره بر آنها دشوار دارند و حرکت
واو و یا نقل کرده بماقبل دهند و او ساکن از جهت کسره ماقبل یا شود و یای
ساکن سلامت ماند چون قِیلَ و بِیعَ که در اصل قُوِلَ و بُیِعَ بوده است و بعضی واو
و یا را بغیر نقل ساکن کنند و قُوْلَ و بُوْعَ گویند و بعضی ضمه را اشمام کنند یعنی
ضمه را بوی کسره دهند ولیکن اسکان بنقل مشهور و افصح ست و همچنین
اُغِیثَ و اُسْتُغِیثَ و مُغِیثٌ و مُسْتَغِیثٌ که در اصل اُغْوِثَ و
اُسْتُغْوِثَ و مُغْوِثٌ و مُسْتَغْوِثٌ بوده است کسره بر واو دشوار داشتند
نقل کرده بماقبل دادند و او ساکن از باعث کسره ماقبل یا گشت،
سوال مَرْطُوِیٌّ و مَرْوِیٌّ چرا تعلیل نکردند با آنکه قانون مذکور موجود ست
جواب از آنکه اگر در ایشان تعلیل شود در مضارع ایشان یعنی یَطْوِی
و یَرْوِی دو تعلیل جمع شوند و بعضی شارحان جواب گفته اند که اگر در میان
ایشان کسره واو نقل کنند و بماقبل دهند واو یا شود توالی کسرات لازم
آید و آن موجب ثقل ست و تعلیل برای تخفیف ست وفیه نظر
زیرا چه توالی کسرات آهون ست از خروج ضمه بسوی کسره و هم
ازین جهت در قِیلَ و بِیعَ توالی کسرات اختیار افتاد نه خروج ضمه بسوی

کسره و دیگر هر ماضی اجوف که بفتح عین کلمه باشد و ضمیر مرفوع متحرک بدو
متصل شود اگر واوی باشد آن فتحه را بالضمه بدل کنند و اگر یائی باشد بکسره
بدل کنند پس آن ضمه و کسرهٔ عین را نقل کنند و بما قبل دهند و آن واو و یا
از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون قُلْتُ و بِعْتُ و اخوات ایشان
که در اصل قَوَلْتُ و بَیَعْتُ بود این قول اکثر صرفیان ست و زمخشری
نیز همین قول اختیار کرده است سوال این فتحه را چرا در واوی
بضمه و در یائی بکسره بدل کردند جواب زیرا که واو و یا از جهت
تحرک و انفتاح ما قبل خواست که الف گردد و این الف از جهت
اجتماع ساکنین خواست که بیفتد و دلالت نبود بر حذف واو و یا
ازانکه ما قبل واو ضمه و ما قبل یا کسره نبود پس ضمه در واوی و کسره در یائی
آوردند تا دلیل باشد بر حذف واو و یا و تشابه نگردد بنای واوی بیائی (بلکه فاء کلمه مفتوح بود ۱۲)
و بنای یائی بواوی سوال واو و یا در قُلْتُ و بِعْتُ نمیخواهد که الف
گردد ازانکه وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل ست
جواب این سکون عارض ست (یعنی لام کلمه ۱۲) نه لازم ازانکه بلحوق ضمیر پیدا
شده است سوال بعد آوردن ضمه در واوی و کسره در یائی نیز واو و یا

از جهت تحرک و انفتاح ما قبل خواست که الف گردد و آن الف از جهت
اجتماع ساکنین خواست که بیفتد و دلیل نبود بر حذف واو و یا پس در آوردن
ضمه و کسره فائده چیست جواب لا نسلم واو و یا خواستند که الف شوند
زیرا که شرط این تعلیل آنست که واو و یا متحرک باشند بحرکت لازم و این
ضمه و کسره عارض ست و سر درین آنست که حرکت لازم ثقیل ست
و حرکت عارض ثقیل نیست و ابدال از جهت ثقل ست نه از جهت خفت
سوال چون این ضمه و کسرهٔ عارض ثقیل نیست پس نقل بسوی ما قبل
برای چه باشد جواب شرط نقل تحقق حرکت بر واو و یا مطلق ست خواه
لازم باشد خواه عارض بخلاف ابدال که شرط او تحقق حرکت بر واو و یا لازم ست
زیرا که نقل اسهل ست از ابدال سوال در خِفْتُ که در اصل خَوِفْتُ بود چرا
کسرهٔ عین کلمه را بالضمه بدل نکردند تا دلیل بودی بر حذف واو و مشتبه نشدی
بنای واوی بیائی جواب اینجا کسره را بالضمه بدل نکردند از جهت رعایت
باب زیرا که اصل رعایت باب ست ازانکه رعایت باب تعلق بمعنی دارد
و رعایت واوی و یائی تعلق بلفظ و رعایت معنی اهم ست از رعایت لفظ
پس التباس واوی بیائی اسهل ست از اشتباه باب بباب سوال تیباست

که رعایت باب در قُلْتُ و بِعْتُ میکردند و رعایت واوی در خِفْتُ
ازانکه بضم دادن در خِفْتُ التباس ببابی دیگر نمی آید زیراکه مضارع او
یَخَافُ می آید پس معلوم شد که ماضی او بکسرهٔ عین ست نه بضم عین و نه بفتح عین
زیراکه باب فَعُلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی الغابر در کلام عرب
نیامده است مگر بر سبیل قلت چون کُدْتُ تکاد دو باب فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح
بنابر نقل سیبویه از بعضی عرب مشهور کِدْتُ بالکسر ست ۱۲
العین فی الماضی والمضارع در اجوف نیامده است بخلاف قُلْتُ که
بضم دادن واو التباس بباب فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فی الماضی والمضارع
می آید و باب فَعُلَ یَفْعُلُ در کلام عرب مطرد ست و در اجوف نیز آمده است چون طَالَ
یَطُولُ طُوْلًا فهو طَوِیْلٌ و جَادَ یَجُوْدُ جُوْدًا فهو جَوَادٌ جواب رعایت
باب در خِفْتُ بنقل حرکت ممکن ست ازانجهت که حرکت فاکلمه مثل حرکت
عین کلمه نیست و در قُلْتُ ممکن نیست زیراکه حرکت فاکلمه مثل حرکت
عین کلمه است پس اگر نقل کنیم فتحه مفتوح لازم آید پس بضرورت رعایت واوی
کرده شد تا اهم و مهم هر دو فوت نشود و این جواب ضعیف ست زیراکه سائل را
میرسد که بگوید رعایت باب در قُلْتُ بابدال واو بالف و حذف آن الف
از جهت اجتماع ساکنین ممکن ست بلکه جواب باصواب انیست که بگویم رعایت

باب در خِفْتُ بنقل حرکت ممکن ست زیراکه کسرهٔ فاکلمه در وی بعد نقل دلالت
میکند بر باب ازانجهت که هیچ ماضی بکسرهٔ فاکلمه نیامده است پس قطعًا معلوم
میشود که این کسره عین کلمه است که نقل کرده اند بخلاف فتحهٔ فاکلمه در قُلْتُ
که او را دلالتی نیست بر باب زیراکه احتمال دارد که این فتحه اصلی باشد و احتمال
دارد که این فتحه عین کلمه است که نقل کرده اند پس قطعًا معلوم نمیشود که
فتحه عین کلمه است پس بضرورت رعایت واوی کرده شد تا اهم و مهم هر دو
فوت نشود پس در قُلْتُ و بِعْتُ حرکت عین کلمه نقل کردند از جهت رعایت
واوی و یائی و در خِفْتُ از جهت رعایت باب و در طُلْتُ و هِبْتُ از جهت
در ازشدم ۱۲ ترسیدم ۱۲
رعایت هر دو چیز زیراکه در اصل طَوُلْتُ و هَیِبْتُ بود بضم واو و کسرهٔ یا
سوال در لَسْتُ که در اصل لَیِسْتُ بکسر یا بود چرا حرکت عین کلمه را
نقل نکردند تا دلیل بودی بر حذف یا و باب چنانکه در هِبْتُ **جواب**
کذا ذکره الجاربردی ۱۲
لَسْتُ فعل ست جاری مجرای حرف چون خواستند که تصرف افعال
و بر وزن اوست چون لیت ۱۲
از وی نفی کنند از جهت غلبهٔ مشابهت او بحرف بدین سبب فا را مفتوح
داشتند و عین کلمه را ساکن کردند تا یا الف نگردد و بعد اتصال ضمیر متحرک عین
کلمه را از جهت التقای ساکنین حذف کردند **سوال** چرا نگویند که در اصل

قُلْتُ قُوْلْتُ بود بضم عین واصل بِعْتُ بَیِعْتُ بود بکسر عین تا
حاجت بدل کردن فتحه بضمه وکسره نباشد جواب زیراکه باب فَعُلَ یَفْعُلُ
بضم العین فی الماضی والمضارع متعدی نیامده است وقُلْتُ متعدیست
وباب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فی الماضی والمضارع در اجوف نیامده
است وبِعْتُ اجوف ست وبعضی صرفیان فتحه را در واوی بضمه و در یائی
بکسره بدل نمیکنند ومیگویند که واو ویا را در مثل قُلْتُ وبِعْتُ که در اصل
قَوَلْتُ وبَیَعْتُ بود از جهت تحرک وانفتاح ماقبل بالف بدل کردند
وآن الف را از جهت التقای ساکنین حذف کردند پس فا کلمه را
در واوی ضمه دادند و در یائی کسره دادند تا ضمه دلالت کند بر حذف واو
وکسره دلالت کند بر حذف یا واین قول سیبویه است وابن حاجب
همین قول اختیار کرده دیگر هر واو ویا که در فعل مضارع و مانند
آن بجای عین کلمه مضموم یا مکسور باشد وماقبل او ساکن واجب
بود که ضمه وکسره عین کلمه را نقل کنند وبفا دهند برای موافقت
ماضی از انکه بنای فعل مضارع از فعل ماضی ست اگرچه ضمه وکسره
بر واو ویا بعد سکون ثقیل نیست چون یَقُوْلُ ویَبْیِعُ که در اصل

یَقْوُلُ ویَبْیِعُ بوده است سوال موافقت ماضی ابدال واو ویا بالف
تقاضا میکند بنقل حرکت از ایشان جواب آری موافقت ماضی
همین تقاضا میکند ولیکن اگر یَقَالُ ویَبَاعُ بفتح میگفتندی التباس
بباب یَخَافُ ویَهَابُ می آمدی پس بضرورت تعلیل بنقل اختیار افتاد
نه بابدال تا در وی نیز تغییری وتصرفی باشد بآنکه در ماضی در بعض محل
بنقل نیز تعلیل شده است چنانکه در قُلْتُ وبِعْتُ وقِیْلَ وبِیْعَ وجز آن و
در یَقُلْنَ که در اصل یَقْوُلْنَ بود چون عمل بقانون مذکور کردند دو ساکن بهم
آمدند یکی واو دوم لام واو را بیفگندند یَقُلْنَ شد وهمچنین در قُلْ که در اصل
اُقْوُلْ بوده است چون بدین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی را
حذف کردند اُقُلْ ماند بعده همزه وصل را از جهت استغنا حذف کردند قُلْ شد
واین اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه بنای امر بعد تعلیل مضارع
است در اصل قُوْلُ بود بضم لام بعده لام ساکن شد از جهت امر دو واو
افتاد از جهت التقای ساکنین قُلْ شد وهمچنین در مَقُوْلٌ که در اصل
مَقْوُوْلٌ بود چون عمل بدین قانون مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند
نزدیک سیبویه واو دوم افتاد ونزدیک اخفش واو اول افتاد مَقُوْلٌ

شد وهمچنین مَبِیعٌ که در اصل مَبْیُوعٌ بود چون بدین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند واو را حذف کردند نزدیک سیبویه زیرا که یا اصلی ست و واو زائده است وضمهٔ ماقبل یا را بکسره بدل کردند تا یا سلامت ماند مَبِیعٌ شد ونزدیک اخفش یا را حذف کردند زیرا که واو علامت مفعول ست وضمهٔ ماقبل یا را بکسره بدل کردند واو ساکن از جهت کسرهٔ ماقبل یا گردید مَبِیعٌ شد وبعضی صرفیان پیش از اعلال تحویل میکنند که از مَبْیُوعٌ به مَبُیُوعٌ آورند واو را از جهت کسرهٔ ماقبل بیا بدل کنند وبعد بقانون مذکور کسره از یا نقل میکنند وبماقبل میدهند ویک یا از جهت اجتماع ساکنین حذف میکنند بدانکه استعمال اصل در یائی بسیار آمده اگرچه شاذ است چون مَعْیُوبٌ ومَدْیُونٌ ومَبْیُوعٌ ودر واوی اندک چون مَصْوُونٌ ومَقْوُولٌ وهمچنین در اُغِیْثَ واُسْتُغِیْثَ ومُغِیْثٌ ومُسْتَغِیْثٌ که در اصل اُغْوِثَ واُسْتُغْوِثَ ومُغْوِثٌ ومُسْتَغْوِثٌ بود چون بقانون مذکور عمل کردند کسره از واو نقل کرده بماقبل دادند واو ساکن از جهت کسرهٔ ماقبل یا گشت

فصل چهارم در بیان قوانین اعلال ناقص

یکی آنکه هر واو ویا که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال چیزیکه لازم نباشد چون تای عارض وپیش از وی الف زائده باشد همزه گردد چون كِسَاءٌ

ورِدَاءٌ وعَدَاءَةٌ وسَقَاءَةٌ که در اصل كِسَاوٌ ورِدَايٌ وعَدَاوَةٌ وسَقَايَةٌ بود بخلاف هِدَايَةٌ وعَدَاوَةٌ وسِقَايَةٌ وشَقَاوَةٌ که تا لازم ست وبخلاف تَآيٍ ورَآيٍ که الف اصلی ست سوال بالا گذشته است که ضمه وکسره بر واو ویا بعد سکون ثقیل نیست پس بایستی که واو در كِسَاءٌ ویا در رِدَاءٌ سلامت ماندی واعلال نشدی همچنین در قَائِلٌ وبَائِعٌ جواب ضمه وکسره بر واو ویا بعد سکون وقتی ثقیل نیست که ساکن ماقبل واو ویا الف زائده نباشد واینجا ساکن ماقبل ایشان الف زائده است از آنکه الف زائده در حکم عدم ست پس چنانستی که واو ویا بعد حرف متحرک ست دیگر هر واو که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال چیزیکه لازم نباشد چون الف ضمیر وتای تانیث وماقبل او مکسور باشد آن واو یا گردد چون دُعِيَ ورَضِيَ وقَوِيَ ودُعِيَا ورَضِيَا وقَوِيَا ويُغْزِيَانِ ويَرْضِيَانِ ودَاعِيَةٌ ورَاضِيَةٌ که در اصل دُعِوَ ورَضِوَ وقَوِوَ ودُعِوَا ورَضِوَا وقَوِوَا ويُغْزِوَانِ ويُرْضِوَانِ ودَاعِوَةٌ ورَاضِوَةٌ بود ودر دُعُوٌّ که در اصل دُعُوْوٌ بود چون بقانون مذکور عمل کردند دُعُوٌّ شد ضمه بر یاد شوار داشتند

نقل کرده بما قبل دادند دو ساکن بهم آمدند یکی یا و دوم واو یا افتاد دُعُوا شد
این اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه بنای جمع بعد تعلیل واحدست
دراصل دُعِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل داشته نقل کرده بما قبل دادند بعد ازاله
حرکت ما قبل التقای ساکنین شد در میان یا و واو یا افتاد دُعُوا شد
و در دَاعٍ که دراصل دَاعِوٌ بوده است چون بقانون مذکور عمل کردند
دَاعِیٌ شد در حالت رفعی وجری نحو جَاءَنِي دَاعٍ و مَرَرْتُ بِدَاعٍ ضمه
وکسره بر یا دشوار داشتند ساکن کردند دو ساکن بهم آمدند یا و تنوین یا افتاد
دَاعٍ شد سوال از جهت اجتماع ساکنین تنوین چرا نیفتاد جواب
زیرا که تنوین حرف صحیح ست و یا حرف علت و حذف حرف علت اولی تر
است از حذف حرف صحیح و در عِوَضٌ و عِوَجٌ واو یا نگشت با آنکه ما قبل او
مکسورست از آنکه در طرف و حکم طرف نیست و اعلال قِنْيَةٌ که دراصل قِنْوَةٌ بود با آنکه
ما قبل واو مکسورنیست شاذ ست و بعضی گویند که حرف ساکن را اعتبار نیست
و حکم او حکم معدوم ست پس ما قبل واو در حکم مکسورست سوال اگر حرف
ساکن در حکم معدوم بودی بایستی که در قَاوِلٌ و بَایِعٌ واو و یا را با الف بدل
میکردند زیرا که واو و یا متحرک ست و ما قبل ایشان در حکم مفتوح ست

جواب اگر واو و یا را با الف بدل میکردند یک الف از جهت اجتماع ساکنین
بیفتادی التباس ثلاثی مزید فیه بثلاثی مجرد آمدی دیگر هر واو و یا که در لام کلمه
مضموم یا مکسور باشد و ما قبل او نیز مکسور یا مضموم بود آن واو و یا را ساکن
کنند بعد نقل حرکت چون يَدْعُو و يَرْمِي که دراصل يَدْعُوُ و يَرْمِيُ بوده است و یا بنقل
حرکت چون تَدْعِينَ و تَرْمِينَ که دراصل تَدْعُوِينَ و تَرْمِيِينَ بود بعد نقل
حرکت یا در تَرْمِيِينَ از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و واو در تَدْعُوِينَ از جهت
کسره ما قبل یا گشت و آن یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در يَدْعُونَ جمع مذکر غائب
و تَدْعُونَ جمع مذکر حاضر که دراصل يَدْعُوُونَ و تَدْعُوُونَ بود چون بقانون
مذکور عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند يَدْعُونَ و تَدْعُونَ شد
اما يَدْعُونَ جمع مونث غائب و تَدْعُونَ جمع مونث حاضر مراصل خودست
دیگر هر حرف علت که لام کلمه باشد در حالت جزم و وقف ساقط شود از جهت علامت
سکون چون لَمْ يَخْشَ و لَمْ يَدْعُ و لَمْ يَرْمِ و اِخْشَ و اُدْعُ و اِرْمِ و همچنین اگر در عین کلمه
باشد در حالت جزم و وقف بیفتد از جهت اجتماع ساکنین چون لَمْ يَقُلْ و لَمْ يَبِعْ و لَمْ
يَخَفْ و قُلْ و بِعْ و خَفْ دیگر هر واو که در کلمه ثالث جا باشد ساکن یا متحرک در طرف
یا در حکم طرف در فعل یا در اسم چون رابع گردد یا زیاده از رابع و ما قبل او مفتوح

دستور المبتدی

بود یا گردد چون اُعْلَیْتُ و اِسْتَعْلَیْتُ و غَازَیْتُ و تَرَجَّیْتُ و
تَغَازَیْتُ که در اصل اُعْلَوْتُ و اِسْتَعْلَوْتُ و غَازَوْتُ و
تَرَجَّوْتُ و تَغَازَوْتُ بوده است و همچنین مُعْلَیَانِ و
مُسْتَدْعَیَانِ و مُصْطَفَیَانِ که در اصل مُعْلَوَانِ و مُسْتَدْعَوَانِ
و مُصْطَفَوَانِ بود و همچنین یُدْعَیَانِ و یُغْزَیَانِ و یُرْضَیَانِ
که در اصل یُدْعَوَانِ و یُغْزَوَانِ و یُرْضَوَانِ بوده است بقانون
مذکور واو یا شد و همچنین یُدْعَوْنَ که در اصل یُدْعَوُوْنَ
بوده است بدین قانون واو یا شد بعده یا از جهت تحرک و
انفتاح ماقبل الف گشت دو ساکن فراهم آمدند الف افتاد
یُدْعَوْنَ شد و همچنین در یُدْعَی و یُرْضَی که در اصل یُدْعَوُ و یُرْضَوُ
بود بدین قانون عمل کردند واو یا شد و یا از جهت تحرک و انفتاح ماقبل الف
گشت یُدْعَی و یُرْضَی شد **سوال** در یُدْعَی و یُرْضَی چون او متحرک
ماقبل او مفتوح بود ابتدا آن واو را چرا بالف بدل نکردند **جواب** اینجا
دو دلیل ست یکی مقتضی ابدال واو بالف دوم مقتضی ابدال واو بیا و اصل
در دلائل اعمال ست نه اهمال پس اول واو را بیا بدل کردند بعده بالف

تا ترک عمل با حد الدلیلین لازم نیاید **سوال** بایستی که در اِتَّقَدَ و اِتَّصَلَ
که در اصل اِوْتَقَدَ و اِوْتَصَلَ بوده است اول واو را یا کردندی بعده یا را تا تا ترک
عمل باحد الدلیلین لازم نیامدی **جواب** این بر سبیل استقصا در فصل قوانین
این مثال یاد کرده شده است و در عَدَاوَةٌ و بُعُوٌّ واو را بیا بدل نکردند اگرچه واو در
کلمه ثالث بود و رابع گشته است از آنکه ماقبل واو مفتوح نیست آمد در شِکَایَةٌ
که در اصل شِکَاوَةٌ بود واو را بدین قانون بیا بدل کردند با آنکه ماقبل واو مفتوح
نیست از جهت موافقت مصادر ناقص یائی که بدین وزن آید از آنکه
این وزن در مصادر ناقص یائی غالب ست چنانکه وِلَایَةٌ و حِکَایَةٌ
و هِدَایَةٌ و دِرَایَةٌ و رِعَایَةٌ پس آنچه واوی آید آن واو را بیا بدل کنند
تا در صورت مخالفت نباشد چنانکه بعضی گفته اند در کَیْنُوْنَةٌ که در اصل
کَوْنُوْنَةٌ بود واو را بیا بدل کنند از جهت موافقت مصادر اجوف یائی
از آنکه این وزن در مصادر اجوف یائی غالب ست چنانکه قَیْلُوْلَةٌ و
بَیْنُوْنَةٌ و صَیْرُوْرَةٌ و غَیْبُوْبَةٌ پس آنچه بواو آید آن را بدل کنند
بیا تا در صورت مخالفت نباشد دیگر هر جا که واو و یا جمع شوند با جتماع
لازم و اول ایشان ساکن باشد آن واو را یا کنند و یا در یا ادغام

کنند و اگر ما قبل ایشان مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند چون سَیِّدٌ و
عَلِیٌّ و مَرْمِیٌّ و مَهْدِیٌّ که در اصل سَیْوِدٌ و عَلِیْوٌ و مَرْمُوْیٌ و مَهْدُوْیٌ
بود مگر آنکه اعلال مذکور موجب التباس باشد چون اُیَّوَم که ادغام او موجب
التباس ست به اَیَّم و اَیْوَم روز روشن را گویند و اَیِّم مرد بی زن و زن بی
شوهر را گویند سوال طَیٌّ که در اصل طَوْیٌ بوده است ادغام او
نیز از التباس ایمن نیست از انکه طَیٌّ مشترک ست میان اسم قبیله و مصدر
پس بایستی که ادغام نمیکردند جواب طَیٌّ بعد ادغام اسم قبیله شده است
و منقول از مصدر ست و نَقْلُ الْکَلِمَةِ مِنْ مَحَلٍّ اِلٰی اٰخَرَ لَا یُفْضِیْ اِلَی
الْاِلْتِبَاسِ و معتبر در التباس وجود نظیر ست پیش از تعلیل صفتی که بعد از تعلیل
بران صفت موجود خواهد شد و در بُوْیِعَ واو یا نشد زیرا که اجتماع لازم نیست زیرا که واو
بدل ست از الف بایَعَ و همچنین در دِیْوَانٌ واو یا نگشت از انکه یا بدل ست از واو
زیرا که در اصل دِوَّانٌ بوده است بدلیل آنکه جمع او دَوَاوِیْنُ می آید یا آنکه
ادغام در بُوْیِعَ موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعله بماضی مجهول باب
تفعیل ست و ادغام در دِیْوَانٌ موجب التباس بمصدر ست که بر وزن فِعَّالٌ
آمده است نحو قوله تعالی کَذَّبُوْا بِاٰیٰتِنَا کِذَّابًا و در اُسَیْوِدٌ

که تصغیر اسود ست و جُدَیْوِلٌ که تصغیر جدول ست واو یا نگشت
از انکه محمول ست بر اَسَاوِدُ و جَدَاوِلُ که جمع تکسیر اسود و جدول
است زیرا که تصغیر و تکسیر از قبیل واحد اند یعنی چنانکه مصغر فرع مکبر ست
جمع تکسیر نیز فرع جمع سلامت ست پس باعتبار این مناسبت تصغیر را حمل
کردند بر جمع تکسیر و بعضی گفته اند از انکه اجتماع لازم نیست زیرا که یا بعارض تصغیر
آمده است سوال چون اجتماع لازم شرط باشد پس عُرَیَّةٌ تصغیر عُرْوَةٌ که در
اصل عُرَیْوَةٌ بود چرا واو را یا کردند جواب اجتماع لازم جائی شرط ست که حرف
دوم در عین کلمه باشد نه در لام کلمه و حرف دوم درینجا در لام کلمه است و در لام کلمه
اجتماع لازم و غیر لازم مساوی ست از انکه لام کلمه محل تعلیل و تغییر ست پس نفس
اجتماع دروی موجب اعلال باشد بخلاف عین کلمه و تصحیح حَیْوَةٌ و ضَیْوَنٌ
با وجود علت اعلال شاذ ست و بعضی گفته اند که تصحیح حَیْوَةٌ موافق قیاس ست
زیرا که ادغام او موجب التباس ست با حَیَّةٌ که معنی او مار ست اما تَسْمِیَةٌ که در
اصل تَسْمِیْوٌ بود قیاس مقتضی آن بود که اعلال عَلِیٌّ میکردند ولیکن واو را
بقانون مذکور یا کردند تَسْمِیٌّ شد بعده یک یا را حذف کردند و تا در آخر
عوض واو ندتَسْمِیَةٌ شد قانون هر مصدریکه ناقص از باب تفعیل

بود و در و دو یا جمع شوند یکی را حذف کنند و تا در آخر عوض دهند چون تَسْمِیَةٌ وتَقْوِیَةٌ وتَبْقِیَةٌ که در اصل تَسْمِیْیٌ وتَقْوِیْیٌ وتَبْقِیْیٌ بوده است و ترک تعویض اینجا باتفاق روا نیست اگرچه اضافت کنند بخلاف مصدر اجوف باب افعال واستفعال چون اِعَانَةٌ واِسْتِعَانَةٌ و دیگر هرجا که واو و یا در اسم فاعل در لام کلمه افتد و ماقبل او مکسور باشد در حالت رفعی و جری واجبست که یا را ساکن کنند و بعد اسکان اگر منوّن باشد یا را از جهت اجتماع ساکنین حذف کنند چون قَاضٍ ورَامٍ که در اصل قَاضِیٌ ورَامِیٌ بود و اگر واو باشد از جهت کسرهٔ ماقبل یا گردد و آن یا را ساکن کنند بعده از جهت اجتماع ساکنین آن یا را حذف کنند چون دَاعٍ وعَادٍ که در اصل دَاعِوٌ وعَادِوٌ بود حکم واو و یا بالا یاد کرده شده است و اگر معرّف بلام باشد اسکان واجبست چون اَلْقَاضِیْ والرَّامِیْ در حالت رفعی و جری ضمه و کسره بر یا دشوار داشتند ساکن کردند اَلْقَاضِیْ والرَّامِیْ شد و اگر واو باشد از جهت کسرهٔ ماقبل یا کنند و آن یا را ساکن کنند چون الدَّاعِیْ والْعَادِیْ و از جهت رعایت فواصل و قوافی حذف یا نیز جائزست کما فی قوله تعالیٰ یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ والْکَبِیْرُ الْمُتَعَالِ فاما مطرد نیست همچنین در فعل نیز

حذف یا در لام کلمه جائزست کما فی قوله تعالیٰ وَالَّیْلِ اِذَا یَسْرِ در اصل یَسْرِیْ بود و دیگر هر اسم متمکن که در آخر او حرف علت باشد و ماقبل او مضموم واجب مطردست که ضمه را بکسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ اسم متمکن نیابی که در آخر او حرف علت باشد و پیش از وی ضمه و اگر در تصریف کلمه چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند و اگر حرف علت واو باشد یا کنند از جهت بودن واو در طرف و کسرهٔ ماقبل بعده اعلال قَاضٍ کنند چون تَلَقٍّ وتَلَاقٍ و تَرَقٍّ وتَرَاقٍ وقَلَنْسٍ واَدْلٍ که در اصل تَلَقُّوٌ وتَلَاقُوٌ وتَرَقُّوٌ وتَرَاقُوٌ وقَلَنْسُوٌ واَدْلُوٌ بود و اگر در جمع میان حرف علت و ضمه واو مده فاصل افتد همچنین حکم دارد و مدهٔ فاصل را هیچ اثری نیست چون دُلِیٌّ وظُبِیٌّ که در اصل دُلُوْوٌ وظُبُوْیٌ بود بخلاف مَدْعُوٌّ ومَغْزُوٌّ که جمع نیست و اعلال مَرْضِیٌّ ومَعْدِیٌّ که در اصل مَرْضُوْوٌ ومَعْدُوْوٌ بود شاذ ست زیرا که قیاس مقتضی آن بود که مَرْضُوٌّ ومَعْدُوٌّ آید همچو مَدْعُوٌّ ولیکن واو آخر را برخلاف قیاس یا کردند بعده اعلال مَرْمِیٌّ کردند مَرْضِیٌّ ومَعْدِیٌّ شد و در قَلَنْسُوَةٌ واو سلامت بماند از انکه در آخر نیست و در هُوَ ویَدْعُو سلامت ماند از انکه اسم متمکن نیست و در کُفُوًا اَحَدٌ سلامت بماند

ازانکه واو لازم کلمه نیست بلکه بدل از همزه است و در ذُو سلامت بماند
ازانکه واو در معرض تغییرست در حالت رفعی واو بماند و در حالت نصبی
الف میگردد و در حالت جری یا میگردد پس ثقیل نباشد یا آنکه چون
این واو علامت ضمه است در حکم ضمه باشد و اسم متمکن آنست که در آخر
او سه حرکت درآید یا تنوین چون زَیْدٌ و در فَعْلیٰ اسم بفتح فا و سکون
عین چون لام کلمه یا بود واو شود چون بَقْوٰی و تَقْوٰی که در اصل بَقْیَا
و تَقْیَا بود بخلاف فَعْلیٰ صفت که در وی یا سلامت بماند چون
صَدْیَا و رَیَّا مؤنث صَدْیَانُ و رَیَّانُ و چون لام کلمه واو بود
در اسم و صفت سلامت ماند چون دَعْوٰی و شَهْوٰی و در فُعْلیٰ
اسم بضم فا و سکون عین چون لام کلمه واو باشد یا شود چون
دُنْیَا و عُلْیَا که در اصل دُنْوٰی و عُلْوٰی بود و تصحیح قُصْوٰی شاذ ست
بخلاف فُعْلیٰ صفت که واو در وی سلامت بماند چون غُزْوٰی
و چون یا بود در اسم و صفت سلامت ماند چون فُتْیَا و قُصْیَا
مؤنث اَفْتٰی و اَقْصٰی سوال دُنْیَا و عُلْیَا و قُصْوٰی در ترکیب
صفت واقع میشود چون اَلْحَیٰوةُ الدُّنْیَا و اَلْمَنْزِلَةُ الْعُلْیَا و الْغَایَةُ

الْقُصْوٰی پس اسم چگونه باشد جواب این الفاظ در استعمال جاری
مجرای اسما اند چون لفظ فَارِسٌ و صَاحِبٌ و اَطْلَسُ و اَبْطَحُ
که در ایشان حکم اسما جاری شده است اگرچه فی الاصل صفات اند
جواب دوم این الفاظ بغیر الف و لام صفت واقع نمیشوند
پس اگر صفات می بودند در معرفه و نکره صفت واقع میشدند

فصل پنجم در بیان قوانین ادغام

یکی آنکه هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه یا در دو کلمه و
اول ایشان ساکن باشد و دوم متحرک بحرکت لازم ادغام واجب بود
چون ذَبٌّ و مَدٌّ مصدر ذَبَّ و مَدَّ که در اصل ذَبْبٌ و مَدْدٌ بروزن
فَعْل بسکون عین بود و چون اِذْهَبْ بِزَیْدٍ و اِضْرِبْ بَعِیْرًا و اِتَّقَوْا
اٰمَنُوْا مگر آنکه ادغام وی موجب التباس باشد چون قُوْوِلَ که ادغام وی
موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعلة بماضی مجهول باب تفعیل ست
یا آنکه اول متجانسین بدل از همزه باشد چون تُوْوِیَ و رِیْیًا که در اصل
تُؤْوِیَ و رِئْیًا بود یا مده باشد چون قَالُوْا وَ مَا لَنَا یا همزه باشد چون
اِمْلَاْ اِنَاءً اَنْگاه ادغام ممتنع بود مگر آنکه آن همزه در عین کلمه باشد چون

سائل و رأس و دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس و یک کلمه بهم آیند

بر سبیل لزوم و هر دو متحرک باشند بحرکت لازم ادغام نیز واجب بود و طریق

ادغام درینصورت آنست که اگر ماقبل متجانسین متحرک یا ساکن مده

بود حرف اول را ساکن کنند بی نقل و در دوم ادغام کنند چون حَبَّ

و حَابَّ و حُوبَّ که در اصل حَبَبَ و حَابَبَ و حُوبِبَ بوده است

و اگر ساکن غیر مده باشد حرکت حرف اول را نقل کنند بماقبل و هند بعده

ادغام کنند چون اَحَبَّ و اِسْتَرَدَّ که در اصل اَحْبَبَ و اِسْتَرْدَدَ بود

مگر آنکه در مثل حَیِیَ و عَیِیَ ادغام جائز ست نه واجب تا در مضارع

ایشان ضمه بر یا لازم نیاید مگر آنکه ادغام موجب التباس باشد انگاه

ادغام ممتنع بود چون سَبَبٌ و کِلَلٌ و جُدَدٌ و سُرُرٌ سوال ادغام

در مُحَابٌّ موجب التباس ست از انکه این لفظ مشترک ست

میان اسم فاعل و اسم مفعول جواب این التباس میان

مشتقین ست و مثل این التباس در کلمه عرب متحمل ست لیکن در

قُوُوِلَ مشکل میشود از انکه ادغام نکردند تا التباس به قُوِّلَ نیاید

با آنکه التباس میان مشتقین ست و همچنین در حَبَبَ و طَبَبَ مشکل میشود

از انکه ادغام در ایشان موجب التباس ست زیرا که این هر دو لفظ مشترکند میان

مصدر و صفت و همچنین در آنکه فعل ماضی ست و آن که امر ست نیز مشکل میشود

از انکه ادغام ایشان موجب التباس ست با اَنَّ و اِنَّ که حرفند مگر آنکه گویند که التباس

میان مشتق و مشتق منه و میانِ فعل و حرف در کلام عرب متحمل ست و دیگر اگر تکرار

حرف برای الحاق باشد انگاه ادغام ممتنع بود چون شَمْلَلَ که ملحق ست با دَحْرَجَ

و جَلْبَبَ که ملحق ست بلَنْدَ حَرَجَ و قَرْدَدَ که ملحق ست با جَعْفَرٍ و فَعْدَدٍ

که ملحق ست با بُرْثُنٍ و الحاق در لغت در رسیدن و در رسانیدن ست و در

اصطلاح آنست که ثلاثی را بزیادت حرفی بر وزن رباعی کنند و یا رباعی را

بزیادت حرفی بر وزن خماسی کنند از برای آنکه با ملحق معامله ملحق به بکنند در

تکسیر و تصغیر و غیر آن و در تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ ادغام نشد از انکه اجتماع دو حرف

بر سبیل لزوم نیست و در اُذْنُبُ الکلب ادغام نشد از انکه حرکت بائی دوم لازم نیست

بلکه عارض ست بسبب التقای ساکنین سوال و مَن یُشَاقِقِ اللّٰه حرکت قاف

دوم نیز عارض ست لازم نیست از جهت التقای ساکنین پس بایستی که ادغام

جائز نبودی جواب اصل مضارع مرفوع بود سکون او بعارض مَن شرطیه است

بخلاف امر که در اصل او سکون بود حرکت بعارض اجتماع ساکنین ست سوال

در قَوِيَ وارْعَوَى که در اصل قَوِوَ وارْعَوَوَ بوده است قانون دوم موجود ست
وهمچنین در دِيْوَانٌ ودِيْنَارٌ که در اصل دِوَّانٌ ودِنَّارٌ بوده است قانون
اول موجود ست چرا ادغام نکردند جواب اینجا اعلال وادغام معارض شده اند
وهر جا که اعلال وادغام معارض شوند اعلال را مقدم کنند بر ادغام از انکه خفت
در اعلال بیشتر ست از ادغام از انکه اصل در تخفیف اعلال ست وادغام ملحق
با اعلال ست مادام که عمل با اصل ممکن باشد صیرورت بسوی ملحق روا نیست
سوال در اِجْلِوَّاذٌ چرا اعلال را بر ادغام مقدم نکردند جواب اول اعلال جائی
مقدم بر ادغام ست که هر دو متجانس اصلی باشد ودر اِجْلِوَّاذٌ هر دو زائده اند
جواب دوم اِجْلِوَّاذٌ محمول بر فعل خود ست یعنی اِجْلَوَّذَ جواب سوم
ادغام در وی وضعی ست نه آنکه اصل وی اظهار بوده بعده ادغام کردند ولیکن
این جواب ضعیف ست دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس هم آیند وهر دو
متحرک باشند در دو کلمه ادغام جائز بود بشرط آنکه ماقبل هر دو متحرک صحیح یا مده
یا حرف لین باشد چون فَعَلَ لَبِيدٌ وضَرَبَ بَشِيرٌ وقَامَ مُحَمَّدٌ ويَعُوْدُ
دَاؤُدُ وقِيلَ لِزَيْدٍ وثَوْبُ بَكْرٍ وعَيْنُ نَصْرٍ واگر ماقبل هر دو متجانس حرف
ساکن صحیح باشد چون قَرْمُ مَالِكٍ وعَدُوِّ وَلِيدٍ ویا هر دو حرف

متجانس همزه باشند چون قَرَأَ أَبُوكَ ادغام ممتنع بود دیگر هر جا که دو حرف
از یک جنس هم آیند در یک کلمه یا در دو کلمه واول ایشان متحرک بود ودوم
ساکن ادغام ممتنع بود از انکه تحرک حرف دوم شرط ادغام ست چون ظَلِلْتُ
ورَسُوْلُ الْحَسَنِ سوال در مُدَّ در حالت وقف حرف دوم ساکن میشود
وادغام ممتنع نیست جواب اول سکون وقف را حکم حرکت ست
جواب دوم آنکه تحرک حرف دوم شرط ادغام ست ابتداءً لا ابقاءً وانجب
ابتداءً حرف دوم متحرک بود بقاءً ساکن شده است بدانکه وجوب ادغام و
جواز وامتناع آن باعتبار حرکت حرف دوم ست یعنی هر کجا که حرکت حرف دوم
لازم ست ادغام واجب ست چون مَدَّ يَمُدُّ مَدًّا وهر جا که عارض ست
ادغام جائز ست چون لَمْ يَمُدَّ ومُدَّ ولَا تَمُدَّ وهر جا که حرف دوم ساکن ست
ادغام ممتنع ست چون مَدَدْنَ دیگر در بعضی کلمات مضاعف قلب
آمده است برای تخفیف واین بر دو نوع ست سماعی وقیاسی سماعی
چون تَقَضَّى الْبَازِي وقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ولَمْ يَتَسَنَّهْ که در اصل
تَقَضَّضَ ودَسَّسَهَا ولَمْ يَتَسَنَّنْ بود وهمچنین أَمْلَيْتُ وقَصَّيْتُ و
تَسَرَّيْتُ وتَظَنَّيْتُ که در اصل أَمْلَلْتُ وقَصَّصْتُ وتَسَرَّرْتُ و

تظننت بود و قیاسی چون دِیْوَان و دِیْنَار و قِیْرَاط و شِیْرَاز و دِیْمَاس
که در اصل دِوّوَان و دِنّار و قِرّاط و شِرّاز و دِمّاس بود و در بعضی
کلمات حذف عین آمده است و این نیز بر دو نوع ست سماعی و قیاسی
سماعی چون ظَلْتُ و مَسْتُ بفتح فا در اصل ظَلِلْتُ و مَسِسْتُ
بکسر عین بود و بعضی حرکت عین بفا میدهند بعده حذف میکنند ایشان
ظِلْتُ و مِسْتُ بکسر فا میگویند و حذف در ظَلْتُ افصح ست لکثرة الاستعمال
کقوله تعالی فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُوْنَ بخلاف مَسْتُ و قیاسی در مضارع
باب تفعل و تفاعل چون دو تا در اول کلمه جمع شوند چون تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ
که در اصل تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ بود حذف تا اینجا جائز ست نه واجب و بعضی میگویند
تای اول را حذف کنند و بعضی گویند تای آخر را حذف کنند دیگر دو حرف
متقارب در مخرج حکم دو حرف متجانس دارند در ادغام چون خواهند که میان
متقاربین ادغام کنند حرف اول را بدل کنند از جنس دوم سازند بعده ادغام
کنند چون عَبَدْتُّ و لَبِثْتُّ و ادغام تنوین و نون ساکن در یکی از
حروف یرملون هم ازین قبیل ست چون مِنْ يَّوْمٍ و مِنْ رَّاشِدٍ و
مِنْ مَّاءٍ و مِنْ لَّيْلٍ و مِنْ وَّالٍ و مِنْ نُّوْرٍ و ادغام تنوین و نون ساکن

در حرف یرملون دو گونه است ادغام با غنه و آن در حرف ینمو ست و ادغام بغیر
غنه و آن در دو حرف باقی ست یعنی را و لام **فائده** در ادغام متجانسین
در یک کلمه حرف مدغم را در کتابت ابراز نکنند چون مَدَّ و در ادغام متقاربین ابراز
کنند چون لَبِثْتُّ و در دو کلمه همه جا ابراز میکنند چون قَدْ دَّخَلُوْا و قَدْ تَّجَاءَ
دیگر حرف مدغم فیه چون بجزم یا بوقف ساکن شود واجب ست که او را حرکت
دهند از جهت اجتماع ساکنین زیرا که حرف مدغم ساکن میشود از جهت ادغام
و حرف مدغم فیه از جهت جزم یا وقف پس بضرورت حرف آخر را حرکت
دهند روا باشد که فتحه دهند از جهت خفت یا کسره دهند از جهت آنکه اصل در تحریک
ساکن کسره است یا ضمه دهند از جهت اتباع حرکت ماقبل اگر مضموم باشد و روا
باشد که ترک ادغام کنند از جهت آنکه حرکت حرف دوم لازم نیست چون لَمْ يَمُدَّ و
لَمْ يَمُدِّ و لَمْ يَمُدُّ و لَمْ يَمْدُدْ و همچنین در امر حاضر چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و این مذهب
بنی تمیم ست اما اهل حجاز ادغام کنند مگر آنکه ضمیر ساکن لاحق شود چون لَمْ يَمُدَّا و لَمْ يَمُدُّوْا
و لَمْ تَمُدِّيْ که ادغام درین مواضع واجب ست از جهت لزوم فتحه با الف ضمیر و لزوم ضمه با واو
ضمیر و لزوم کسره بیای ضمیر و جواز حرکات ثلث نزدیک بنی تمیم وقتی ست که هاء
ضمیر مذکر غائب و مونث غائب یا ساکن دیگر بدو متصل نشده باشد اما با اتصال

دستور المبتدی

هُوَ ضمیر مذکر ضم لازم ست چون لَمْ یَمُدُّهُ ومُدُّهُ وباتصال های ضمیر مؤنث
غائب فتحه لازم ست چون لَمْ یَمُدَّهَا ومُدَّهَا وباتصال ساکن دیگر کسره
لازم ست بلغت فصیح چون لَمْ یَمُدِّ الرَّجُلُ ومُدِّ الْغُلَامَ ودیگر هرجا که دو
ساکن جمع شوند اگر ساکن اول حرف مد ولین باشد وساکن دوم
مدغم باشد دریک کلمه حذف نکنند چون دَابَّةٌ وخُوَيْصَّةٌ وتُمُودَّ
واین چنین اجتماع ساکنین در کلام عرب جائز ست باعتبار امکان
تکلم وحصول تخفیف واین را اجتماع ساکنین علی حده میگویند وهمچنین درحالت
وقف اجتماع ساکنین نیز جائز ست چون زَیْدْ وعَمْرْو واگر ساکن دوم مدغم
نباشد مده حذف کرده شود چون یَغْزُ والْجَیْشَ وقُوْلِی الْحَقَّ
وغیر مده را حرکت داده شود چون اِخْشَوُا اللّٰهَ واِخْشَیِ اللّٰهَ واگر
هردو حرف صحیح باشد در دو کلمه اول را حرکت دهند چون قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ واِذْهَبَ
اِذْهَبْ ودریک کلمه دوم را حرکت دهند سوال واو در اِضْرِبُنَّ ویا در
اِضْرِبِنَّ چرا حذف کردند باآنکه اجتماع ساکنین علی حده است جواب
شرط اجتماع ساکنین علی حده آنست که هردو ساکن دریک کلمه باشد وحرف مدغم
در اِضْرِبُنَّ واِضْرِبِنَّ در کلمه دیگرست سوال پس بایستی که الف در اِضْرِبَانِّ

واِضْرِبْنَانِّ نیز حذف میکردند زیراکه شرط اجتماع ساکنین علی حده فوتست ازجهت
آنکه حرف مدغم در کلمه دیگرست پس الف را چرا سلامت داشتند جواب
اگر الف در اِضْرِبَانِّ حذف میکردند التباس بمفرد آمدی واگر در اِضْرِبْنَانِّ
الف حذف میکردند بنون جمع شدی پس اجتماع ساکنین اینجا بضرورت
مغفوست بخلاف حذف واو در اِضْرِبُنَّ وحذف یا در اِضْرِبِنَّ که موجب
التباس نیست پس حذف در ایشان واجب شد این همه که گفتم بیان قوانین تعلیل
معتل ومضاعف در مهموز بود فاما قوانین تعلیلات اجناس باقی از لفیف مفروق
ومقرون ومثال ومضاعف وجز آن از اجناس مرکب هم برین قوانین که یاد
کردیم مبنی ست چون تامل کرده شود وحکم مضاعف رباعی همچو حکم صحیح ست
در وی تعلیل وتغییر نشود چون ذَبْذَبَ ومَضْمَضَ بدانکه کلماتی چند را از
معتل ومضاعف بر اصل داشته اند باوجود موجبات اعلال وادغام تا بر اصل
کلمات دیگر دلیل باشد چون قَوَدٌ وغَيَبٌ وعَيِنَ وصَيِدَ وخَوَنَةٌ وحَوَ
وشَوَكَةٌ واسْتَرْوَحَ واسْتَنْوَقَ واسْتَصْوَبَ واسْتَحْوَذَ ولَحِحَتْ عَيْنُهُ
وضَبِبَ الْبَلَدُ وقَطِطَ الشَّعْرُ واَلِلَ السِّقَاءُ ومانند آن اما چند قوانین
متفرق دیگرست که بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم یکی آنکه هر الف

که ماقبل وی ضم بود واو شود بشرط آنکه زائده باشد چون ضُوْرِبَ
ماضی مجهول ضَارَبَ وضُوَیْرِبٌ تصغیر ضَارِبٌ و در نُیَیْبٌ
تصغیر نَابٌ الف واو نگشت باآنکه ماقبلش مضموم ست زیرا که
الف اصلی ست زائده نیست بدل ست از یاو کلمه را در تصغیر
بسوی اصل رد کنند و اگر مکسور باشد یا شود چون مِحْرَابٌ و
مَحَارِیْبُ و مِفْتَاحٌ و مَفَاتِیْحُ و همچنین واو ساکن که ماقبل وی
مکسور گردد یا شود چون عُصْفُوْرٌ و عَصَافِیْرُ دیگر هر مده که در
واحد سوم جا باشد و زائده بود و در جمع بعد الف فَعَائِل
افتد همزه گردد چون صَحِیْفَةٌ و صَحَائِفُ و عَجُوْزَةٌ و عَجَائِزُ
و رِسَالَةٌ و رَسَائِلُ و در مَعَایِشُ و مَقَاوِمُ همزه نگشت
از انکه یا در مَعِیْشَةٌ و الف در مَقَامٌ زائده نیست بلکه
اصلی ست و ابدال یا بهمزه در مَصَائِبُ با وجود آنکه یا در مُصِیْبَةٌ
اصلی ست شاذ ست دیگر هر جا که الف فعائل میان دو واو یا میان دو یا
افتد و بعد آن الف دو حرف باشد واو و یای اخیر را بهمزه بدل کنند
چون اَوَّلٌ و اَوَائِلُ و خَیِّرٌ و خَیَائِرُ که در اصل اَوَاوِلُ و خَیَایِرُ بود

تکمله

دیگر هر جا که دو همزه متحرک بهم آیند و یکی از ایشان مکسور باشد دوم را بیا
بدل کنند چون جاءٍ بر قول سیبویه که در اصل جَائِئٌ بود یا را بهمزه بدل کردند
چنانچه در بَائِعٌ کرده است دو همزه متحرک جمع شدند و یکی از ایشان مکسور ست
دوم را بیا بدل کردند بعده اعلال قَاضٍ و رَامٍ کردند جاءٍ شد اما بر قول خلیل از
جهت کراهت دو همزه قلب کردند یعنی عین کلمه را بجای لام کلمه و لام کلمه را
بجای عین کلمه بردند بعده اعلال قَاضٍ کردند جاءٍ شد و همچنین ست خطایا و
درایا که در اصل خَطَائِئُ و دَرَائِئُ بود یا را بهمزه بدل کردند چنانچه در
صَحَائِفُ نمودند پس دو همزه متحرک جمع شدند و یکی از ایشان مکسور ست
ثانی را بیا بدل کردند و همزه اول را بیای مفتوحه بدل کردند چنانچه قیاس ست
در مانند مَطَایَا بعده یای ثانی را از جهت تحرک و انفتاح ماقبل بالف بدل کردند
خَطَایَا شد و این نزد سیبویه ست و نزد خلیل قلب کردند یعنی همزه را بجای یا
کردند و یا را بجای همزه آوردند دیگر بدانکه اگر حروف مطبقه یعنی طا یا ظا یا
صاد یا ضاد بجای فا کلمه در باب افتعال افتد تا را بطا بدل کنند و طا را
در طا بر سبیل وجوب ادغام کنند برای اجتماع مثلین چون

اِطّلَبَ بود و اگر ظا باشد جائز که تا را طا و طا را ظا یا بالعکس ساخته ادغام یکی در دیگری کنند و اظهار احسن ست چون اِظّلَمَ و اِظَّلَمَ و اِظْطَلَمَ که در اصل اِظْتَلَمَ بود و اگر صاد باشد روا است که تا را طا و طا را صاد ساخته در صاد ادغام کنند چون اِصَّبَرَ که در اصل اِصْتَبَرَ بود و ضاد حکم صاد دارد چون اِضَّرَبَ که در اصل اِضْتَرَبَ بود و اِضْطَبَرَ و اِضْطَرَبَ بدون ادغام احسن و اکثر ست و عکس ادغام مذکور روا نیست پس اِطَّبَرَ و اِطَّرَبَ درست نباشد و سیبویه در اِضْطَجَعَ اِطَّجَعَ عکس این قلب حکایت کرده و اگر بجای فا کلمه در باب بود دال یا ذال یا زا باشد واجب ست که تا را دال کنند اگر دال باشد در دال ادغام نمایند چون اِدَّعَی که در اصل اِدْتَعَی بود و اگر ذال باشد روا که دال مبدله تا را ذال سازند یا ذال را دال و یکی را در دیگری ادغام نمایند و ترک ادغام نیز درست ست چون اِذَّكَرَ و اِدَّكَرَ و اِذْدَكَرَ که در اصل اِذْتَكَرَ بود و اگر زا باشد دال را زا ساخته زا را در زا ادغام سازند و عکس نکنند و عدم ادغام نیز درست چون اِزَّانَ و اِزْدَانَ که در اصل اِزْتَانَ بود و اگر بجای فا کلمه تا باشد ادغام و عدم ادغام هر دو جائز چون اِتَّتَلَ و اِتْتَتَلَ و اگر ثا باشد لازم ست که هر یکی را جنس دیگری ساخته ادغام نمایند و عدم ادغام روا نیست

چون اِثَّارَ و اِتَّارَ که در اصل اِثْتَارَ بود و اگر سین یا جیم باشد روا ست که تا را سین یا جیم ساخته در سین ادغام نمایند چون اِسَّمَعَ و اِجَّمَعَ که در اصل اِسْتَمَعَ و اِجْتَمَعَ بود و اِتَّمَعَ گفته نمیشود و عدم ادغام افصح ست و در فا کلمه نزد ادغام فتحه و کسره روا ست و همچنین در عین ماضی معلوم نیز فتحه و کسره روا ست این هر چهار صورت خواهد بود فتح فا و عین و کسر فا و عین و فتح فا و کسر عین و بالعکس چون قَتَّلُوا و قِتِّلُوا و قَتِّلُوا و قِتَّلُوا که در اصل اِقْتَتَلُوا بود بدانکه قوانین هر جنس از اجناس مذکوره بسیار ست اما درین کتاب مختصر زیاده نتوان نوشت تا که عبارت کتاب دراز نگردد فقط

تبصره

و اگر حروف مذکوره عین کلمه باب افتعال افتد روا که تا یش جنس ما بعد شود و ادغام لازم گردد چون هَدَّی که اصلش اِهْتَدَی بود تا را دال گردند و در دال ادغام نمودند و همزه را از جهت استغنا حذف ساختند و دران نیز چهار صورت ست هَدَّی بفتح ها و دال هِدِّی بکسر ها و فتح دال هَدِّی بکسر دال و فتح ها و یا هِدِّی بکسر ها و دال و فتح یا مضارع معلوم یَهِدِّی اصلش یَهْتَدِی تا دال شد و در دال ادغام گردید و حرکت تا بفا آمد و بکسر فا نیز رابع موافقت ماضی و بکسر

مضارع بمتابعت فا در کسر و از قبیل تعلّم نیست زیرا که یا در انجا مکسور نمیشود و همچنین
است حال امر و مصدر یعنے اِهْدِّ و اِهِدّاءٌ بفتح فا و کسر آن اصلش اِهْتَدِیْ و اِهْتِدَایٌ
و اسم فاعل و اسم مفعول مُهَدٍّ بفتح فا و کسر آن برای تمیز از اسم فاعل باب تفعیل و بمتابعت
ضم میم ضم فا و این وجه بنسبت سابق زائد ست دیگر هرگاه تای تفعّل و تفاعل پیش از
حروف مذکوره بیاید در جواز ادغام در مابعد خود مثل تای افتعال ست و همزهٔ وصل وقت حاجت
در اول آورده شود یعنی در صیغهائیکه پیش فا حرفی نباشد چنانکه در مصدر و ماضی و امر چون
در ابتدای کلام در آیند مثل اِتَّرَّسَ و اِتَّارَکَ و اِثَّرَّدَ و اِثَّاقَلَ و اِجَّمَّعَ و اِجَّامَعَ و
اِدَّثَّرَ و اِدَّارَکَ و اِذَّکَّرَ و اِذَّابَحَ و اِزَّیَّنَ و اِزَّاوَرَ و اِسَّمَّعَ و اِسَّاقَطَ و اِشَّجَّعَ
و اِشَّاجَرَ و اِصَّبَّرَ و اِصَّابَرَ و اِضَّرَّعَ و اِضَّاغَنَ و اِطَّیَّرَ و اِطَّایَرَ و اِظَّلَّمَ و
اِظَّالَمَ مصدر باشند یا ماضی یا امر که در اصل تَتَرَّسَ و تَتَارَکَ و تَثَرَّدَ و تَثَاقَلَ و
تَجَمَّعَ و تَجَامَعَ و تَدَثَّرَ و تَدَارَکَ و تَذَکَّرَ و تَذَابَحَ و تَزَیَّنَ و تَزَاوَرَ و تَسَمَّعَ و
تَسَاقَطَ و تَشَجَّعَ و تَشَاجَرَ و تَصَبَّرَ و تَصَابَرَ و تَضَرَّعَ و تَضَاغَنَ و تَطَیَّرَ و
تَطَایَرَ و تَظَلَّمَ و تَظَالَمَ بود دیگر لام تعریف در را و نون و در حروف مذکوره بلا سوای
جیم وجوباً مدغم میشود نحو اَلرَّاءُ وَالنُّوْنُ وَالتَّاءُ وَالدَّالُ وَالذَّالُ وَالزَّایُ وَالسِّیْنُ
وَالشِّیْنُ وَالصَّادُ وَالضَّادُ وَالطَّاءُ وَالظَّاءُ وَالتَّاءُ وَعَلَیْهِ التَّمَامُ

تمت

تقریظ دلپسند از نتائج فکر بلند سپهر سخن شناس مولوی محمد عبد العلی صاحب آسی مدراسی

زیب عنوان صحیفهٔ دستور مبتدی ابتدا بتصریف کلمهٔ توحید آن منتهی ست که بدایت و نهایت قدمش
منزه است از حدوث ماضی و حال و استقبال و ذات و احدش جمع شرک تثنیه و تثلیث غیر ممکن ست
و محال و از لفیف نعت پسندیده مقرون بآن مصدر مشتقات اخلاق حمیده که حدیث صحیحش مفروق
است از تعلیل و تبدیل و سخن فصیحش مجرد ست از مزید حرف گیر یک و ثقیل صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم
ما یحث بالحرف المخفف و المرخم بعد ازین این معتل الفکر اجوف الباطن عرضه میدهد که درین زمانهٔ ناقص بعلت
قلت وجود مصححان کامل از کثرت وقوع اغلاط کتب مطبوعه کساد بازار علم و هنر ست لاسیما نسخ درسیه عربیه که بتحریف
حروف و تصحیف کاتب بی پروا از خط سیاه جامهٔ ماتم در بر بسته طوفان بی تمیزی و بطغیانی نهاده و زورق
اهل تصحیح را بسبب تلاطم امواج اغلاط روی ساحل مقصود دیدن دشوار افتاده و قبل ازین اکثر ارباب مطابع بطبع درسی
بودن این نسخه برکات و مبرات دست کوتاه بدامن طبعش دراز کردند لیکن بسبب بی اعتنائی و عدم توجه بفراهم
آوردن نسخ صحیحه قلمیه قدیمه پی بسر منزل حسن صحتش نبردند بخلاف تاجر سرمایهٔ ارباب بضاعت نیکونامی
جناب محمد عبد الرحمن خانصاحب مالک مطبع نظامی که همه تن همت و الا نهمتش بحسن اهتمام
طبع و تصحیح کتب مصروفست و عنان توجه بلیغش بسوی افادهٔ طلبای علوم معطوف که
قدردانی علم و هنر در خمیر اوست و نفع رسانی اهل جوهر در ضمیر او از ینجاست که دلدادگان شاهد
معنی هر عنائی خرائد و زیبائی فرائد کتب مطبوعهٔ مطبع نظامی نقد دل میدهند و از غایت شوق
و نهایت ذوق آنهار امثال کاغذ زر در صندوق سینها می نهند چنانچه باوجودیکه چند مرتبه نوبت
بطبع این کتاب رسید مگر از کثرت شائقین کمیاب گردید اکنون بتوفیق ازلی و تائید لم یزلی
بقوت مقابلهٔ مجدده که از لوازم تصحیح این مطبع ست در بعضی از نسخ معتبرهٔ قلمی دو قاعدهٔ مخترعه
یکی تخفیف همزه دوم ابدال تای افتعال در آخر کتاب بظهور رسید پس بنظر ازالهٔ نقصان
این کتاب و تلافی مافات از تعلیم طلاب بطریق تکمله تحت قوانین متفرقه رقم گردید و منضم

بدون تصریح قاعدۂ ابدال عین کلمۂ باب مذکور ہنوز نقصانی می بود + و بغیر توضیح ضابطۂ ادغام الف لام و تای تفاعل و تفعّل طالب انتظاری رومی نمود آنہم بر سبیل تبصرہ کہ مبصرۂ اولی الابصار است + برقم پیوست پس این کتاب فوائد انتساب در سوال و جواب صرف بی نظیر و لاجواب شگرف تبصیرت افزای ہر مبتدی و منتہی قوانین صرفیہ را محتوی یعنی دستور المبتدی مع ازدیاد تکملہ و تبصرہ و اضافۂ بعض حواشی مفیدۂ جدید در مطبع موصوف مکمل بطبع مطبوع ہر ہفت شد و غیرت افزای نسخ مطبوعۂ ناقصۂ سابقہ گردیدہ در چشم نظارگیان جلوۂ ظہور بخشید

خاتمة الطبع

در این زمان برکت توامان بعنایات ایزد سبحان و تائیدات خداوند جہان + کتاب مستطاب فوائد انتساب + در سوال و جواب علم صرف لاجواب + مفید مبتدی و منتہی + موسوم بہ دستور المبتدی باہتمام احقر انام امیدوار رحمت منان محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان تَغَمَّدَہُ اللّٰہُ بِالرَّحْمَةِ وَالْغُفْرَانِ در مطبع نظامی واقع کانپور حسب فرمایش حاجی عبد الصمد صاحب بماہ فروری ۱۸۸۹ء حلیۂ طبع پوشیدہ بحسن اختتام رسید فقط

وجہ مہر و دستخط	العبد
برای سند این معنی کہ این کتاب مطبوع مطبع نظامی ست مہر و دستخط مہتمم ثبت گردید	عبد الرحمن عفی عنہ بن حاجی محمد روشن خان حنفی مرحوم نظامی خود محمد روشن خان حنفی محمد عبد الرحمن بن حاجی

بعون صانع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان

شرح بیان مفید طلبا سودمند اہل علم و ذکا جامع مطالب صحیحہ ام العلوم علم صرف موسوم بہ

شرح میزان الصرف

حامل المتن تو تالیف از صاحب علم مستغنی التوصیف مولوی وارث علی صاحب دہلوی

در مطبع نامی منشی نولکشور بہ طبع مزین مقبول جہان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الطَّيِّبِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ

امابعد این سطری چند در حل میزان الصرف که برغبت بعضی از طلبه تعسر مینمود به تکلیف بعضی از دوستان تحریر یافته هرچند که قابل آن نیست که در ان نظر کرده آید اما ملتمس از ناظران انصاف گزین این است که هنگام نظر منظور ساخته نامنظور نسازند اِنَّ الْاِنْسَانَ يُسَاوِقُهُ السَّهْوُ وَالنِّسْيَانُ و چون که شرح این متن متعدد بودند اما بجهت طوالت که موجب ملالت ست و مبتدیان را غیر مفید خواستم که شرحی قلیل اللفظ و کثیر المعنی حامل المتن تحریر نمایم بتوفیق الله تعالی و احسانه پس میگویم که شروع کرد مصنف رح کتاب خود را بالحمد لله بعد از تیمن به بسم الله اتباعاً بحدیث خیر الانام كُلُّ اَمْرٍ ذِيْ بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ بِبِسْمِ اللّٰهِ فَهُوَ اَبْتَرُ وَكُلُّ اَمْرٍ ذِيْ بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ بِحَمْدِ اللّٰهِ فَهُوَ اَقْطَعُ وَاقْتِدَاءً بِكَلَامِ الْمَلِكِ الْعَلَّامِ و گفت م اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ ش یعنی حقیقت حمد خواه در ضمن یک حمد متحقق باشد خواه بضمن محامد کثیره با جمیع افراد حمد از ازل تا ابد از هر حامدی که باشد یا آن حمد که او سبحانه و تعالی برای خود فرموده ثابت است برای خدا جهان خدا که پروردگار جهان ست پس الف ولام سه احتمال دارد یکی اینکه برای جنس

و حقیقت باشد دوم اینکه برای استغراق بود سوم اینکه برای عهد خارجی باشد و الف لام جنس آنرا گویند که از وا اشاره بسوی ماهیت و حقیقت بود بے لحاظ فرد و افراد و الف لام استغراق آنرا گویند که از وا اشاره بسوی ماهیت و حقیقت بود من حیث اینکه آن متحقق است در ضمن جمیع افراد خود و الف لام عهد خارجی آنرا گویند که از وا اشاره بسوی ماهیت و حقیقت بود من حیث اینکه او متحقق ست بضمن بعضی افراد متعینه که معلوم باشند صراحةً یا قرینةً و در احتمال اخیر تلمیح ست بسوی قوله صلعم لَا اُحْصِيْ ثَنَاءً عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلٰى نَفْسِكَ چنانچه ظاهر و هویدا است بر ذوی طبع سلیم و عقل مستقیم و حمد عبارت است از تعریف بزبان بر افعال نیک اختیاریه مع تعظیم ظاهری و باطنی باعتقاد و الله علم ست برای ذات واجب الوجود که مستجمع جمیع صفات کمال باشد و منزه از نقصان و زوال و رب بفتح اول بمعنی پروردگار ست و بکسر اول بمعنی جماعت مردمان و بضم اول بمعنی رب خالص از آب انگور و سیب و انار و غیر آن و عالمین جمع عالم ست باعتبار انواع و اجناس م وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِيْنَ ش یعنی حسنات العاقبة ثابتة للمتقین ای نیکوئیهای قیامت ثابت ست برای متقیان پس لفظ حسنات از اینجا مقدر است و عاقبة بروزن فاعلة مصدر ست بمعنی پس آمدن و اینجا بمعنی اسم فاعل ست بمعنی پس آینده یعنی قیامت و متقین جمع متقی ست و متقی عبارت از کسیکه پرهیز کند از شرک و معاصی کبیره م وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ ش صلوة اسم مصدر ست بمعنی طلب کردن رحمت و این جا محتمل چار معنی ست یکے رحمت کامله بجهت اسناد باو سبحانه دوم دعا بجهت اسناد آن بمومنین سوم استغفار بجهت اسناد آن بملائکه چهارم تسبیح بجهت اسناد آن بوحوش و طیور و رسول بروزن فعول بمعنی مفعول است و عبارت است از انسانی که فرستاده باشد او را خدای تعالی بسوی خلق برای تبلیغ احکام بشرط اینکه باوی دینی و کتابی هم باشد ورنه او را نبی گویند و محمد مبالغه محمود ست و اینجا نام رسالت پناه ست و آل عبارت است از هر مومن متقی و اینجا فقط عترت معصومین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مراد است بدلالت ذکر اصحاب عقیب آن و میگویند که اصل آل اهل ست بدلیل اهیل که تصغیر اوست زیرا که تصغیر اشیاء را باصل خودمی برند پس ها را ابتداء بالف بدل کردند

مابعد ابدال آن بهمزه پس آل شد اصحاب بالجمع صاحب است مثل طاهر و اطهار یا جمع صحب است مثل نهر و انهار و صحابه است از کسانی که دریافته باشند صحبت نبی صلعم برایمان و اجمعین تاکید ست برای شمول هم بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین ش یعنی ای مخاطب سعادتمند کند ترا خدای تعالی در هر دو جهان که کلمه در اصطلاح عبارت است از لفظی که موضوع باشد برای معنی مفرد و آن بر سه قسم ست اسم و فعل و حرف اسم آنرا گویند که موضوع باشد برای معنی مستقل که ملحوظ شود و در ذهن آید بی ضمن شی دیگر و نه با یکی از ازمنه ثلثه ماضی و مستقبل و حال ست و فعل آنرا گویند که موضوع باشد برای معنی مستقل که ملحوظ باشد بی ضمن شی دیگر با یکی از ازمنه ثلثه مذکوره و حرف آنرا گویند که موضوع باشد برای معنی غیر مستقل که ملحوظ نشوند و در ذهن نیایند مگر بضمن شی دیگر و فعل واحد ست و افعال جمع آن و افعال بر دو قسم است متصرفه و غیر متصرفه افعال متصرفه آن را گویند که از مصادر وی چهل چهل صیغه بر آمده باشند چهارده برای ماضی و چهارده برای مضارع و شش برای امر و شش برای نهی و غیر متصرفه آنرا گویند که این چنین نبود و چون این بدانستی پس بدان م که جمله افعال متصرفه بر سه گونه است ماضی و مستقبل و حال ش یعنی تمام افعال متصرفه بر سه قسم است یکی ماضی دوم مستقبل سوم حال چراکه افعال جمع فعل است و فعل مشتمل ست بر زمانه چنانکه بدانستی و زمانه منقسم ست بسوی این اقسام ثلثه پس فعل که زمانه جزوی ست از اجزای معنی آن نیز منقسم خواهد شد بسوی این اقسام ثلثه و ماضی صیغه اسم فاعل ست از مضی که مصدر ست از باب ضرب یضرب بمعنی گذشتن و اصلش مضوی بود واو و یا در یک کلمه جمع شد نخستین این ها ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند و ضمه ماقبل را بکسره بدل کردند مضی شد بضم میم و جائز ست مضی نیز بکسر میم و مستقبل اسم فاعل ست از استقبال بمعنی پیش کردن که مصدر ست از باب استفعال و صیغه مفعول گفتن هم درست ست بوجه رکیک و حال اسم جامد ست بمعنی موجود و اگر گوئی که مصنف رحمة الله علیه از جمله اقسام کلمه فعل را ذکر کرد و اسم و حرف را ذکر نکرد و این هر دو را چرا ترک نمود خواهم گفت که مصنف رحمة الله علیه

چون خواست تصنیف کتاب در علم تصریف و تصریف در اصطلاح عبارت بود از گردانیدن لفظی یعنی مصدری بسوی صیغه هائی مختلف تا حاصل شود از و معنیهای مختلفه متفاوته پس ذکر کرد از جمله اقسام کلمه قسمی را که در آن این معنی بسیار بود یعنی فعل و ترک کرد قسمی را که در آن این معنی اصلا نبود یعنی حرف و آن قسم را نیز که در آن این معنی کم بود یعنی اسم فافهم م و هر چه جز این جمله چیز ست ش مثل امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و غیر آن هم متفرع ست هم ازین سه ش ای بر آورده هست هم ازین سه چیز باین طور که مضارع متفرع است از ماضی و اسم فاعل و مفعول و امر و نهی و غیر آن از مضارع چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی فانتظره و چون فارغ شد مصنف رحمة الله علیه از تقسیم فعل بسوی اقسام شروع کرد در تعریف هر یک ازین اقسام ثلثه و بیان احکام این باب گفت م ۱ ماضی فعلی را گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد ش یعنی ماضی در اصطلاح فعلی را گویند که معنیش تعلق دارد بزمان گذشته باینطور که چون فهمیده شود فهمیده شود با وی زمانه گذشته نیز باعث بار تسمیه کل باسم جزو اگر گوئی که این تعریف مانع نیست چراکه صادق می آید بر لم یفعل حال آنکه ماضی نیست بل مضارع ست مجزوم بلم و جامع هم نیست چراکه صادق نمی آید بر مثل عسی و نعم حال آنکه فعل ماضی ست خواهم گفت تعریف اینست که ماضی فعلی را گویند که بنفسه بزمانه گذشته تعلق دارد بحسب وضع و تعلق لم یفعل بزمانه گذشته ظاهر ست که بنفسه نیست بل بسبب لم است پس نه داخل خواهد شد در آن و عدم تعلق مثل عسی و نعم بزمانه گذشته بحسب استعمال ست نه بحسب وضع پس داخل خواهد ماند در آن و حکمش این ست م و آخر او مبنی باشد بر فتحه ش چراکه ماضی فعل ست و اصل در افعال اینست که مبنی باشد پس اصل ماضی هم اینست که مبنی باشد و اما وجه بنای آن بر حرکت با وجود آنکه اصل در بنای سکون ست اینست که ماضی مشابه است باسم که اصلش اعراب ست در وقوع خود موقع آن و اما وجه بنای آن بر فتحه پس اینست که فتحه اخف الحرکات ست و فعل باعتبار معنی ثقیل پس ثقیل را خفیف دادند تا تعادل شود م مگر حرف ناو که کثرتش یعنی قلیل باشد حروف همچون ماضی یا کثیر خواه ثلاثی باشد و خواه رباعی آخر او بهر حال مبنی می باشد بر فتحه م مگر بعارض

ش اى مگر بجهت عروض عارضى آخرش مبنى بر فتحه نمى ماند بل مبنى بر ضمه میگردد یا مبنى بر سکون
وحاصل اینست که آخر ماضى را سه حالست فتحه و ضمه و سکون چراکه ماضى از دو حال خالى نیست
یا واو ضمیر باو پیوسته است یا نه پس اگر واو ضمیر بوى پیوسته است آخرش مبنى بر ضمه خواهد شد
مثل فعلوا واگر واو ضمیر بوى متصل نیست نیز از دو حال خالى نیست یا ضمیرے از ضمائر تَ
تُمَا تُمْ تِ تُمَا تُنَّ تُ نَا بوى متصل شده است یا نه پس اگر ضمیرے از ضمائر مذکوره متصل
شده است آخرش مبنى بر سکون خواهد شد مثل ضَرَبْتَ وضَرَبْتُمَا وضَرَبْتُمْ
تا آخر وگرنه مبنى بر فتحه م چون فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ ش این مثال قلیل الحروفست یعنى ماضى
ثلاثى مجرد ودر ایراد سه امثله تنبیه است بآنمعنى که عین ثلاثى مجرد را سه حالت ست فتحه وکسره وضمه
م فَعْلَلَ ش مثال کثیر الحروف ست یعنى ماضى رباعى مجرد ودر ایراد یک مثال تنبیه ست بر اینمعنى
که رباعى مجرد را یک بناست واینهمه را موزون به گویند بعد ذکره میکنند موزون هر یک را پس
میگوییم م چون ضَرَبَ سَمِعَ كَرُمَ بَعْثَرَ ش پس ضرب موزون فَعَلَ است
یعنی زد آن یکمرد در زمانه گذشته و سَمِعَ موزون فَعِلَ است بمعنى شنید یک مرد در زمانه گذشته
وكَرُمَ موزون فَعُلَ ست بمعنى بزرگ شد آن یک مرد در زمانه گذشته وبَعْثَرَ
موزون فَعْلَلَ ست بمعنى برانگیخت آن یک مرد در زمانه گذشته وچون فارغ شد
مصنف از تعریف ماضى شروع کرد در تعریف مستقبل پس گفت م اما مستقبل فعلى را
گویند که بزمانه آینده تعلق دارد ش یعنى مستقبل در اصطلاح عبارت ست از لفظى
که معنى وى بزمانه آینده تعلق داردے چون فهمیده شود از لفظ فعل فهمیده شود باوے
زمانه آینده نیز مثل فهم جزء در ضمن کل وحکمش اینست که هم وآخر او مرفوع باشد ش
یعنى حکم مستقبل این است که آخرش مرفوع باشد ورافع وے عامل معنوى است اعنى
خلو او از عوامل ناصبه وجازمه ووجه اعرابش مشابه اوست باسم بحسب استعمال وعدد
حروف وحرکات وسکنات م مگر بعارض ش اى مگر بجهت عروض عارضه آخرش مرفوع
نمى ماند گاهى مفتوح شود وگاهے مکسور وگاهے ساکن وحاصل اینست که آخر مستقبل
را چار حالت ست ضمه وفتحه وکسره وسکون چراکه مستقبل از دو حال خالى نیست

ضمیر بارز بآخرش پیوسته است یا نه پس اگر ضمیر بارز بآخرش متصل نیست آخرش مرفوع
خواهد بود مثل یفعل واگر ضمیر بارز بآخرش پیوسته است از چار حال خالى نیست یا ضمیر بارز
واو ست یا الف یا یا یا نون پس اگر ضمیر بارز واو ست آخرش نیز مضموم بود واگر ضمیر
الف ست آخرش مفتوح بود واگر ضمیر یا ست آخرش مکسور باشد واگر نون است آخرش
ساکن بود فافهم لقوله م چون يَفْعِلُ يَفْعَلُ يَفْعُلُ ش مثال ثلاثى مجرد است
ودر ایراد سه امثله تنبیه است بر آنمعنى که عینش هم مکسور بود وهم مفتوح وهم مضموم م
يُفَعْلِلُ ش مثال مستقبل رباعى ست ودر ایراد یک مثال تنبیه ست بر این معنى که
مستقبل رباعى را نیز یک بناست مثل ماضى واین همه را موزون به گویند وقوله م
چون يَضْرِبُ يَسْمَعُ يَكْرُمُ يُبَعْثِرُ ش مثال موزون ست پس يَضْرِبُ
موزون يَفْعِلُ است ويَسْمَعُ موزون يَفْعَلُ ست ويَكْرُمُ موزون يَفْعُلُ ست و
يُبَعْثِرُ موزون يُفَعْلِلُ وچون فارغ شد مصنف از تعریف مستقبل شروع کرد در تعریف حال
پس گفت م اما حال فعلى را گویند که بزمانه موجود تعلق دارد ش یعنى حال در اصطلاح عبارت
ست از فعلى که معنیش بزمانه موجود تعلق دارد مثل کل یا جزء م وصیغه حال همچو صیغه استقبال
ست ش یعنى صیغه حال مانند صیغه استقبال ست در تلفظ وتغایر ست در معنى وبدانکه
هر یک ازین ماضى ومضارع فعل ست وفعل عبارت ست از کار وکار را کننده باید کننده را
فاعل گویند وفاعل از دو حال خالى نیست زن ست یا مرد پس اگر زن ست آنرا مؤنث گویند
واگر مرد ست آنرا مذکر گویند وایضا فاعل از سه حال خالى نیست یک است یا دو یا زائد
از دو پس اگر یک ست آنرا واحد گویند واگر دو ست آنرا تثنیه گویند واگر زائد از دو ست
آنرا جمع گویند وایضا فاعل از سه حال خالى نیست یا روبروى ست یا پس پشت
یا ذات خود پس اگر روبروى ست آنرا حاضر گویند واگر پس پشت ست آنرا غائب
نامند واگر ذات خود ست آنرا حکایت نفس متکلم گویند پس قیاس میخواهد که هر یک ازین
ماضى ومضارع بر سیزده صیغه بیرون آیند سه از آن براى مذکر غائب وسه از آن براے
مؤنث غائبه وسه از آن براى مذکر حاضر وسه براى مؤنث حاضره وسه براے مذکر حکایت نفس متکلم

وسه برای مؤنث حکایت نفس متکلم لیکن هم وازهر یکی ازین ماضی ومضارع چهارده کلمه بیرون
می آیند ش نه زائد ازین بایں طور که م اسه ازان ش ای ازهمون چهارده کلمه م مذکر غائب
است ش ای سه ازان برای مذکر غائب است م وسه ازان ش ای ازهمون چهارده کلمه م مؤنث
غائب است ش ای سه ازان برای مؤنث غائب است م وسه ازان ش ای ازهمون چهارده
کلمه م مذکر حاضر است ش یعنی سه ازان برای مذکر حاضر است م وسه ازان ش ای ازهمون
چهارده کلمه م مؤنث حاضر است ش یعنی ازانها سه برای مؤنث حاضر است م ودو ازان ش ای از
همون چهارده کلمه م حکایت نفس متکلم است دراول صیغه وحدان حکایت نفس متکلم مذکر ومؤنث
یکسانست ودر دوم صیغه حکایت نفس متکلم تثنیه وجمع مذکر ومؤنث نیز یکسانست ش یعنی دو
ازان برای حکایت نفس المتکلم است پس سه وسه شش وشش وشش دوازده ودوازده و دو
چهارده پس ثابت شده که هریکی ازین ماضی ومضارع بر چهارده صیغه اند نه زائد ونه کم ازین وتنظر حذف
صیغ مکرره گویند که ماضی را سیزده می آیند سه مشترک یعنی فَعَلْتَ فَعَلْنَا وفَعَلْتُمَا وباقی خاص ومضارع
را یازده چهار مشترک یعنی اَفْعَلُ نَفْعَلُ وتَفْعَلُ وتَفْعَلَانِ وباقی خاص فافهم ووجه بیرون آمدن و
ماضی ومضارع بر چهارده کلمه یعنی بر چهارده صیغه اینست که اول صیغه حکایت نفس متکلم مذکر ومؤنث
یکسانست برای اختصار بجهت اعتبار اینها بقرائن مثل آواز وغیر آن ودر دوم صیغه
حکایت نفس متکلم تثنیه وجمع باضافه جمع بسوی مذکر ومؤنث نیز یکسان است برای
اختصار وحصول امتیاز بمثل آواز وغیر آن پس چون چهار صیغه از هیزده صیغه متروک شد
باقی نماند مگر چهارده فافهم وبدانکه صیغه وصیغ هردو مصدرست از باب نصر ینصر بمعنی ساختن
وصیغه که در اصطلاح علماء صرف چهارده است از ترتیب حروف مع الحرکات والسکنات ای
عبارتست از انچه حاصل شود بجهت ترتیب دادن حروف مع حرکات وسکنات واگر گوئی که
این تعریف جامع نیست چراکه صادق نمی آید بر لفظ قِ بجهت عدم تعدد حروف وحال آنکه صیغه است
بالاتفاق خواهم گفت که صدق صیغه بر لفظ قِ مجازا باعتبار ماکان ویا مایؤل گویند که مراد از
حروف جمع نیست بلکه جنس حرف است خواه یک باشد وخواه دو وخواه زائد از آن چراکه
به دخول لام والف جنس جمع که مدخول الف ولام باشد بمعنی جنس میگردد فافهم

واگر گوئی که این تعریف بر لفظ اِضْرِبْ صادق نمی آید بجهت عدم زیاد حرکت از دو ودران
وحال آنکه صیغه است بالاتفاق خواهم گفت که مراد از حرکات جمع حرکت نیست بل جنس حرکت است
خواه یک باشد وخواه متعدد بجهت رعایت الف ولام جنس وهمین حال سکنات است فافهم
واگر گوئی که واو عاطفه که میان حرکات وسکنات ست میخواهد جمعیت این هر دو را وحال آنکه
در بعضی صیغ فقط حرکت یافته می شود بدون سکون مثل ضَرَبَ وسَمِعَ وکَرُمَ ونَصَرَ
وغیر اینها خواهم گفت که واو اینجا بمعنی اوست برای منع خلو از حرکت وسکون یعنی خالی شدن
صیغه از حرکت وسکون باین طور که دران نه حرکت باشد ونه سکون ممنوع است وجمع شدن
اینها در بعض صیغ جائز است مثل ضَرَبْتُ وضَرَبْنَا وغیره اینها فافهم م وهریکی
ازین ماضی ومضارع بر دو گونه است ش یعنی هر هر واحد ازین ماضی ومضارع که
مذکور شد بر دو گونه است باعتبار فاعل یکی م معروف ش ودوم م مجهول ش معروف آنرا گویند
که فاعلش معلوم بود ومجهول آنرا گویند که فاعلش غیر معلوم بود وتحدید وتعریف
هریک ازینها مع تنقیح وتوضیح مسطورست در کتب مبسوطه واین جا همین قدر که
مذکور شد کافیست م وهریکی ازین ش معروف ومجهول که مذکور شد م بر دو گونه است
ش یکی م اثبات ش ودوم م نفی ش بدانکه اثبات مصدرست از باب افعال بمعنی ثابت کردن
ونفی مصدرست از باب ضرب یضرب بمعنی دور کردن واینجا اثبات ونفی بمعنی مثبت اند
ومنفی تا صحیح شود حمل این هر دو بر فعل ومثبت فعلی را گویند که معنی مصدری او ثابت باشد
در فاعل او مثل ضَرَبَ زَيْدٌ یعنی بزد زید ومنفی آنرا گویند که معنی مصدری او ثابت
نباشد در فاعل او مثل مَا ضَرَبَ زَيْدٌ یعنی نزد زید وبرای افهام وتفهیم مبتدیان
میگویند که مثبت عبارت است از فعل که دران معنی کردن یافته شود ومنفی آنرا گویند
که دران معنی مکردن یافته شود فافهم

م اثبات فعل ماضی معروف ش

یعنی هذا بحث فی بحث ماضی معروف مثبت ای این بحث فعل است چنان فعل که ماضی ست وچنان ماضی
که معروفست وچنان معروف که مثبت است وفعل بفتح فا وسکون عین مصدرست از باب فتح یفتح بمعنی

کار کردن و بکسر فا بمعنی کلمهٔ مخصوصه است که دلالت کند بمعنی مستقل مقترن بیکی از زمانهٔ ثلثه
م فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوْا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا
ش بدان که این همه صیغه هاے بحرکات ثلثه عین درست اند مگر فرق این است
که مفتوح العین موزون و مستعمل ست و موزون آن نیز و مضموم العین و مکسور العین
خودش مستعمل نیست بل موزونش مستعمل ست فافهم و چون فارغ شد مصنف
از بحث فعل ماضی معروف مثبت شروع کرد در بیان طریق اخذ مجهول از معروف
در فصل علیحده پس گفت م فصل ش مصدر ست بمعنی جدا کردن از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ
و اینجا بمعنی مفعول ست و خبر مبتدا محذوف ای هذا کلام مفصول من کلام سابق یعنی
این کلام که مذکور خواهد شد مفصول ست از کلام سابق م انچه که گفته شد ش از مثل
فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوْا تا آخر م بحث اثبات فعل ماضی معروف بود ش ای بحث فعل ماضی
مثبت بود م چون خواهی ش تو ای متعلم م که ماضی مجهول بنا کنے ش ای ماضی مجهول
بسازی پس م فاے فعل را ضمه کن ش ای حرفے را که اول ش بود ضمه ده م و عین
فعل را کسره ده ش ای حرفے را که میانش بود کسره ده م در دو حال ش یعنی در حال
فتحه و ضمه نه در حال کسره و گر نه لازم آید تحصیل حاصل م و لام کلمه را بر حالت خود بگذار
ش ای حرفے را که آخر او ست بر حالت او که فتحه یا ضمه یا سکون ست بگذار یعنی از ان
تعرض مشو م تا ماضی مجهول گردد ش یعنی نهایت اینهمه اعمال مذکوره گردیدن معروف
مجهول است پس لفظ تا در قوله تا ماضی مجهول گردد برای غایت است فافهم و بدان که خلاصه
طریقه اخذ مجهول در ماضی اینست که ماقبل آخرش را کسره دهند اگر نباشد و جمیع متحرکات
را که قبل ماقبل آخر ست ضمه دهند فافهم

م بحث اثبات فعل ماضی مجهول ش

یعنی هذا بحث فعل ماضی مجهول مثبت ای این بحث فعل ماضی است چنان فعل ماضی که مجهول است چنین مجهول که مثبت است
م فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوْا فُعِلَتْ فُعِلَتَا فُعِلْنَ فُعِلْتَ فُعِلْتُمَا فُعِلْتُمْ فُعِلْتِ فُعِلْتُمَا فُعِلْتُنَّ فُعِلْتُ فُعِلْنَا
ش واگر گوئی که موجب ساختن مجهول از معروف چیست خواهم گفت که موجب

آن چند امور اند یکے ترک کردن ذکر فاعل بجهت تعظیم آن پس نگهداری او را از زبان خود
دوم ترک کردن فاعل بجهت تحقیر آن پس نگهداری زبان خود را از ان سوم عدم علم بفاعل
چهارم قصد صدور فعل از هر فاعلیکه باشد مثل قتل الخارجی پس غرض مهم قتل اوست
نه معرفت قاتل آن فافهم واگر گوئی که در میان مجهول موجب ضم اول و کسر ماقبل
آخرش چیست خواهم گفت سببش اینست که چون معروف و مجهول بحسب معنی
متغایر بودند ناچار شد نیز از تغایر لفظے میان اینها پس متغایر ساختند او را بسوے
فُعِلَ بضم اول و کسر ثانی تا بعید شود از اوزان آن و در صورت کسر اول و ضم ثانی اگرچه
این غرض مذکور حاصل میشد لیکن لازم می آمد خروج از کسره بسوی ضمه و این ثقیل
است از انچه لازم آمده است در صورت ضمه اول و کسرهٔ ثانی یعنی خروج از ضمه بسوے
کسره چراکه این طلب خفت است بعد ثقالت بعضی گویند که در بنای مجهول ضمه اول عوض
مرفوع محذوف است و این جزء فاسد ست و اینکه عوض مرفوع محذوف مفعول مرفوع است
نه غیر آن و گر نه لازم آید نصب مفعول به بعد مجهول و این ممتنع است بالاتفاق فافهم و چون
فارغ شد مصنف رحمة الله علیه از ذکر و بیان اثبات شروع کرد در ذکر بیان نفی
در فصل علیحده پس گفت م فصل این همه که گفته شد ش از مثل فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوْا تا آخر
و فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوْا تا آخر م بحث اثبات فعل ماضی ش معروف م مجهول ش مثبت م بود ش
پس اکنون م چون خواهی ش تو ای متعلم م که نفی بنا کنے ش ای فعل ماضی معروف
و مجهول منفی بسازی م ماے نفی در اول او در آر ش ای مائیکه برای نفی ست
نه برای استفهام و نه موصوله و نه موصوفه و غیر آن م و لاے نفی در اول هم چون ماضی معروف
و مجهول بیار لیکن دخول ما در اول ماضی کثیر بود و دخول لا قلیل مثل لا تصدق و لا صلی
ترک نمود مصنف رحمة الله علیه ذکر لا را و اکتفا نمود بذکر ما بنظر آنکه استعمال لا قلیل ست
و قلیل بمنزله نادر ست و نادر بمنزلهٔ معدوم و شروع کرد در ذکر کیفیت عمل و گفت م
ماے نفی در لفظ ماضی ش خواه معروف باشد و خواه مجهول م هیچ عمل نکند
ش یعنے هیچ تغیر و تبدیل نکند بجهت بنای ماضی م چنانچه بود همچنان ظرق باشند

ش یعنی اگر خالی از واو و ضمائر نَ تَ تما تم تِ تما تنّ تُ تا است مبنی
بر فتحه ماند و اگر متصل بواو است مبنی بر ضم باشد و اگر بایکی ازین ضمائر مذکوره متصل ا
مبنی بر سکون باشد و چون اینجا شک باقی مانده بود که آیا مای نفی در معنی عامل است
بغیر عامل و رفع کرد او را بقول خود م اما در معنی عمل کند ش یعنی لیکن مای نفی
در معنی البته تغیرے پیدا کند و چون این قول متضمن سوال بود که عمل او در معنی چیست
جواب داد از و بقول خود م یعنی مثبت را بمعنی منفی گرداند ش ای عمل او در معنی اینست
که فعل ماضی معروف و مجهول مثبت را بمعنی منفی میکند و چون معروف اصل است بہ نسبت مجهول
مقدم کرد او را بر مجهول و گفت

م بحث نفی فعل ماضی معروف ش

ای هذا بحث الفعل الماضی معروف منفی یعنی آنچه می گویم بحث فعل ماضی ست چنان ماضی
که معروف ست و چنان معروف که منفی ست فافهم

م مَا فَعَلَ مَا فَعَلَا مَا فَعَلُوْا مَا فَعَلَتْ مَا فَعَلَتَا مَا فَعَلْنَ مَا فَعَلْتَ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُمْ
مَا فَعَلْتِ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُنَّ مَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْنَا ش

بدانکه این همه صیغ مذکوره جائز اند بحرکات ثلثه در عین اما مفتوح العین خود هم مستعمل ست
و هم موزون آن و مکسور العین و مضموم العین خود ش مستعمل نیست بل موزون ش مستعمل ا
فافهم و چون فارغ شد از ذکر بحث فعل ماضی معروف منفی شروع کرد در بیان ماضی منفی مجهول و گفت

م بحث نفی فعل ماضی مجهول ش

ای هذا بحث فعل الماضی المجهول المنفی ای آنکه گفته خواهد شد بحث فعل ماضی ست چنان ماضی که مجهول ست چنان مجهول که منفی ست

م مَا فُعِلَ مَا فُعِلَا مَا فُعِلُوْا مَا فُعِلَتْ مَا فُعِلَتَا مَا فُعِلْنَ مَا فُعِلْتَ مَا فُعِلْتُمَا
مَا فُعِلْتُمْ مَا فُعِلْتِ مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُنَّ مَا فُعِلْتُ مَا فُعِلْنَا ش

باید دانست که چون فارغ شد مصنف رح از ذکر ماضی شروع کرد در بیان مضارع
و طریق ساختن آن پس گفت م فصل اینهمه که گفته شد بحث فعل ماضی بود معروف
و مجهول مثبت و منفی م بود چون خواهی ش تو ای مخاطب م که فعل مضارع بنا کنی ش

ای بسازی پس این چنین کن که م یکی را از علامت های مضارع در اول و ش ای در ابتدا ماضی م
در آر ش ای بیار م و آخر او ش ای در آخر ماضی م ضمه کن ش ای بگردان و علامت فعل مضارع چهار حرف اند ش
یعنی آنچه بدان فعل مضارع ساخته شود چهار حرف است یکی از آنها م الف و ش دوم از آنها م تاو ش سوم از آنها م
یاو ش چهارم از آنها م نون ش ست م که مجموع وی ش ای این همه لفظ م اتین شد ش ای لفظ اتین که صیغه جمع
مؤنث غائب ماضی ست از اتیان بمعنی آمدن که مصدر ست او از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ
یا مجموعه این حروف نأتی صیغه متکلم مع الغیر مضارع آنست از همین مصدر و باب مذکور
و چون این همه علامتها را بدا الشیء پس بدانکه م الف وحدان حکایت نفس متکلم
است ش یعنی الف علامت آن فعل مضارع است که برای وحدان حکایت نفس متکلم می باشد
مثل أَفْعَلُ و وحدان جمع واحد ست مثل رُکبان که جمع راکب است م و تا برای هشت کلمه است
ش یعنی تا علامت هشت فعل است چنان هشت کلمه که م سه از ان ش ای همون هشت
کلمه م مذکر حاضر است ش یعنی سه از ان هشت کلمه خاصة برای مذکر حاضر ست م
و سه از ان ش ای از همون هشت کلمه م مؤنث حاضر راست ش ای خاصة برای
مؤنث حاضر ست م و دو از ان ش از همان هشت کلمه م واحد و تثنیه مؤنث غائب راست
ش ای خاصة برای واحد و تثنیه مؤنث غائب ست م و یا برای چهار کلمه است ش ای
علامت چهار فعل ست چنان چهار فعل که م سه از ان ش از همان چهار کلمه م مذکر غائب است
ش ای خاصة م و یکی از ان ش ای از همون چهار کلمه م جمع مؤنث غائب است ش
ای خاصة برای جمع مؤنث غائب است م و نون برای تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث است ش
یعنی نون علامت فعل مضارع ست که برای حکایت نفس متکلم مع الغیر بود و زیادت لفظ را
بعد لفظ برای غائب است که از قلم ناسخ است والله اعلم و در هفت کلمه نون اعرابی
است نونے که بدل اعراب است اے کاتب او را براے تمیز کتابت بیارد و در آن
هفت کلمه این است چهار تثنیه که یکے ازین ها تثنیه مذکر غائب ست و دوم تثنیه مؤنث
غائب است و سوم تثنیه مذکر حاضر است و چهارم تثنیه مؤنث حاضر و دو جمع مذکر غائب و حاضر
ای دو کلمه از ان هفت کلمه که در آنها نون اعرابی در آید جمع مذکر غائب است و جمع مذکر حاضر

ویکی ازان هفت کلمه که در آن نون اعرابی در آید واحد مؤنث حاضر ست و خلاصه اینست
که چون خواهند که مضارع بسازند حرفی از حروف اتین که موسوم بزوائد اربعه هستند در اول
ماضی می آرند و فا را ساکن میکنند و لام کلمه را ضمه میدهند و بعد ازان نگرند که ماضی ثلاثی مجرد است
یا غیر آن پس اگر ماضیش ثلاثی مجرد ست باز نگرند که بروزن فَعَلَ است یا فَعِلَ یا فَعُلَ
پس اگر بروزن فَعَلَ ست عین مضارع او را سه حالت ست یکی ضمه چون نَصَرَ یَنْصُرُ و دیگری
کسره چون ضَرَبَ یَضْرِبُ سوم فتحه چون فَتَحَ یَفْتَحُ و اگر ماضیش بروزن فَعِلَ است
عین مضارع وی را دو حال باشند یکی فتحه چون عَلِمَ یَعْلَمُ و دیگرے کسره چون حَسِبَ
یَحْسِبُ و اگر ماضی او بروزن فَعُلَ ست پس عین مضارعش نمی شود مگر مضموم چون
کَرُمَ یَکْرُمُ و حروف مضارعت درین همه با معروفاً مفتوح میشوند و مجهولاً مضموم چنانچه خواهی
دانست و اگر ماضی ثلاثی مجرد نیست غیر از دو حال خالی نیست یا چهار حرفست یا نه پس اگر چهار حرف
حروف مضارع در مضارع آن مضموم مے شود و ماقبل آخر معروفاً مکسور و مجهولاً مفتوح چون
اَکْرَمَ یُکْرِمُ و صَرَّفَ یُصَرِّفُ و قَاتَلَ یُقَاتِلُ و دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ و اگر چهار حرفی
نیست نیز از دو حال خالی نیست مصدر بهمزهٔ وصل است یا نه پس اگر مصدر به همزه
وصلست حروف مضارع در مضارع آن مفتوح میشود و ماقبل آخرش مکسور معروفاً و مجهولاً
حروف مضارع مضموم باشند و ماقبل آخرش مفتوح چون اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ و اِنْفَطَرَ
یَنْفَطِرُ و غیر آن و اگر مصدر بهمزهٔ وصل نیست در مضارع آن حروف مضارع
معروفاً مفتوح و مجهولاً مضموم باشند و ماقبل آخر هر دو مفتوح چون تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ و تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ و غیر آن

فافهم واللہ اعلم

	م بحث اثبات فعل مضارع معروف ش	

ای هذا بحث فعل مضارع معروف یعنی آنچه مذکور خواهد شد بحث فعل ست چنان فعل که
مضارع است چنان مضارع که مثبت ست چنان مثبت که معروف است م یَفْعَلُ ش میکند
یا خواهد کرد آن یک مرد در زمانهٔ حال یا استقبال صیغهٔ واحد مذکر غائب لفظ اثبات فعل مضارع
معروف و اگر گوئی که میکند یا خواهد کرد گفتے و آنچه مشهور بود یعنی میکند و خواهد کرد چرا نگفتے

خواهم گفت که در فعل مضارع اختلاف ست بعضے میگویند که موضوع ست برای حال و مجاز است
در استقبال و بعضی میگویند که حقیقت است در استقبال و مجاز ست در حال و صحیح آنست که مشترک
است میان حال و استقبال و نحویان متفق اند برین معنی که واو عاطفه برای جمع می آید و واو
که فارسیش یا باشد برای یکی از دو کار آید ازان و چون در معنی مشهور که بواو عطف ست
جمع میان حقیقت و مجاز لازم می آمد و یا عموم مشترک یعنے ارادهٔ جمیع معانی لفظ مشترک
و این هر دو ممنوع بودند چنانچه مذکور ست در موضع خود ازان عدول نموده میکند یا
خواهد کرد گفته شد فافهم واللہ اعلم م یَفْعَلَانِ ش میکنند یا خواهند کرد آن دو مردان بزمانهٔ
حال و یا استقبال صیغهٔ تثنیه مذکر غائب لفظ اثبات فعل مضارع معروف م یَفْعَلُوْنَ ش میکنند
یا خواهند کرد آن همه مردان در زمانهٔ حال یا استقبال صیغهٔ جمع مذکر غائب بحث اثبات فعل مضارع معروف

م تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ تَفْعَلُوْنَ
تَفْعَلِیْنَ تَفْعَلَانِ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ نَفْعَلُ ش

و بدان که این همه فعل مثلث العین ست و مفتوح العین خود هم مستعمل است
و موزون آن چون یَفْتَحُ نیز و مضموم العین و مکسور العین خود ش مستعمل نیست و موزونش
مستعمل ست چون یَضْرِبُ و یَکْرُمُ و چون فارغ شد از بحث معروف شروع کرد در بحث
مجهول بفعل علحده گفت م فصل این همه که گفته شد ش از مثل یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُوْنَ
تا آخر م بحث اثبات فعل مضارع معروف بود ش یعنے بحث فعل مضارع مثبت معروف
بود م چون خواهی ش تو ای مخاطب م که فعل مضارع مجهول بنا کنی ش ای بسازی
پس طریقش اینست که م علامت مضارع را ضمه ده ش که الف و تا و یا و نون ست ضم کن ای
مضموم گردان اگر مضموم نباشد م و عین کلمه را فتحه ده ش یعنی ماقبل آخرش را مفتوح گردان
م در هر دو حال ش ای در حال کسره و ضمه و اگر مفتوح باشد همچنان بگذار م و لام کلمه را
برحالت خود بگذار ش ای از حرکتے که در آخر او ست متعرض مشو م تا فعل مضارع
مجهول گردد ش یعنی غایت این همه اعمال حصول مجهول فعل مضارع است

	م بحث اثبات فعل مضارع مجهول ش	

یعنی ہذا بحث فعل مضارع مثبت مجہول ای این بحث مضارع مثبت مجہول است

م يُفْعَلُ يُفْعَلَانِ يُفْعَلُونَ تُفْعَلُ تُفْعَلَانِ يُفْعَلْنَ تُفْعَلُ تُفْعَلَانِ
تُفْعَلُونَ تُفْعَلِينَ تُفْعَلَانِ تُفْعَلْنَ أُفْعَلُ نُفْعَلُ ش

بدانکه برای خصوصیت الف بمتکلم وحدان ونون بمتکلم مع الغیر وتا بہشت کلمہ ویا بچہار کلمہ اگرچہ توجیہ مسکس ہست چنانچہ مبین ومسطور ہست در کتب مبسوطہ لیکن باوجود آنکہ قابل فہم نیست وبیانش مستلزم طوالت است حق آنست کہ این محل امر سماعی است قیاس را درو مجال نیست لہذا فروگذاشتہ شد **فائده** بدانکه مضارع صلاحیت ہر یکے از زمان حال واستقبال میدارد یعنی مشترک ست میان اینہا چنانچہ ایسا برایمعنی رفتہ اما چون لام مفتوح براو داخل مے شود خاص میگردد برائے حال مثل لَيَفْعَلُ بمعنی آنکہ ہر آئینہ میکند آن یک مرد وچون سین وسوف براو آورده مے شود خاص میگردد برای استقبال مثل سَوْفَ يَضْرِبُ وسَيَضْرِبُ یعنی قریب است کہ خواہد زد آن یک مرد وسین برای قریب می آید وسوف برای بعید واگر گوئی جائیکہ لام وسوف ہر دو جمع میشوند آنجا چہ باید کرد مثل قوله تعالی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى الخ جواب آنجا لام را از معنی حالیت مجرد میکنند فقط معنی تاکید مراد میگیرند چراکہ لام موضوعست برای دو چیز یکی تاکید ودوم حالیت یعنی گردانیدن مضارع محض برای حال فافہم واللہ اعلم وچون فارغ شد مصنف رحمۃ اللہ علیہ از بحث مضارع مثبت معروفا ومجہولا شروع کرد در بحث مضارع منفی بفصل علیحده وگفت م **فصل** اینہمہ کہ گفتہ شد ش از مثل يُفْعَلُ يُفْعَلَانِ يُفْعَلُونَ ويُفْعَلُ يُفْعَلَانِ يُفْعَلُونَ تا آخر م بحث اثبات فعل مضارع مجہول بود ش یعنے بحث فعل مضارع معروف ومجہول مثبت بود م چون خواہی ش تو ای متعلم م کہ نفے بلا ش ای فعل مضارع منفی بلا این جار مجرور متعلق نفے ست ای منفی کہ بسبب لا است نہ تغیر آن از مثل لم ولن وغیر آن چراکہ حکم آن می آید یعنی بیان عمل آن انشاء اللہ تعالی م ش بنا کنی ش ای میسازی م بسہ طریق نقش نیست کہ م لا ای حرفے کہ موضوع بہ نام نفی ش ست م در اول ش ای فعل مضارع خواه معروف باشد وخواه مجہول م در آر ش اے بیار م ولا ش کہ موضوع برای

برای ش نفی ست م ودر لفظ مضارع ش خواه معروف باشد وخواه مجہول م ہیچ عمل نمیکند ش ای آخر ویرا ہیچ تغیری نمیدہد م چنانچہ بود ش ہمان فعل مضارع م ہمچنان ش ای نیز بران م طریق باشد ش ای میباشد ہمان فعل مضارع وہمچنین فقط ما گاہی بر فعل مضارع داخل می شود ولفظا دران ہیچ عمل نمیکند م لیکن ش ما ولا ہر یک ازین ہا عمل معنی میکند کہ ش فعل مضارع م مثبت را ش بمعنی فعل مضارع م منفی میگرداند ش واخفش میگوید کہ شنیده ام از بعض عرب جزم بلا ناقصہ نیز وتمثیک باقتباش صالح دخول کے باشد مثال جِئْتُهُ لَا يَكُنْ لَهُ عَلَيَّ حُجَّةٌ ای جِئْتُهُ كَي لَا يَكُنْ لَهُ عَلَيَّ حُجَّةٌ یعنی آمدم من اورا تا نباشد برای او بر من حجتے ومصنف این جا لفظ لا را ذکر کرد وما را فروگذاشت ہر چند کہ او ہم مثل لا بود بجہت آنکہ دخول لا بر مضارع کثیر است ودخول ما قلیل ودخول ما بر ماضی کثیر است ودخول لا قلیل ولا عبرة بالقلیل فافہم

	م بحث نفے فعل مضارع معروف ش	

ای ہذا بحث فعل مضارع معروف منفی یعنی این بحث نفے فعل مضارع است کہ معروف ومنفی ست

م لَا يَفْعَلُ لَا يَفْعَلَانِ لَا يَفْعَلُونَ لَا تَفْعَلُ لَا تَفْعَلَانِ لَا يَفْعَلْنَ لَا تَفْعَلُ لَا تَفْعَلَانِ لَا تَفْعَلُونَ لَا تَفْعَلِينَ لَا تَفْعَلَانِ لَا تَفْعَلْنَ لَا أَفْعَلُ لَا نَفْعَلُ ش

	م بحث نفی فعل مضارع مجہول ش	

ای ہذا بحث فعل مضارع مجہول منفی یعنی این بحث نفی فعل مضارع است کہ مجہول ومنفی است

م لَا يُفْعَلُ لَا يُفْعَلَانِ لَا يُفْعَلُونَ لَا تُفْعَلُ لَا تُفْعَلَانِ لَا يُفْعَلْنَ لَا تُفْعَلُ لَا تُفْعَلَانِ لَا تُفْعَلُونَ لَا تُفْعَلِينَ لَا تُفْعَلَانِ لَا تُفْعَلْنَ لَا أُفْعَلُ لَا نُفْعَلُ ش

وچون فارغ شد مصنف رحمۃ اللہ علیہ از بحث مضارع منفی بلا شروع کرد در بحث مضارع منفی بلن بفصل علیحده وگفت م **فصل** اینہمہ کہ گفتہ شد ش از مثل لا يَفْعَلُ لا يَفْعَلَانِ لا يَفْعَلُونَ تا آخر م بحث نفی فعل مضارع بود ش ای بحث فعل مضارع معروف ومجہول بلا بود م چون خواہی ش تو ای مخاطب م کہ نفی تاکید بلن بنا کنی ش ای فعل مضارع منفی بلن بسازی م بسہ طریق نیست کہ کلمہ م لن ش کہ موضوع برائے

نفی موکد است هم در اول او ش ای مضارع هم در آرش ای بیار هم واین نفی را
ش در اصطلاح صرفیان هم نفی تاکید بلن گویند ش ای نفی موکد بلن گویند هم
ش کلمه لن در فعل مضارع به پنج محل نصب کند ش ای کلمه لن در فعل مضارع چون در آید
در پنج صیغه نصب میکند م وآن پنج محل ش که دران کلمه لن نصب میکند
هم اینست ش یفعل م واحد مذکر غائب ش تفعل م واحد مؤنث غائب ش
تفعل م واحد مذکر حاضر ش افعل م وحدان حکایت نفس متکلم ش نفعل م حکایت
نفس متکلم مع الغیر م واز هفت محل نون اعرابی اسقاط گرداند ش ای از هفت
صیغه نونے را که بدل اعراب آید دور میکند آن هفت محل این است م چهار تثنیه ش
یکے تثنیه مذکر غائب مثل یفعلان دوم تثنیه مونث غائبه مثل تفعلان سوم تثنیه
مذکر حاضر مثل تفعلان چهارم تثنیه مونث حاضر مثل تفعلان م و دو جمع ش یکی جمع م مذکر غائب
ش مثل یفعلون م و ش دوم جمع مذکر م حاضر ش چون تفعلون م و یکی واحد مونث حاضر
ش مثل تفعلین م ودر دو کلمه ش که باقی مانند لفظا م هیچ عمل نکند ش وآن دو کلمه که دران کلمه لن هیچ عمل نمیکند
اینست یفعلن جمع مونث غائب و تفعلن جمع مونث حاضر م وهمه کلمه عمل در معنی کند یعنی مضارع را بمعنی مستقبل
منفی گرداند ش یعنی حال را از معنی فعل مضارع دور میکند و معنی استقبال را پیدا آرد مع تاکید نفی و خلاصه
مضمون نفی این بر آمده است که لفظ لن چون بر فعل مضارع در آید باعتبار لفظ هم عمل میکند و باعتبار
معنے هم اما عملش باعتبار لفظ اینست که در صیغ خمسه نصب میکند و از هفت محله
نون اعرابی را دور میسازد فقط و باعتبار معنی عملش اینست که معنی حال دور میکند و معنی
استقبال مع تاکید نفی باقی دارد فافهم والله اعلم بالصواب

م بحث نفے تاکید بلن در فعل مستقبل معروف ش

ای هذا بحث فعل مستقبل معروف منفی موکد بلن یعنی این بحث فعل مستقبل معروف است
چنان فعل مستقبل که منفی موکد است بلن چون لَن یَفعَلَ هرآئینه نخواهد کرد آن یک مرد در زمانه
استقبال صیغه واحد مذکر غائب لفظا نفے تاکید بلن در فعل مستقبل معروف
هم لَن یَفعَلَ لَن یَفعَلَا لَن یَفعَلُوا لَن تَفعَلَ لَن تَفعَلَا لَن یَفعَلنَ لَن تَفعَلَ لَن تَفعَلَا لَن تَفعَلُوا

لَن تَفعَلِی لَن تَفعَلَا لَن تَفعَلنَ لَن اَفعَلَ لَن نَفعَلَ

م بحث نفے تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول

م لَن یُفعَلَ لَن یُفعَلَا لَن یُفعَلُوا لَن تُفعَلَ لَن تُفعَلَا لَن یُفعَلنَ لَن تُفعَلَ
لَن تُفعَلَا لَن تُفعَلُوا لَن تُفعَلِی لَن تُفعَلَا لَن تُفعَلنَ لَن اُفعَلَ لَن نُفعَلَ

ش هرآئینه کرده نخواهم شد او و مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان در زمانه
استقبال صیغه تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر فقط نفی تاکید بلن
در فعل مستقبل مجهول و اگر گوئی نواصب فعل مضارع چهار حرف اند اَن و لَن و کَی
و اِذَن و اصل درین ها اَن است چنانچه مصرح است در کتب مبسوطه پس باعتبار ترک اصل
یعنے اَن و قیام فرع یعنی لن بمقام آن لازم آمد ترجیح مرجوح و باعتبار آنکه از جمله
فروع لفظ لن را اختیار کرده و باقی را فروگذاشت لازم آمد ترجیح بلا مرجح و این هر دو محال است
و ممنوع خواهم گفت بعضے در جواب میگویند که در اصلیت نواصب اختلاف است بعضی میگویند
که اصل این همه ها لن است و اکثر بر آنند که اَن است و شاید که مختار مصنف رحمة الله علیه قول
بعض است لهذا ذکر نموده از جمله این ها لن را و فروگذاشت بواقی را انتهی بدانکه این اختلاف
در کتابی از کتب درسیه و غیر درسیه این فن بنظر این احقر نیامده و بعضے گفته اند که
وجه تعبیش اینست که در اصل لا اَن بود همزه را برای تخفیف دور نموده و بجهت اجتماع
ساکنین الف را اسقاط کردند لن شد و اَن مشابه اَنّ است در صورت و اَنّ ناصب است بالاتفاق
بجهت مشابهة فعل متعدی پس همچنین اَن نیز بجهت مشابهت اَنّ و چون که اسم اصل است
در اعراب و فعل فرع آن پس عمل نموده اصل در اصل و فرع در فرع انتهی و میدانی که این
کلام مخالف کلام اول است فافهم و بعض در جواب میگویند که وجه ذکر اَن و ترک بواقی
این است که اَن اگرچه اصل این همه ها است اما ذکرش موجب تطویل است که بعید از فهم
مبتدی است زیرا که اگر آنرا ذکر نمودی ناچار بیان کردی این معنی را که اَن بجائے که
نون اعرابی بیاید بیفگند و در پنج محل نصب کند و در دو لفظ هیچ عمل نمیکند و فعل بمعنی
مصدر گردد مجازا نه حقیقة و ظاهر است که بیان معنی مصدر مجازی حقیقت تطویل بلا طائل است

وبعید از فهم مبتدی واگر که را ذکر نمودی لازم شدی ذکر این معنی که ماقبلش علت میشود
برای مابعد آن وظاهرست که فهم علت ومعلول بعیدست از فهم مبتدی واگر اذن را ذکر نمودی
لازم شدی بران ذکر این معنی که شرط انصبش اینست که فعل مستقبل مفرغ باشد ای برای او واعتماد ی
نکرده باشد بر ما قبل از مبتدا، وموصوف وموصول وذو الحال وغیره اینها و
ظاهرست که مبتدی را فهم مبتدأ وموصوف وموصول وذو الحال واعتماد کردن بر اینها
نهایت متعسرست واگر گوئی که برین تقدیر ذکر لن هم این جا غیر مناسب است چرا که چون
ذکر نمود اورا ضرورست که ذکر کنند این معنی را که لن در پنج محل نصب میکند واز هفت جا
نون اعرابی را ساقط گرداند برای نفی تاکید می آید ودر افادهٔ معنی تابید اختلاف است ظاهرست
که مبتدی را فهم نصب واعراب وتاکید تابید نهایت مشکل ست پس وجه تخصیص ذکر این چیست
خواهم گفت که مراد از نصب اینجا محض حرکت فتحه است نه معنی اصطلاحی آن ونون اعرابی اینجا
بمنزلهٔ علم است مرآن نونات را که در هفت محل باشد وتاکید بمعنی تقررست واثبات
وتابید بمعنی همیشگی است ودعوی عدم فهم مبتدی این معنی را افتراست بر فهم آن انست
تقریر بعض از شارحین این متن متین وفیه ما فیه وجواب شافی اینست که منظور مصنف رح
این ست که ذکر کند فعل مضارع را اثباتا ونفیا وچونکه نفی فعل مضارع بلن بود نه اخوات
آن ذکر نمود لن را وفرو گذاشت بواقی را ووجه اهمال لما مشارکت اوست بلم درین امر
ووجه اختیار لم برلما اینست که لم اصل است ولما فرع آن چنانچه مشهورست فافهم والله اعلم
بالصواب واگر گوئی که وجه اسقاط نونات اعرابی چیست خواهم گفت که ساقط میکند ناصب
این نونات را بجهت حمل آن بر جازم چرا که جزم در افعال بمنزلهٔ جراست در اسما پس
چنانچه حمل نموده شده ست نصب بر جر در اسما حمل نموده شد بر جزم این جا وحذف
کرده شد مگر آن نونات که حذف میشد در حالت قیاس جزم فافهم والله اعلم وچون
فارغ شد از ذکر نواصب شروع کرد در ذکر جازم فعل مضارع وآن لم ست ولما
ولام امر وان شرطیه واسمای که متضمن معنی شرطیه باشند وگفت م فصل اینکه
گفته شد بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل بود ش ای بحث نفی که موکد ست بلن بود واکنون هم

چون خواهی ش ای مخاطب م که نفی جحد بلم بنا کنی س ش ای نفی که موکد ست بلم وسمی است
بجحد بسازی ودر جحد چهار لغت ست جحد بفتح اول وثانی وجحد بضم اول وثانی وبزیادهٔ واو
ساکن اینهمه مصدرست از باب منع یمنع بمعنی انکار کردن وبعضی گویند که بمعنی از دانستگی
انکار کردن است وجهد بهاء هوز بمعنی سعی کردن است وازین که گفته شد ثابت گردید که
اضافهٔ نفی بسوی جحد از قبیل اضافهٔ عام ست بسوی خاص ووجه تسمیه این نفی بنفی جحد انست
که اکثر این نفی یعنی نفی بلم مستعمل میشود در مقام انکار وطریق بنا می این نفی این است که
م ش ای کلمهٔ لم م در اول فعل مضارع در آرش ای بیار م ولم در فعل مضارع در پنج
محل جزم میکند ش چون ان م اگر در آخر او س ش ای در آخر فعل مضارع م حرف
علت نباشد واگر باشد ساقط گرداندش یعنی اگر آن فعل مضارع معتل اللام بود واگر در آخرش حرف
علت باشد بجهت جزم ساقط شود وحرف علت سه است م واو ویا والف ش یعنی حروف علت
سه است یکی واو دوم یا سوم الفیکه منقلب باشد از واو ویا واز عبارت متن فهمیده میشود که
الف مطلق از حروف علت ست چنان حروف علت م که مجموعه وی س ش ای مجموع همان
حروف علت کلمه وای باشدش که از اندوه وغم ورسیدن درد ورنج مستعمل میشود چنانکه
ناظمی گوید شعر حرف علت نام کردم واو والف ویای را هر که را دردی رسد ناچار گوید وای را
م چنانچه لم یدع ولم یرم ولم یخش س ش مثال معتلست که باخر اینها حرف علت بود وبجهت
دخول لم ساقط گردیده چه اصل لم یدع یدعو بود صیغه واحد مضارع غائب از باب نصر ینصر از دعا ودعوة
بمعنی خواندن چون لم برو داخل شد علامت جزمی سقوط حرف علت شد لم یدع گشت ولفظ دعوة مثلث
الفاست بالفتح بطعام خواندن وبالکسر بپسری خواندن ودعا دعوی کردن برکسی وبنام خویش گفتن
در حرب اصله دعاو بضم دال ست واصل لم یرم یرمی بود صیغه واحد مذکر غائب از باب ضرب یضرب از رمی
یرمی بمعنی تیر انداختن چون لم برو داخل شد علامت جزمی سقوط حرف علت شد لم یرم گردید
واصل لم یخش یخشی بود صیغه واحد مضارع غائب از باب سمع یسمع از خشیة
بمعنی ترسیدن چون لم برو داخل شد علامت جزمی سقوط حرف علت شد لم یخش شد

واگر گوئی که در سه امثله چرا آورده خواهم گفت فعلی که از حروف اصولش حرف علت باشد آنرا معتل گویند و معتل بر سه قسم ست معتل فا و معتل عین و معتل لام چراکه فعل معتل از سه حال خالی نیست یا حرف علت دران بجای فا است یا بجای عین یا بجای لام پس اگر بجای فا است آنرا معتل فا گویند واآن نمیشود مگر دو قسم یکی معتل فا واوی مثل وعدة دوم معتل فا یائی مثل یسر و معتل فا الفی نمی شود بجهت تعذر ابتدا بسکون واگر بجای عین ست آن را معتل عین گویند واگر بجای لام است آنرا معتل لام گویند واین هر دو نوع بر سه قسم ست یکی واوی چون یقول و یدعو دوم یائی چون یبیع و یرمی سوم الفی چون یقال و یباع و یرمی و یخشی پس لم یدع مثال معتل لام واوی ست و لم یرم مثال معتل لام یائی و لم یخش مثال معتل لام الفی ست م و آن پنج محل ست ش ای جائیکه در و لم جزم میکند اینست ش یکی م واحد مذکر غائب س ش چون لم یفعل و دوم م واحد مونث غائب س ش چون تفعل سوم م واحد مذکر حاضر س ش چون تفعل و چهارم و پنجم م دو کلمه حکایت نفس متکلم ش چون افعل و نفعل م و از هفت محل نون اعرابی را ساقط گرداند و آن هفت محل اینست چهار تثنیه و دو جمع مذکر غائب و حاضر و یکی واحد مونث حاضر ش تثنیه مذکر غائب چون یفعلان و جمع مذکر غائب چون یفعلون و تثنیه مونث غائب چون تفعلان و تثنیه مذکر حاضر چون تفعلان جمع مونث حاضر چون تفعلون و واحد مونث حاضر چون تفعلین و تثنیه آن چون تفعلان واگر گوئی که این نونات را نون های اعرابیه چرا میگویند خواهم گفت که وجه تسمیه اینها باعراب این ست که این ها نسبتی دارند باعراب یعنی علامت اند برای او لهذا اعرابیه خوانند واگر گوئی که این ها را چرا علامات اعراب مثل حرکت نخواهم گفت بجهت آنکه چون واجب شد معرب شدن این افعال سبعه مذکوره اعراب نمی شود مگر در آخر کلمه و آخر این افعال ساکن میشود چراکه آخر این ها ضمائر متصله اند یا این ها که بمنزله جزو کلمه گردیده اند و ناممکن بود اجرای اعراب بر اینها واجب گردید زیادة حرف اعراب و چونکه زیادة حرف علت غیر ممکن بود زیاده نموده شد حرف نون بجهت مناسبت آن با آنها م و در دو محل در لفظ هیچ عمل نمیکند و آن دو محل اینست جمع مونث غائب و حاضر و در همه کلمات عمل در معنی میکند یعنی همه صیغه فعل مضارع را بمعنی ماضی س ش و از ان دو صیغه یکی جمع مونث غائب است مثل یفعلن و دیگر جمع مونث حاضر است مثل تفعلن بجهت آنکه این هر دو فعل مبنی اند بسبب اتصال نون جمع اناث با واینها و مبنی متغیر نمیباشد و کلم چهارده صیغه مستقبل را بمعنی ماضی منفی گرداند ش یعنی همه کلمات مستقبل را خواه متغیر باشند و خواه نباشند

بمعنی ماضی منفی میگرداند چراکه لم موضوعست برای انکار و انکار نمی شود مگر در زمان ماضی پس ثابت شد که مضارع راسه حال ست اگر برا و لم و لما داخل میشود بمعنی ماضی میگردد و اگر لام مفتوح در آید بمعنی حال میباشد و اگر حرف تاکید و نیز سوف و سین داخل و لاحق شود بمعنی استقبال گردد

م بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف س ش

ای اینکه مذکور خواهد شد بحث فعل مستقبل معروف منفی مجحود بلم است

م لم یفعل لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعل لم تفعلا لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلا لم تفعلن لم افعل لم نفعل

بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع مجهول

لم یفعل لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعل لم تفعلا لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلا لم تفعلن لم افعل لم نفعل س ش

و بدانکه خلاصه تقریر عمل لم اینست که چون لم بر فعل مستقبل در مے آید عمل میکند عمل لفظی و معنوی اما عمل لفظی اینست که در صیغ واحد ان جزم میکند و از امثله سبعه نون اعرابی را دور میکند و عمل معنوی او اینست که مضارع مثبت را بمعنی ماضی منفی میگرداند و بدانکه لم در ضرورت غیر جازم هم می آید و جائز است فصل درمیان لم و مجزوم آن و جائز است حذف مجزوم از ما بعد وے فافهم والله اعلم و چون فارغ شد مصنف رحمة الله علیه از بیان نواصب و جوازم شروع کرد در بیان کیفیت لحوق نون تاکید و بیان تغیرات که واقع میشود در وقت لحوق آن بآخر فعل مضارع پس گفت م فصل اینهمه که گفته شد بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل بود م چون خواهی ش تو ای مخاطب م که لام تاکید با نون تاکید بنا کنی ای بسازی پس این چنین کن که لام مفتوح که او در اصطلاح این فن هم لام تاکید س ش گویند م در اول مستقبل در آر ش ای بیارم و نون تاکید در آخر او زیاده کن ش ای در آخر فعل مضارع زیاده کن و چون احکام اقسام نون تاکید در بعض امور مختلف بود و لهذا شروع کرد در بیان اقسام آن و بعد از ان در بیان احکام هر هر واحد از ان پس گفت م نون تاکید دو نون است س ش بحسب استقرا م یکے نون ثقیله است و دوم نون خفیفه س ش و چون فارغ شد از تقسیم در تعریف هر یک از نون ثقیله و خفیفه

گفت هم نون ثقیله نون بشد در اگویند ش ای نون ساکن که برو تشدید بود م نون خفیفه
نون ساکن را گویند ش ای نونی را که برو جزم بود و چون این همه بدانستی
پس بدان که م و نون ثقیله در چهارده کلمه می آید ش و در هیچ یکی ازین ها
در آمدن ابا نمیکند م و نون خفیفه ش که مقابل ثقیله است م در هشت کلمه در
می آید ش و از آمدن در باقی شش کلمه ابا میکند م و لام تاکید همیشه مفتوح
باشد ش اگر با وی چیزی متصل نشود از مثل واو و فا ورنه ساکن گردد جوازا
مثل وَلْیَنْصُرَنَّ فَلْیَنْصُرَنَّ م و ما قبل نون ثقیله در پنج محل ش
ای در پنج صیغه م مفتوح باشد و آن پنج محل ش که در آنها ما قبل نون ثقیله فتحه باشد م اینست
ش اگر گوئی که اینجا مناسب آن بود که اینها اند گفتی چرا که آن صیغها که در آنها ما قبل نون ثقیله
فتحه باشد متعدد اند خواهم گفت که نزد فارسیان مقرر است که برای جمع
غیر ذی الروح اکثر مفرد می آرند نه جمع م واحد مذکر غائب ش مثل یَفْعَلَنَّ م
واحد مؤنث غائب ش مثل تَفْعَلَنَّ م واحد مذکر حاضر ش مثل تَفْعَلَنَّ م و دو
صیغه حکایت نفس متکلم ش مثل اَفْعَلَنَّ و نَفْعَلَنَّ م و در شش کلمه ش که در آنها نون ثقیله ش بعد الف واقع شود م مکسور
باشد ش و آن شش کلمه که در آنها نون ثقیله مکسور میباشد اینست چهار تثنیه ش مثل یفعلان تفعلان تفعلان
تفعلان م و دو جمع مؤنث ش یکی جمع مؤنث غائب ش مثل یفعلنان م و دوم جمع مؤنث م حاضر ش مثل تفعلنان م
و جمع مؤنث غائب و حاضر ش ای در دو صیغه جمع مؤنث حاضر و غائب میان دو نون ضمیر و نون ثقیله م الف فاصل
ش ای فصل کننده میان نون ضمیر و نون ثقیله م در می آید ش ای داخل میشود م و ما قبل نون خفیفه
و ش نون هم ثقیله در جمع مذکر غائب و ش در جمع مذکر م حاضر مضموم باشد و در واحد مؤنث
حاضر مکسور ش باشد چرا که واو در جمع مذکر غائب و حاضر دور کرده میشود بجهت اجتماع ساکنین
همچنین یا در واحد مؤنث حاضر دور کرده میشود بجهت دفع التقای ساکنین و این حذف
واو و یا وقتی است که ما قبل واو مضموم و ما قبل یا مکسور باشد و اگر ما قبل واو مضموم و ما قبل
یا مکسور نباشد پس آن واو و یا را حذف نمیکنند بل واو را ضمه و میدهند و یا را کسره و در هر دو
صورت ما قبل نون ثقیله و خفیفه در جمع مذکر غائب و حاضر مضموم میشود و در واحد مؤنث حاضر مکسور

فافهم م و نون ثقیله در شش محل ش ای در شش صیغه م مکسور باشد ش و آن شش صیغه که در آنها
نون ثقیله را کسره میدهند اینست م چهار تثنیه ش یکی تثنیه مذکر غائب چون یفعلان و دیگر تفعلان
که مشترک است بسه صیغه تثنیه مؤنث غائب تثنیه مذکر حاضر تثنیه مؤنث حاضر م و دو جمع ش یکی م
مؤنث غائب ش چون یفعلنان م و ش دیگری م حاضر ش چون تفعلنان م و در باقی ش ای
در بقیه از صیغ چهارده گانه که م هشت محل ش بعد از اسقاط شش صیغه مانده م مفتوح و نون خفیفه در صیغ
تثنیه ش ای در هر چهار تثنیه م و در صیغ جمع مؤنث حاضر و غائب در نمی آید ش ای داخل نمیشود
بجهت لزوم اجتماع ساکنین م و نون اعرابی ش ای نونی که بدل از اعراب است م با نون تاکید ش خفیفه و ثقیله
باشد یا خفیفه م جمع نشود ش تا اجتماع نونات لازم نیاید و نیز نون اعرابی بدل اعراب رفع است و ما قبل نون تاکید
مبنی است پس جای اعراب باقی نماند و لهذا حذف کرده شد و تقریر مقام بنحویکه قریب الفهم و دافع الوهم
بود اینست که لاحق میشود نون ثقیله و خفیفه که برای تاکید اند در فعل مضارع را آخر و لا ینکه فعل مضارع نه بمعنی ماضی باشد
و نه بمعنی حال پس میگویند لم یفعلن و لا تفعلن الآن و میگویند بل تفعلن بدلیل آنکه آنچه حاصل است در زمان
ماضی مطلقا احتمال تاکید ندارد و آنچه حاصل است در زمان حال اگرچه محتمل تاکید است با ینطور که خبر دهد متکلم با ینکه آنچه حاصل است در حال
متصف است بمبالغه تاکید لیکن چون حاصل در زمان حال موجود است ممکن است که مطلع شود مخاطب در اغلب اوقات
بر قوت و ضعف آن لهذا مختص شد نون تاکید با آنچه غیر ماضی و حال است یعنی استقبال و باید که نه توهم کرده شود از الحاق
آن بمطلق مستقبل حرف سین و سوف را مثل سَیَضْرِبَنَّ و سَوْفَ یَضْرِبَنَّ برا که نون ثقیله و خفیفه در سعه کلام نفی و خبر
لاحق نمیشود مگر آن مستقبل را که در آن معنی طلب باشد مثل امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و قسم لاحق مثل اما تفعلن
بجهت مشابهت آن بقسم در این معنی که در تاکید مثل لام است در قسم و گاهی لاحق میشود بنفی بغیر بجهت مشابهت آن بنهی
چنانچه شاعر گفته ع یَحْسَبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ یَعْلَمَا ۔ شَیْخًا عَلٰی کُرْسِیِّهٖ مُعَمَّمَا ۔ ای ما لم یعلمن
نون خفیفه را بدل کردند بالف برای وقف بجهت فتحه ما قبل و سیبویه گفته که جائز است در ضرورت نه تفعلن
ای جائز است در ضرورت الحاق نون تاکید بمستقبل صرف و بمضارع مطلق خواه بمعنی حال باشد و خواه بمعنی استقبال فافهم و نیز بجهت
چند وجوه یکی اینکه قول مصنف لیفعلن لیفعلان تا آخر شامل است مثلا بخبر صحیح است چرا که فعل مذکور نه امر است و نه نهی
و نه استفهام و نه تمنی و نه عرض و نه قسم و نه مشابه آن و نه مثال نفی پس چگونه صحیح خواهد شد الحاق نون تاکید بآنها و جواب اینست که قول مصنف
مثال است برای فقرات که واقع میشود بجهت لحوق نون تاکید اعم است از آنکه مستعمل و جائز بود و یا نه و بعضی با ینطور جواب

سید بنده که شاید مراد مصنف اینست که اگر در جواب قسم نون تاکید لاحق میکنند پس باین نظر میگویند
لیفعلن ای والله لیفعلن وهم چنین تا آخر فافهم دوم اینکه در لام تاکید ونون تاکید چه نسبت است
جواب میان این ها نسبت اعم واخص مطلق است یعنی جائیکه نون تاکید داخل میشود آن جا دخول لام تاکید غیر
لازم است مثل امر ونهی وغیر آن که درین ها نون تاکید لاحق میشود ولام تاکید داخل نمیشود فافهم سوم
لام تاکید چرا مفتوح میشود جواب بجهت خفت فتحه ونیز بجهت اینکه حرکات منحصر است
در سه فتحه وضمه وکسره ولام مضموم در کلام عرب نه منظور است ونه مسموع ودر صورت
کسره ملتبس میشود بلام جاره وحروف جاره بر فعل نمی آیند لهذا نشد مگر مفتوح فافهم چهارم
اینکه اجتماع لام مفتوح ونون تاکید چگونه درست خواهد شد چرا که لام مفتوح مقتضی زمان
حال است چنانچه سابق مذکور شده ونون تاکید مقتضی زمان استقبال است چنانچه
در صفحه مزبوره مذکور شده جواب لام مفتوح برای دو امر می آید یکی تاکید دوم خالص
کردن فعل بحالی وچون لاحق میشود وباو مخالف او مثل نون تاکید وسین سوف یا قرینه حالیه
یا مقالیه به عدم اراده حال مجرد کرده میشود از اخلاص فعل برای حال وباقی داشته میشود
برای تاکید وایمای براینمعنی رفته است فافهم پنجم اینکه نون خود موضوع تاکید است
برای تاکید پس احتیاج تاکید چیست جواب احتیاج لام تاکید برای کثرت ومبالغه تاکید است
مثل علامه که تا در آن برای زیادتی مبالغه است فافهم ششم اینکه نون ثقیله در فعل اثنین
وجمع مؤنث مکسور ودر غیر مفتوح چرا میشود جواب نون اعرابی که بعد الف واقع میشود
مکسور می شود ونون ثقیله در فعل اثنین بعد الف بجای نون اعرابی ست لهذا مکسور
میشود ودر فعل جماعت نسا مکسور میشود بجهت مشابهت با نون ثقیله که در فعل اثنین است
ووجه مفتوح شدن آن در غیر این ها اینست که نون مشدده ثقیل ست لهذا او را ثقیله می نامند
وفتحه حرکت خفیف است پس برای تعادل ثقیل را حرکت خفیف دادند هفتم اینکه ما قبل
نون ثقیله وخفیفه در صیغ وحدان مفتوح چرا میشود جواب در افعال مزبوره نون تاکید بمنزله
جزو کلمه می باشد بجهت شدة اتصال وامتزاج وچون این چنین شد ناچار شد ندا از بنای
افعال مذکوره چه در صورت اعراب نیست مگر دو حال بر اواخر افعال اعراب در آید یا بر نون تاکید

پس اگر بر اواخر افعال مذبوره اعراب در آید لازم آید دخول اعراب بر اوساط کلمات وآن
محال است واگر بر نون تاکید در آید لازم آید تحول اعراب بر کلمه دیگر که مبنی ست وبه این خلاف
مفروض ست فافهم هشتم اینکه در فعل جمع مؤنث برای فصل درمیان نون ضمیر ونون تاکید ثقیله
وجهت تخصیص الف چیست جواب وجه تخصیص الف اینست که اجتماع نونات ثقیل بل اثقل است
لهذا وصل به حرفی مناسب شد که اخف الحروف باشد وآن نبود مگر الف لهذا الف خاص
گردید بفصل نهم اینکه وجه لحوق نون ثقیله بفعل اثنین وفعل جماعت نسا ووجه عدم
لحوق نون خفیفه با فعال مذبوره چیست جواب وجه عدم لحوق نون خفیفه با قبل تثنیه وجماعت نسا لزوم التقای
ساکنین علی غیر حده است میان الف ونون تاکید خفیفه ودرین صورت اگر حرکت دهی نون را خارج شود از وضع خود
بجهت اینکه نون تاکید خفیفه قبول حرکت نمیکند بدلیل حذف آن در مثل اضرب القوم والاصل اضربن واگر حذف کنی
الف را از فعل اثنین لازم آید التباس بفعل واحده واین هم ممنوع است واگر حذف کنی الف را از فعل
جماعت نسا لازم آید حذف الخ تا ایان برای عدم اجتماع ثلث نونات بود واین ممنوع است تا آنکه بگوئی لزوم
التقای ساکنین بجهت دخول نون تاکید خفیفه در فعل جماعت نسا غیر مسلم است چرا که در جمع
مؤنث میگوئی اضربن پس الحاق نون خفیفه خواهی گفت اضربنان پس نه لازم خواهد آمد
التقای ساکنین واشاره کرده است شیخ ابن حاجب بسوی جواب این باینکه نون
ثقیله اصل است وخفیفه فرع آن وچون داخل کردی الف فاصل میان نون ضمیر ونون تاکید
در نون ثقیله ناچار داخل کنی در نون خفیفه تا حکم اصل وفرع یکی باشد وچون در نون خفیفه
الف فاصل داخل کردی لازم آید التقای ساکنین بر غیر حده خود چه حد التقای ساکنین است
که ساکن اول حرف علت بود وساکن ثانی مدغم بود در حرفی دیگر مثل دابة وتمیدالی
که درین جواب نظر است چرا که اصالت ثقیله نزد کوفیان ویونس لحوق نون خفیفه
در فعل اثنین وفعل جماعت نسا است مگر فرق میان ایشان اینست که یونس نون خفیفه
بر سکون باقی میدارد وکوفیان متحرک میگردانند اورا دهم اینکه وجه حذف نون
از امثله خمسه که یفعلان وتفعلان ویفعلون وتفعلون وتفعلین ست چیست

لحوق نون تاکید ثقیله چیست جواب وجه حذف نون ازین امثله خمسه وقت لحوق نون
تاکید ثقیله اینست که نون درین امثله اعرابیست یعنی علامت اعراب است و فعل با نون تاکید
مبنی میشود پس وقت لحوق ما به البناء حذف میکنند ما به الاعراب را تا اجتماع متنافیین لازم نه آید
فافهم یازدهم اینکه بعد لحوق نون تاکید بعد حذف نون وجه حذف واو از تفعلون
و یفعلون و وجه حذف یا از تفعلین چیست زیرا که التقای ساکنین بر حد خود است
چه ساکن اول حرف علت ست و ساکن دوم مدغم جواب وجه حذف واو و یا از یفعلون
و تفعلون و تفعلین ثقالت کلمه و استطالة اوست و نیز ضمه و کسره دلالت میکنند بر واو و یا
پس حذف نموده شدند با نون ثقیله و اما با نون خفیفه پس بجهت اینکه التقای ساکنین
بر غیر حد خود است و ابو علی فارسی وقت لحوق نون تاکید ثقیله بر یفعلون و تفعلون
و تفعلین نون را حذف میکند فقط و واو و یا را سلامت میدارد و میگوید که التقاے
ساکنین بر حد خود است و این حروف ضمیر فاعل پس چگونه صحیح خواهد شد حذف این ها
و بحث دوازدهم اینست که برین تقدیر لازم می آید که جمهور از تفعلان و یفعلان
وقت لحوق نون تاکید ثقیله الف هم حذف کنند چرا که چنانچه التقای ساکنین بر حد خود
در یفعلون و تفعلون و تفعلین بود و واو و یا ضمیر فاعل بود همچنان این جا در یفعلان
و تفعلان التقای ساکنین هم بر حد خود ست و الف ضمیر فاعل و چنانچه ثقالت و استطالت
کلمه آنجا بود همچنان این جا پس وجه حذف آنجا و عدم حذف این جا چیست جواب وجه عدم
حذف این جا اینست که اگر از یفعلان و تفعلان وقت لحوق نون تاکید ثقیله الف را
حذف نمایند لازم آید التباس بفعل واحد و این ممنوع ست چرا که مخل معنے است و بعضے
میگویند که وجه حذف واو و یا از یفعلون و تفعلون و تفعلین وقت لحوق نون
خفیفه ظاهر است که بجهت لزوم التقاے ساکنین علی غیر حده است و اما وقت لحوق نون
تاکید ثقیله پس نیز همین لزوم التقای ساکنین علی غیر حده است چرا که حد التقای
ساکنین آنست که ساکن اول حرف علت باشد و ثانی مدغم و در یک کلمه بودند و اینجا در دو
کلمه اند یکی فعل دوم نون تاکید ثقیله و برین تقدیر لازم می آید حذف الف از یفعلان و تفعلان

و یفعلن و تفعلن نیز لیکن چونکه الف اخف الحروف ست و حذفش موجب التباس ست بواحد
معمور ساختند او را و حذف نکردند و همین ست مذهب جار الله زمخشری علامه فافهم
و بدانکه حذف واو و یا از یفعلون و تفعلون و تفعلین وقت لحوق نون تاکید
وقتے ست که ماقبل این ها مضموم و مکسور باشد و اما وقتے که ماقبل واو مضموم نبود و ماقبل
یا مکسور نباشد بل ماقبل اینها مفتوح بود پس حذف اینها غیر جائز است بجهت عدم آنکه
دلالت میکرد بر واو و یا یعنے ضمه و کسره برای رفع التقای ساکنین واو را ضمه میدهند و یا را کسره
مثل تخشونّ که در اصل تخشیون بود چون نون ثقیله بوی متصل شد نون اعرابی ساقط کردند
بعد از ان التقای ساکنین شد میان واو و نون ماقبل واو مضموم نبود واو را ضمه دادند
تخشونّ شد همچنین تخشینّ که در اصل تخشیینَ بود چون نون اعرابی ساقط شد
بجهت لحوق نون تاکید اجتماع ساکنین شد میان یا و نون تاکید ثقیله و ماقبل یا مکسور
نبود یا را کسره دادند تخشینّ شد و خلاصه تقریر اینست که چون نون تاکید ثقیله بفعل
مستقبل لاحق میشود باعتبار معنی هم تغیر کند و باعتبار لفظ هم اما تغیرش باعتبار معنے
اینست که فعل مضارع را خالص میگرداند برای زمانه مستقبل مع تاکید و تغیرش باعتبار
لفظ اینست که در صیغ وحدان ماقبل خود را مفتوح میگرداند و از امثله خمسه نون اعرابی را
دور میکند و واو را که ماقبل وی مضموم بود و یای را که ماقبل وی مکسور بود نیز حذف میکند
و آن واو و یا که ماقبل این ها مضموم و مکسور نبود متحرک میشود بضمه و کسره پس ماقبل نون ثقیله
را چهار حالت ست فتحه و ضمه و کسره و سکون چرا که فعل مضارع ملحق از دو حال خالی نیست
ضمیر بارز بوی متصل شده است یا نه پس اگر ضمیر بارز بوی متصل نیست در آنجا ماقبل
نون ثقیله مفتوح خواهد شد و اگر ضمیر بارز بوی متصل ست از چهار حال خالی نیست یا آن
ضمیر واو ست و یا یا و یا الف و یا نون پس اگر واو ست ماقبلش مضموم خواهد شد و اگر یا
است ماقبلش مکسور خواهد شد و اگر الف و نون ست ماقبل او ساکن خواهد شد و نون
ثقیله اگر بعد الف است مکسور خواهد شد و گرنه مفتوح و نون خفیفه مثل نون ثقیله است
مگر خودش ساکن بود و بعد الف نه آید فافهم والله اعلم بالصواب

م بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیله در فعل مستقبل معروف ش

یعنے این بحث فعل مستقبل معروف موکد است بلام و نون ثقیله م لَیَفْعَلَنَّ ش اصلش یفعل بود
چون لام تاکید مفتوح در اول و نون تاکید ثقیله با آخر آوردند ماقبل نون ثقیله مفتوح گشت
لَیَفْعَلَنَّ شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهد کرد آن یکمرد در زمان استقبال صیغه واحد مذکر غائب
لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف م لَیَفْعَلَانِّ ش اصلش یفعلان بود چون لام
تاکید در اولش و نون تاکید در آخرش آوردند نون اعرابی ساقط شد لَیَفْعَلَانِّ
گردید یعنے هر آئینه هر آئینه خواهند کرد آن دو مردان در زمانهٔ استقبال صیغه تثنیه مذکر غائب
لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف م لَیَفْعَلُنَّ ش اصلش یفعلون بود چون لام
تاکید مفتوح در اولش آوردند و نون تاکید ثقیله با خرش نون اعرابی ساقط گردید پس اجتماع ساکنین
شد میان واو ضمیر و نون تاکید چون ماقبل واو مضموم بود واو را حذف کردند لَیَفْعَلُنَّ
شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهند کرد آن همه مردان در زمانهٔ استقبال صیغه جمع مذکر غائب لام تاکید
با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف م لَتَفْعَلَنَّ ش اصلش تفعل بود چون لام تاکید
در اولش و نون ثقیله با خرش پیوستند ماقبل نون ثقیله مفتوح گردید لَتَفْعَلَنَّ شد
یعنے هر آئینه هر آئینه خواهد کرد آن یک زن در زمانهٔ استقبال صیغه واحد مؤنث غائب لام
تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف م لَتَفْعَلَانِّ ش اصلش تفعلان بود چون لام
تاکید در اول وی آوردند و نون تاکید ثقیله در آخر نون اعرابی ساقط گردید لَتَفْعَلَانِّ شد
یعنے هر آئینه هر آئینه خواهند کرد آن دو زنان در زمانهٔ استقبال صیغه تثنیه مؤنث
غائب لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف م لَیَفْعَلْنَانِّ ش اصلش
یفعلن بود چون لام تاکید در اولش و نون تاکید ثقیله در آخرش در آوردند الف
فاصل بیفزودند میان نون ضمیر و نون تاکید لَیَفْعَلْنَانِّ شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهند کرد
آن همه زنان در زمانهٔ استقبال صیغه جمع مؤنث غائب لام تاکید با نون ثقیله در فعل
مستقبل معروف م لَتَفْعَلَنَّ ش در اصل تفعل بود چون لام تاکید در اول آوردند و نون تاکید

در آخر ماقبل نون مفتوح گردید لَتَفْعَلَنَّ شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهی کرد تو یکمرد در زمانهٔ
استقبال صیغه واحد مذکر حاضر لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف م لَتَفْعَلَانِّ
ش در اصل تفعلان بود چون لام تاکید در اول و نون تاکید با خرش پیوستند نون اعرابی
ساقط گردید لَتَفْعَلَانِّ شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهند کرد شما دو مردان در زمانهٔ استقبال
صیغه تثنیه مذکر حاضر لام تاکید با نون در فعل مستقبل معروف م لَتَفْعَلُنَّ ش
در اصل تفعلون بود چون لام تاکید و نون ثقیله باول و آخرش پیوستند بعد حذف نون
اعرابی واو ضمیر را نیز حذف کردند بجهت اجتماع ساکنین لَتَفْعَلُنَّ شد یعنی هر آئینه
هر آئینه خواهند کرد شما همه مردان در زمانهٔ استقبال صیغه جمع مذکر حاضر لام تاکید با نون ثقیله
در فعل مستقبل معروف م لَتَفْعَلِنَّ ش در اصل تفعلین بود چون لام تاکید و نون تاکید
باول و آخرش پیوستند بعد حذف نون اعرابی یا را بجهت اجتماع ساکنین حذف کردند
لَتَفْعَلِنَّ شد یعنے هر آئینه هر آئینه خواهی کرد تو یک زن در زمانهٔ استقبال صیغه واحد مؤنث
حاضر لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف م لَتَفْعَلَانِّ ش در اصل
تفعلان بود چون لام تاکید در اول در آوردند و نون تاکید در آخر نون اعرابی ساقط شد
لَتَفْعَلَانِّ شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهید کرد شما دو زنان در زمانهٔ استقبال صیغه تثنیه
مؤنث حاضر لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف م لَتَفْعَلْنَانِّ
ش در اصل تفعلن بود چون لام تاکید در اول و نون تاکید در آخر آوردند لازم آمد اجتماع
سه نونات الف فاصل بیفزودند تا لازم نیاید آنچه آید لَتَفْعَلْنَانِّ شد یعنی هر آئینه هر آئینه
خواهید کرد شما همه زنان در زمانهٔ استقبال صیغه جمع مؤنث حاضر لام تاکید با نون ثقیله
در فعل مستقبل معروف م لَأَفْعَلَنَّ ش در اصل أفعل بود و چون لام تاکید در اول
و نون تاکید در آخر بیفزودند ماقبل نون ثقیله مفتوح گردید لَأَفْعَلَنَّ شد یعنی هر آئینه هر آئینه
خواهم کرد من یکمرد یا یک زن در زمانهٔ استقبال صیغه واحد مذکر و مؤنث حکایت نفس
متکلم لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف م لَنَفْعَلَنَّ ش در اصل نفعل بود چون
لام تاکید در اول و نون تاکید در آخر در آوردند ماقبل نون ثقیله مفتوح گردید لَنَفْعَلَنَّ شد

یعنے ہر آئینہ ہر آئینہ خواہیم کرد ما دو مردان یا دو زنان یا ہمہ مردان یا ہمہ زنان در زمانہ استقبال صیغہ تثنیہ و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف

م بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول ش

م لَیُفْعَلَنَّ لَیُفْعَلَانِّ لَیُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلَنَّ لَتُفْعَلَانِّ لَیُفْعَلْنَانِّ لَتُفْعَلَنَّ لَتُفْعَلَانِّ
لَتُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلِنَّ لَتُفْعَلَانِّ لَتُفْعَلْنَانِّ لَاُفْعَلَنَّ لَنُفْعَلَنَّ ش
در اصول این ہمہ افعال آنچنانست کہ در معروف گفتہ شد فافہم

م بحث لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل معروف ش

ای این بحث فعل مستقبل مؤکد بلام تاکید و نون خفیفہ است م لَیَفْعَلَنْ ش در اصل یَفْعَلُ بود چون لام تاکید و نون تاکید خفیفہ با وی پیوستند ماقبل نون خفیفہ مفتوح گردید لَیَفْعَلَنْ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ خواہد کرد آن یک مرد در زمانہ استقبال صیغہ واحد مذکر غائب لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل معروف م لَیَفْعَلُنْ ش در اصل یَفْعَلُوْنَ بود چون لام تاکید و نون خفیفہ با وی پیوستند بعد حذف نون واو را بجہت اجتماع ساکنین حذف کردند لَیَفْعَلُنْ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ خواہند کرد آن ہمہ مردان در زمانہ استقبال صیغہ جمع مذکر غائب لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل معروف م لَتَفْعَلَنْ ش در اصل تَفْعَلُ بود چون لام تاکید و نون خفیفہ با وی پیوستند ماقبل نون خفیفہ مفتوح گردید لَتَفْعَلَنْ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ خواہد کرد آن یک زن در زمانہ استقبال صیغہ واحد مؤنث غائب لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل معروف م لَتَفْعَلَنْ ش در اصل تَفْعَلُ بود لام تاکید با نون خفیفہ چون با وی پیوستند ماقبل نون خفیفہ مفتوح گردید لَتَفْعَلَنْ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ خواہی کرد تو یک مرد در زمانہ استقبال صیغہ واحد مذکر حاضر لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل معروف م لَتَفْعَلُنْ ش در اصل تَفْعَلُوْنَ بود چون لام تاکید با نون خفیفہ با وی پیوستند بعد حذف نون اعرابی واو را حذف کردند بجہت اجتماع ساکنین لَتَفْعَلُنْ شد بمعنے ہر آئینہ ہر آئینہ خواہید کرد شما ہمہ مردان در زمانہ استقبال صیغہ جمع مذکر حاضر لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل معروف

م لَتَفْعَلِنْ ش در اصل تَفْعَلِیْنَ بود چون لام تاکید با نون خفیفہ با وی پیوستند بعد حذف نون اعرابی یا را ہم حذف کردند بجہت اجتماع ساکنین میان یا و نون خفیفہ لَتَفْعَلِنْ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ خواہی کرد تو یک زن در زمانہ استقبال صیغہ واحد مؤنث حاضر لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل معروف م لَاَفْعَلَنْ ش در اصل اَفْعَلُ بود چون لام تاکید با نون خفیفہ با وی پیوستند ماقبل نون خفیفہ مفتوح گردید لَاَفْعَلَنْ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ خواہم کرد من یک مرد یا یک زن در زمانہ استقبال صیغہ واحد مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل معروف م لَنَفْعَلَنْ ش در اصل نَفْعَلُ بود چون لام تاکید با نون خفیفہ با وی پیوستند ماقبل نون خفیفہ مفتوح گردید لَنَفْعَلَنْ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ خواہیم کرد ما دو مردان یا دو زنان یا ہمہ مردان یا ہمہ زنان در زمانہ استقبال صیغہ تثنیہ و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل معروف

م بحث لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل مجہول ش

یعنے این بحث فعل مستقبل مجہول است کہ مؤکد بلام تاکید و نون خفیفہ است م لَیُفْعَلَنْ لَیُفْعَلُنْ لَتُفْعَلَنْ لَتُفْعَلُنْ لَتُفْعَلِنْ لَاُفْعَلَنْ لَنُفْعَلَنْ ش در اصول این ہمہ کلمات بدان تماس است کہ در معروف این ہا دانستہ شد و چون فارغ شد مصنف رحمۃ اللہ علیہ از بحث ماضی و مضارع شروع کرد در بحث امر کہ قسم ثالث فعل است و گفت م فصل این ہمہ کہ گفتہ شد بحث لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل مجہول بود ش ای این ہمہ کہ گفتہ شد از مثل فَعَلَ یَفْعَلُ و غیرہما کہ بحث فعل ماضی معروفا و مجہولا و مثبتا و منفیا و مضارع معروفا و مجہولا و مثبتا و منفیا بود اکنون م چون خواہی ش تو ای مخاطب م کہ فعل امر را بنا کنے ش اے بنا سازی پس بدانکہ م امر گرفتہ میشود ش ای ساختہ میشود م از مضارع غائب از غائب حاضر از حاضر معروف از معروف مجہول از مجہول متکلم از متکلم ش یا بطور کہ امر حاضر گرفتہ میشود از مضارع حاضر و امر غائب گرفتہ میشود از مضارع

غائب وامر معروف گرفته میشود از مضارع معروف وامر مجهول گرفته میشود از مضارع مجهول بجهت
تناسب میان هریک از اینها پس م چون خواهی ش تو ای متعلم که امر حاضر معروف بنا کنی
ش ای بسازی پس اینچنین کن که م علامت استقبال را ش که تا باشد م حذف کن
بعده ش ای بعد حذف کردن حرف استقبال م بنگر ش ای ببین که ابتدا اے
یعنی حرفی که با و ابتدا کرده میشود م متحرک ش باقی م میماند یا ش ابتدا م ساکن ش
باقی میماند پس م اگر ش ابتدای م متحرک ماند آخر کلمه را ساکن کن اگر حرف علت نباشد چون
ش ای چنانچه تکیلی و تقیلکم از تُکَلِّ عِلّ ش ہم واز تضعُ ضعْ ش و تکلّمُ
تکلم را بسازی پس وقت بنا عِلّ از تعدا تا را که علامت مستقبل است از اول دور بکنی
وبعد ازان چون می بینی که متحرک ست آخر یعنی دال را ساکن میگردانی عِدْ میشود همچنین
چون ضَعْ را از تضع میسازی تا را از اول دور و آخر را ساکن میگردانی ضَعْ میشود علی القیاس
چون دَعْ را از تدع میسازی تا را از اول می افگنی و آخر را ساکن کنی دَعْ میشود و تعِدُ مضارع است از عِدْ که
که در اصل وعد بود بمعنی وعده کردن مصدر از باب ضرب یضرب و از جهت اقسام مثال واوی پس اصل تعد توعِد
بود چون ضابطه بود که چون واو میان علامت مضارع و کسرهٔ لازمی می افتد آنرا حذف می کردند
لهذا ازین جا واو را حذف کردند و در عِدْ واو را حذف نمودند و بدل نکردند از یا برای متابعت مضارع
و تضعُ در اصل توضعُ بود واز وضع که مصدر است از باب فتح یفتح بمعنی نهادن و تدعُ مضارع از دعه که در اصل
ودع بود بمعنی ترک کردن از باب ضرب یضرب مصدر است و ماضی وی مستعمل نیست م واگر باشد ش ای
اگر بعد حذف علامت استقبال حرف علت باشد م ساقط شود ش ای بیفتد م چون از تَقی قِ ش تا را که
علامت استقبال است از اول دور کردند حرف اخیر یعنی یا را ساکنه بحالت وقف نیفتاد زیراکه هر الف و واو و یا که
در آخر ساکن باشد در حالت جزم و وقف بیفتد چون لم یکن ولم یرم ولم یخش م واگر ساکن میماند ش
ای اگر بعد حذف علامت مضارع ابتدای متحرک نباشد ای نماند پس م نظر کن ش ای ببین
م در عین کلمه فعل ش ای به بین حرفی که بجاے عین کلمه فعل است به حالت مصدر
مفتوح است یا مضموم یا مکسور پس م اگر عین کلمه مکسور باشد یا مفتوح همزهٔ وصل مکسور در اول او
در آر و آخر را ساکن کن اگر حرف علت نباشد چون از تسمع اسمع واز تضرب اضرب واگر باشد ساقط شود

چون

چون از ترمی ارم و تخشی اخش ش واگر عین کلمه ش اے عین فعل م مضموم باشد
ش بجهت متابعت و موافقت او م همزهٔ وصل مضموم در اول او
در آر و آخر را ساکن کن اگر حرف علت نباشد چون از تنصرُ انصرْ واگر
باشد ساقط شود چون از تدعو ادعُ و نون تاکید چنانچه در مضارع
می آید در امر نیز می آید ش اے بسیار چنانچه مے آری و تقیکه
از تنصرَنّ انصرَنّ واز تکرمنّ اکرمنّ را بسازی پس علامت مضارع را حذف
میکنی وبعد ازان می بینی که ساکن است و عین کلمه وی مضموم پس همزهٔ وصل مضموم در اول او می آری و آخر را ساکن
میکنی انصرنّ واکرمنّ میگردد ش واگر عین کلمه ف ی حرفی که بجای عین کلمه است مکسور باشد یا مفتوح پس
درین هر دو صورت همزهٔ وصل مکسور در اول او در آر چنانچه می آری و تقیکه از تضرب اضرب را
واز تفتح افتح را میسازی پس تا را که علامت مضارع است حذف میکنی و بعد ازان می بینی که ساکن است
و عین در اول مکسور است و در ثانی مفتوح پس همزهٔ وصل مکسور در هر دو می آری و آخر را ساکن میکنی اضرب
و افتح میشود تنصر از نصر و نصرة است بمعنی یاری کردن و تکرم از اکرام و کرم است بمعنی بزرگی کردن و تضرب از ضرب
بمعنی زدن و تفتح از فتح بمعنی کشادن و دیگر ها از مثال اطلب و اغسل مثلاً باید که همبرین که گفته شد
قیاس کنند درین همه احکام مذکوره مزبوره و بدانکه این امثله صیغه هم میگویند بجهت حصول آن
بصیغه مخصوصا ایضا بدانکه در بنای آن اختلاف است پس اهل بصره میگویند که مبنی است و اهل کوفه
میگویند که معرب است پس اصل افعل نزد ایشان لیفعل بود حذف کرده شد لام بجهت کثرت
استعمال بعد ازان حذف کرده شد حرف مضارع تا ملتبس نشود بمضارع و درین نظر است چراکه
اضمار جازم ضعیف است مثل اضمار جار و اهل بصره میگویند که وجه بنای آن این است که امر
فعل است و اصل در افعال بناست مگر آنچه معرب است ازان بجهت مشابهت اسم است و اینجا چونکه
عدم مشابهت است پس اعراب هم نیست و اشتقاق امر از مضارع بجهت آنست که ماضی امر نمیکند
پس نیست مناسبتی میان امر و ماضی بخلاف مضارع که امر کرده می شود باو مثل
لیفعل مے باید که نکند آن یک مرو چنانچه مے آید و وجه حذف حرف مضارع در
بنای امر آنیست که اگر حرف مضارع حذف کرده شود لازم آید التباس بمضارع

وزیادة همزه برای دفع ابتداء به ساکن ست وتخصیص آن بزیادة از جمله حروف بجهت آنست
که وے قوی حرف است وابتداء با قوی اولی ست از ابتداء بغیر اقوے
واما کسرهٔ آن بسبب آنست که او زائد کرده شده است ساکن نزد جمهور براے
تعلیل زیاده بعد ازان چون احتیاج شد بسوی حرکتش حرکت داده شد بکسره چراکه چون
ساکن حرکت داده شود حرکت داده میشود بکسره وظاهر مذهب سیبویه ست که همزه در اصل زائد کرده
شده است متحرک بحرکت کسره که عدل حرکات است چه ضمه اثقل ست وفتحه اخف وکسره
بخندان اثقل ست نه چندان اخف ووجه تسمیه آن بهمزه وصل اینست که وی براے
توصل ست بسوی نطق بساکن وخلیل که اوستاد سیبویه ست او را سلّم اللسان
گویند پس او همیشه مکسور باشد مگر وقتیکه عین مضارع مضموم بود پس درین صورت
مضموم میشود برای مناسبت حرکت عین چراکه اگر درین صورت مکسور شود لازم آید خروج
از کسره بسوی ضمه واگر مفتوح شود لازم آید التباس بمضارع متکلم فافهم والله اعلم

م بحث امر حاضر معروف ش

یعنی بحث امرست چنان امر که حاضر ست نه غائب ومتکلم معروف نه مجهول م اِفْعَلْ
ش ودراصل تفعل بود چون امر ساختند تا از اول وا فگندند بعد ازان چون ابتدای ساکن بود
عین کلمه را نظر کردند پس دیدند که عین کلمه وی مفتوح بود همزهٔ وصل مکسور در اولش
در آوردند وآخر را ساکن کردند اِفْعَلْ شد یعنی اینکه بکن تو یک مرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ
واحد مذکر حاضر بحث امر حاضر معروف م اِفْعَلَا ش ودراصل تَفْعَلَانِ بود چون خواستند که امر
سازند تا را از اول حذف کردند بعد ازان چون دیدند که ساکن ست عین کلمه را نظر کردند عین
کلمه مفتوح بود همزه وصل مکسور در اولش در آوردند واز آخر نون اعرابی
را دور کردند اِفْعَلَا شد یعنی اینکه بکنید شما دو مردان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه
مذکر لفظ حاضر بحث امر حاضر معروف م اِفْعَلُوا ش ودراصل تَفْعَلُوْنَ بود چون امر ساختند
تا را از اول ونون اعرابی را از آخر حذف کردند وچون که عین کلمه مفتوح بود برای دفع ابتدا

بساکن همزهٔ وصل مکسور در اولش بیفزودند اِفْعَلُوا شد یعنی بکنید شما همه مردان
در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مذکر لفظ امر حاضر معروف م اِفْعَلِی ش ودراصل تَفْعَلِیْنَ بود
چون امر ساختند تا را از اول ونون اعرابی را از آخر بیفگندند وبجهت فتحه عین همزه وصل
مکسور در اولش بیفزودند اِفْعَلِی شد یعنی بکن تو یک زن در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد
مؤنث لفظ امر حاضر معروف م اِفْعَلَا ش ودراصل تَفْعَلَانِ بود چون خواستند
که امر سازند تا را از اول ونون اعرابی را از آخر حذف کردند وبجهت فتحه عین همزه وصل
مکسور در اولش آوردند اِفْعَلَا شد یعنی بکنید شما دو زنان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه
مؤنث لفظ امر حاضر معروف م اِفْعَلْنَ ش ودراصل تَفْعَلْنَ بود چون امر ساختند
تا را از اول دور کردند وبجهت فتحه عین همزهٔ وصل مکسور در اول او در آوردند ونون
را سلامت داشتند زیراکه ضمیر فاعل ست نه نون اعرابی اِفْعَلْنَ شد یعنی بکنید شما همه زنان
در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مؤنث حاضر لفظ امر حاضر معروف وبدانکه عین را درین جا
هر سه حرکت جائز ست مگر فرق اینست که مفتوح العین خود هم مستعمل ست وهم موزون
یعنی فتحه وضمه وکسره
آن مضموم العین ومکسور العین موزونش مستعمل ست وخودش مستعمل نیست و
بدانکه درینجا جائز ست اطلاق لفظ جمع براے واحد براے تعظیم وتفخیم مثل
قوله الآیة فارجعوا الی یا الله محمد الی آخره فافهم والله اعلم
وچون فارغ شد از امر حاضر معروف شروع کرد در بحث امر حاضر مجهول بترتیب
مذکور وگفت م فصل اینچه که گفته شد بحث امر حاضر معروف بود ش که مسمی بامر
آن صیغه ست م چون خواهی ش تو ای متعلم م که امر مجهول بنا کنی ش
ای بسازی م لام که برای امرست ومکسور در اول او ش ای در اول فعل مضارع
مجهول چراکه سابق معلوم شد ونیز گذشته که امر معروف از مضارع معروف گرفته میشود
وامر مجهول از مضارع مجهول م در آخر ش ای بیار م وآخر را ش ای آخر مضارع
مجهول را م جزم کن ش بجهت دخول لام امر واز اینجاست که مدخول لام امر را مطلقا
مضارع مجزوم گویند نه امر چراکه امر مبنی شود واین مجزوم فافهم پس اینچه که گفته شد

بعمل آمد تمام امر مجهول گردد

م بحث امر حاضر مجهول ش

یعنی اینکه مذکور می شود بحث و تفتیش است از حال امر حاضر مجهول م لِتُفْعَلْ ش
که در اصل تُفْعَلُ بود چون لام امر در اولش در آوردند آخرش را جزم کردند لِتُفْعَلْ شد یعنی
باید که کرده شوی تو یک مرد در زمانهٔ آینده صیغهٔ واحد مذکر امر حاضر مجهول م لِتُفْعَلَا ش
که در اصل تُفْعَلَانِ بود چون لام امر با اول وی در آوردند نون اعرابی را از آخر حذف نمودند
لِتُفْعَلَا شد یعنی باید که کرده شوید شما دو مردان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه
مذکر لفظ امر حاضر مجهول م لِتُفْعَلُوا ش در اصل تُفْعَلُونَ بود چون لام امر
با اولش در آوردند از آخر نون اعرابی را حذف کردند لِتُفْعَلُوا شد یعنی باید که
کرده شوند شما همه مردان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مذکر لفظ امر حاضر مجهول م لِتُفْعَلِي
ش در اصل تُفْعَلِينَ بود چون لام امر در اولش در آوردند و نون اعرابی را از آخر
وی حذف کردند لِتُفْعَلِي شد باید که کرده شوی تو یک زن در زمان استقبال صیغهٔ
واحد مؤنث لفظ امر حاضر مجهول م لِتُفْعَلَا م ش در اصل تُفْعَلَانِ بود چون لام امر
در اولش آوردند و نون اعرابی را از آخر دور نمودند لِتُفْعَلَا شد باید که کرده شوید شما
دو زنان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه مؤنث لفظ امر حاضر مجهول م لِتُفْعَلْنَ ش در اصل
تُفْعَلْنَ بود چون لام امر در اولش در آوردند لِتُفْعَلْنَ شد باید که کرده شوید شما
همه زنان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مؤنث لفظ امر حاضر مجهول چون فارغ شد از بیان
امر حاضر مجهول شروع کرد در بیان امر غائب معروف و گفت م فصل اینچه که
گفته شد بحث امر حاضر مجهول بود اکنون چون خواسته ش اراده ای مخاطب م
که امر غائب معروف خواه مجهول بنا کنی ش ای بسازی م پس لام امر مکسور در اول
در آر و آخر را جزم کن اگر ش ای اگر آخر وی م حرف علت نباشد ش اے شرط جزم
این است که در آخر همون فعل مذکور حرف علت نباشد م چون لِيَنْصُرْ ش مثال امر غائب معروف

است م و ش مثال امر غائب مجهول م لِيُنْصَرْ ش است م و اگر در آخرش ش همون فعل
مزبور م حرف علت باشد ش بجهت دخول لام امر که جازم است م ساقط شود
چون لِيَدْعُ م ش در اصل يَدْعُو بود چون لام امر در اولش آوردند علامت جزمی
سقوط حرف علت شد لِيَدْعُ ماند یعنی باید که بخواند آن یک مرد در زمانهٔ استقبال
صیغهٔ واحد مذکر لفظ امر غائب معروف م و لِيَرْمِ ش در اصل يَرْمِي بود
چون لام امر بر وی آوردند علامت جزمی سقوط حرف علت شد لِيَرْمِ گردید یعنی
باید که تیر اندازی کند آن یک مرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر لفظ امر
غائب معروف م و لِيَخْشَ ش در اصل يَخْشَى بود چون لام امر در
اولش در آوردند علامت جزمی سقوط حرف علت شد لِيَخْشَ گردید باید
که بترسد آن یک مرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر لفظ امر غائب
معروف پس اول مثال فعل معتل اللام واوی بود و ثانی معتل اللام یائی و
ثالث معتل اللام الفی چون حرف استقبال را ضمه دهی و عین را فتحه این همه ها
مثال امر غائب مجهول خواهند شد خواه حاضر باشد خواه غائب م و نون تاکید در
معروف و مجهول در می آید ش ای لاحق میشود م چنانچه در مستقبل ع طلبی در می آید
ش اے لاحق میشد فافهم

م بحث امر غائب معروف

لِيَفْعَلْ ش باید که بکند آن یک مرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر لفظ امر غائب معروف م لِيَفْعَلَا ش
باید که بکنند آن دو مردان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه مذکر لفظ امر غائب معروف م لِيَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ
لِتَفْعَلَا لِيَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ ش و اصول اینها را بر اصول امر حاضر مجهول قیاس کنند

م بحث امر غائب مجهول

لِيُفْعَلْ ش باید که کرده شود آن یک مرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر
لفظ امر غائب مجهول م لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ لِأُفْعَلْ
لِنُفْعَلْ ش و اصول این همه را نیز بران قیاس است که گذشت

م بحث امر حاضر معروف بانون ثقیله

م اِفْعَلَنَّ ش هر آئینه بکن تو یکمرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر لفظ امر حاضر معروف موکد بانون تاکید ثقیله دراصل اِفْعَلْ بود چون نون تاکید ثقیله باو پیوستند ما قبلش مفتوح گردید اِفْعَلَنَّ گشت م اِفْعَلَانِّ ش هر آئینه بکنید شما دو مردان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه مذکر لفظ امر غائب معروف موکد بانون ثقیله دراصل اِفْعَلَا بود چون نون ثقیله باو متصل شد. اِفْعَلَانِّ شد م اِفْعَلُنَّ ش هر آئینه بکنید شما همه مردان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مذکر لفظ امر حاضر معروف موکد بانون ثقیله دراصل اِفْعَلُوا بود چون نون ثقیله باو متصل شد اجتماع ساکنین شد میان واو و نون واو افتاد اِفْعَلُنَّ شد م اِفْعَلِنَّ ش هر آئینه بکن تو یک زن در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مؤنث لفظ امر حاضر معروف موکد بانون ثقیله دراصل اِفْعَلِي بود چون نون ثقیله باو متصل شد اجتماع ساکنین گردید در میان یا و نون یا افتاد اِفْعَلِنَّ شد م اِفْعَلَانِّ ش هر آئینه بکنید شما دو زنان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه مؤنث لفظ امر حاضر معروف موکد بانون ثقیله اصلش اِفْعَلَا بود چون نون ثقیله باو متصل شد اِفْعَلَانِّ گشت م اِفْعَلْنَانِّ ش هر آئینه بکنید شما همه زنان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مؤنث لفظ امر حاضر معروف موکد بانون ثقیله دراصل اِفْعَلْنَ بود چون نون ثقیله باو پیوستند الف فاصل میان نون ضمیر و نون تاکید بفزودند اِفْعَلْنَانِّ شد

م بحث امر حاضر مجهول بانون ثقیله

م لِتُفْعَلَنَّ ش باید که هر آئینه کرده شوی تو یک مرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر لفظ امر حاضر مجهول بانون ثقیله م لِتُفْعَلَانِّ ش باید که هر آئینه کرده شوید شما دو مردان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه مذکر لفظ امر حاضر مجهول بانون ثقیله م لِتُفْعَلُنَّ ش باید که هر آئینه کرده شوید شما همه مردان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مذکر لفظ امر حاضر مجهول بانون ثقیله م لِتُفْعَلِنَّ

لِتُفْعَلَانِّ لِتُفْعَلْنَانِّ ش و معانی این هر سه صیغه ظاهر و اصول این بر قیاس اصول سابق است فافهم

م بحث امر غائب معروف بانون ثقیله

لِيَفْعَلَنَّ لِيَفْعَلَانِّ لِيَفْعَلُنَّ لِتَفْعَلَنَّ لِتَفْعَلَانِّ لِيَفْعَلْنَانِّ لَأَفْعَلَنَّ ش باید که هر آئینه بکنم من یک مرد یا یک زن در زمانهٔ استقبال صیغهٔ وحدان مذکر و مونث حکایت متکلم لفظ امر غائب معروف موکد بانون ثقیله م لِنَفْعَلَنَّ ش باید که هر آئینه بکنیم ما دو مردان و یا دو زنان یا همه مردان و یا همه زنان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مونث حکایت نفس متکلم مع الغیر لفظ امر غائب معروف موکد بانون ثقیله

م بحث امر غائب مجهول موکد بانون ثقیله

لِيُفْعَلَنَّ لِيُفْعَلَانِّ لِيُفْعَلُنَّ لِيُفْعَلَنَّ لِتُفْعَلَانِّ لِيُفْعَلْنَانِّ لَأُفْعَلَنَّ ش باید که هر آئینه کرده شوم من یک مرد یا یک زن در زمانهٔ استقبال صیغهٔ وحدان مذکر و مونث حکایت نفس متکلم لفظ امر غائب مجهول موکد بانون ثقیله م لِنُفْعَلَنَّ ش باید که هر آئینه کرده شویم ما دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مونث حکایت نفس متکلم مع الغیر لفظ امر غائب مجهول موکد بانون ثقیله

م بحث امر حاضر معروف بانون خفیفه

م اِفْعَلَنْ اِفْعَلُنْ اِفْعَلِنْ

م بحث امر حاضر مجهول بانون خفیفه

لِتُفْعَلَنْ لِتُفْعَلُنْ لِتُفْعَلِنْ

م بحث امر غائب مجهول بانون خفیفه

م لِیُفْعَلَنَّ لِیُفْعَلَنْ لِتُفْعَلَنَّ لِاُفْعَلَنَّ لِتُفْعَلَنْ ش

وبدانکه اینجا چند بحث است که ضرورست از ذکر آنها تا مبتدی یاد گیرد اول آنکه لام امر
جزم چرا میکند جواب وجه جزم کردن او اینست که چون داخل میشود بر فعل مضارع متکلم
میگرداند فعل مضارع امر مخاطب معروف را و امر مخاطب معروف مبنی است چنانچه
مذکور شده است و بنای این فعل که بدخول لام امرست غیر ممکن ست بسبب وجود
حرف مضارع دران با وجود عدم قدرت اعراب در آخر آن پس اعراب داده شد
باعرابیکه مشابهت بنای یعنی سکون ست چرا که سکون اصل در بنای ست پس لام بجهت
استفاده مشابهت ازان عمل جزم نموده فافهم دوم اینکه لام امر مکسور چرا میشود
جواب وجه مکسور شدن وی اینست که وی مشابه است بلام جاره چرا که جزم در افعال
بمنزله جرست در اسماء و لام جاره مکسورست پس همچنین این هم مکسور میشود و بدانکه
بعضے لام امر را مفتوح نیز میخوانند و چون داخل بر او واو یا فا یا ثم میشود جائز است
سکون آن مثل قوله تعالے فَلْیَضْحَکُوا قَلِیلًا وَّلْیَبْکُوا کَثِیرًا الآیه سوم اینکه از
مسلمات شما است که لام امر بر فعل مضارع مخاطب معروف نمی آید بجهت خصوصیت صیغه
با و پس فلتفرحوا بذلک چرا آمد جواب این شاذ ست سوال این چرا شاذ
خواهد شد چرا که واقع است در افصح الکلام یعنی کلام حبیب ملک العلام جواب
شذوذ این غیر منافی ست مر وقوع آنرا در کلام فصیح چرا که شاذ بر سه قسم است
قسم اول اینکه مخالف القیاس بود و موافق الاستعمال و قسم دوم آنکه مخالف
استعمال بود و موافق قیاس و این هر دو قسم مقبول اند و قسم سوم اینست که مخالف القیاس
والاستعمال هر دو بود و این مردودست فافهم والله اعلم چهارم آنکه امر متکلم را با امر غائب
چرا لاحق میکنند جواب وجهش اینست لفظے که ظاهر بود یعنے ضمیر نباشد او را حکم
غائب ست یعنی اگر برای او ضمیرے خواهند آورد ضمیر غائب خواهند آورد و ظاهر است
که صیغه متکلم الفاظ ظاهره اند نه مضمره پس مناسب شد الحاق اینها به صیغ غائب و
درین نظر است چرا که برین تقدیر لازم مے آید الحاق صیغ مخاطب بغائب نیز چرا که صیغ مخاطب

نیز الفاظ ظاهره اند و بعضی میگویند که وجه الحاق صیغ متکلم بغائب اینست که اصل در امر
خطاب است پس غیبت پس تکلم فلهذا صیغ متکلم را بغائب الحاق میکنند تا دلالت کند بر
فرعیت و قلت امر درین ها و درین جا تامل ست که این چنین امور تصریحی ضرورست
با وجود آنکه در حدیث شریف است که قوموا فلاصلی لکم و در قرآن شریف آمده
ولنحمل خطایاکم و وجه دیگر اینست که چون امر مخاطب را صیغه علیحده بود غیر مشترکه بصیغه
دیگرے بیان نموده میشود علیحده و چون امر متکلم را صیغه است مشترکه در داخل شدن
لام بیان کرده میشود با و چون صیغ امر غائب کثیر است و صیغ امر متکلم قلیل بیان نموده
می شود امر متکلم بعد امر غائب فافهم والله اعلم و بدانکه جائز است ادخال لام امر در فعل
مضارع مخاطب تا فائده دهد تای خطاب را و لام غیبت را تخصیص برانیکه بعض آنها
حاضر اند و بعض آنها غائب مثل قوله علیه السلام لتاخذوا مصافکم یعنی
آنکه اگر جماعتے مامور باشد و بعضی ازان غائب باشند و بعضے حاضر پس آنجا چه میکنند
جواب آنجا تغلیب حاضر بر غائب میکنند و میگویند افعل فعلا افعلوا و بدانکه
گاهی آمده است در شعر و حذف لام و جزم فعل بآن مثل قول تَفْدِ نَفْسَکَ کُلُّ
نَفْسٍ اِذَا مَا خِفْتَ مِنْ اَمْرٍ تَبَالًا ای لتفد و جائز داشته است
فرا حذف آن در نثر نیز مثل قوله قل له یفعل ای لیفعل ششم آنکه وجه تخصیص امر مخاطب معروف
بغیر لام و وجه تخصیص امر غائب و مخاطب مجهول بلام چیست جواب امر مخاطب معروف اکثر است
از روی استعمال پس تخفیف اولی شد باو فافهم والله اعلم و چون فارغ شد مصنف رحمة الله
علیه از بحث امر شروع کرد در بیان نهی و گفت م فصل اینهمه که گفته شد بحث امر بود
چون خواهی ش نوای مخاطب م که نهی بنا کنی الاز نهی س ع ای الا ز ناهیه واو لا است
که طلب کرده شود بآن ترک فعل از فاعل حاضر یا غائب یا از مفعول حاضر یا غائب یا از فاعل
و مفعول متکلم نیز تغلیبا لیس بدانکه اسناد نهی بدان مجاز ست نه حقیقت چرا که او در حقیقت
متکلم است بواسطه م در اول فعل مضارع در آر و لا نهی س ش ای لای ناهیه م در آخر فعل
مضارع و در بنیه محل جزم کند س ع بجهت آنکه لای ناهیه مثل لام امرست بجهت آنکه لام امر برای طلب فعل است و لا ناهیه

برای طلب ترک فعل بخلاف لا نافیه که نیست طلبی دران وضابطه هست که عمل نموده میشود نظیر
بر نظیر و نقیض بر نقیض م چنانچه لم ش جزم میکند م اگر در آخر او حرف علت نباشد و اگر باشد ش
ای در آخرش حرف علت بود پس م ساقط شود مثل ش یعنے دور میگرد و بحث لای ناهیه که
جازمه است م چون لا تدع ش که اصلش تدعو بود چون لای ناهیه برا و در آورند علامت
جزمی سقوط حرف علت شد م و ش مثل م لا یرم ش این مثال معتل لام یائی است چنانچه
اول مثال معتل لام واوی بود پس اصلش یرمی بود چون لای ناهیه برا و در آورند علامت
جزمی سقوط حرف علت شد لا یرم گردید م و ش مثل م لا تخش ش این مثال معتل لام
الفی است اصلش تخشی بود چون لای ناهیه برا و در آورند علامت جزمی سقوط حرف علت شد
لا تخش گردید م ولای ناهیه از هفت محل ش ای هفت صیغه م نون اعرابی را ساقط میکند
مثل لم د در دو محل ش یعنے جمع مونث حاضر و غائب م در لفظ هیچ عمل نمیکند ش
ای آنها را لفظا هیچ تغیری بهم نمیرسانند اما معنی طلب پیدا میکند م چنانچه در امر
گفته شد ش انتی چنانچه در امر بلام گفته شد از اینکه جازم مطلقا بالام امر در جمع مونث
حاضر و غائب لفظا هیچ عمل نمیکند مثل م ولای ناهیه و نون تاکید ثقیله و خفیفه چنانچه در امر
در مے آید در نهی نیز در مے آید

م بحث نهی حاضر معروف

لَا تَفْعَلْ لَا تَفْعَلَا لَا تَفْعَلُوا لَا تَفْعَلِي لَا تَفْعَلَا لَا تَفْعَلْنَ

م بحث نهی حاضر مجهول

لَا تُفْعَلْ لَا تُفْعَلَا لَا تُفْعَلُوا لَا تُفْعَلِي لَا تُفْعَلَا لَا تُفْعَلْنَ

م بحث نهی غائب معروف

لَا يَفْعَلْ لَا يَفْعَلَا لَا يَفْعَلُوا لَا تَفْعَلْ لَا تَفْعَلَا لَا يَفْعَلْنَ لَا أَفْعَلْ لَا نَفْعَلْ

م بحث نهی غائب مجهول

لَا يُفْعَلْ لَا يُفْعَلَا لَا يُفْعَلُوا لَا تُفْعَلْ لَا تُفْعَلَا لَا يُفْعَلْنَ لَا أُفْعَلْ لَا نُفْعَلْ

م بحث نهی حاضر معروف بانون ثقیله

لَا تَفْعَلَنَّ لَا تَفْعَلَانِّ لَا تَفْعَلُنَّ لَا تَفْعَلِنَّ لَا تَفْعَلَانِّ لَا تَفْعَلْنَانِّ

م بحث نهی حاضر مجهول بانون ثقیله

لَا تُفْعَلَنَّ لَا تُفْعَلَانِّ لَا تُفْعَلُنَّ لَا تُفْعَلِنَّ لَا تُفْعَلَانِّ لَا تُفْعَلْنَانِّ

م بحث نهی غائب معروف مؤکد بانون ثقیله

لَا يَفْعَلَنَّ لَا يَفْعَلَانِّ لَا يَفْعَلُنَّ لَا تَفْعَلَنَّ لَا تَفْعَلَانِّ لَا يَفْعَلْنَانِّ لَا أَفْعَلَنَّ لَا نَفْعَلَنَّ

م بحث نهی غائب مجهول مؤکد بانون ثقیله

لَا يُفْعَلَنَّ لَا يُفْعَلَانِّ لَا يُفْعَلُنَّ لَا تُفْعَلَنَّ لَا تُفْعَلَانِّ لَا يُفْعَلْنَانِّ لَا أُفْعَلَنَّ لَا نُفْعَلَنَّ

م بحث نهی حاضر معروف بانون خفیفه

لَا تَفْعَلَنْ لَا تَفْعَلُنْ لَا تَفْعَلِنْ

م بحث نهی حاضر مجهول بانون خفیفه

لَا تُفْعَلَنْ لَا تُفْعَلُنْ لَا تُفْعَلِنْ

م بحث نهی غائب معروف بانون خفیفه

لا یُفعَلَنَّ	لا یُفعَلُنَّ	لا تُفعَلَنَّ	لا اُفعَلَنَّ	لا نُفعَلَنَّ

م بحث نهی غائب مجهول با نون خفیفه

لا یُفعَلَنْ	لا یُفعَلُنْ	لا تُفعَلَنْ	لا اُفعَلَنْ	لا نُفعَلَنْ

ش و چون فارغ شد مصنف رحمة الله علیه از بحث افعال شروع کرد در بیان اسمای فاعلین و مفعولین که مشتق اند از فعل مضارع بلا واسطه و اگر گوئی که همچنین مناسب بود ذکر اسم آله و ظرف و تفضیل و صفت مشبهه نیز که مشتق اند از مضارع بلا واسطه خواهم گفت ترک نمود اینها را و ذکر کرد اسم فاعل و اسم مفعول را تا طوالت کلام که موجب آلام ست لازم نیاید و وجه ترجیح ذکر اینها شده تشابه است در ظاهر و بعضم با فعل بخلاف متروک و صفت مشبهه داخل اسمای فاعلین و مفعولین است فافهم و مقدم کرد اسم فاعل را بر مفعول بجهت اصالت وی و گفت م فصل اینهمه که گفته شد بحث افعال بود اکنون چون خواهی ش تو ای مخاطب م که اسم فاعل بنا کنی ش ای بسازی پس بدانکه م اسم فاعل گرفته میشود از مضارع غائب معروف ش ای اسم فاعل ساخته میشود از فعل مضارع غائب معروف اما بنا آن از مضارع غائب پس بجهت آنکه اسم فاعل اسم ظاهر است و اسم ظاهر را حکم غائب است پس مناسب شد اخذ آن از غائب اما از معروف پس بجهت اتصاف ذات بماخذ و رآن بطریق قیام پس مناسب شد اخذ آن از این بجهت تناسب میان هر دو فافهم و طریق گرفتن اسم فاعل از مضارع مذکور نیست م پس علامت مضارع را ش که یا است حذف کن ش تا حاصل شود فرقی میان فعل مضارع و اسم فاعل م و فا کلمه را فتحه ده ش تا ابتدا بسکون لازم نیاید و اختیار فتحه بجهت خفت ست م و در میان فا و عین الفی که علامت فاعل است در آر ش تا موازن و مشابه به فعل مضارع گردد در عدد حروف و حرکات و سکنات و اختیار الف بجهت آنست که اخف ست از واو و یا م و عین کلمه را کسره ده ش تا حاصل شود فرق میان ماضی معروف باب مفاعلة و اسم فاعل ثلاثی مجرد م و لام کلمه را تنوین ده ش که عبارت است از نون زائده ساکنه که در لفظ آید نه در کتابت م زیاده کن ش پس

اینهمه که گفته شد بعمل آرم تا اسم فاعل گردد

م بحث اسم فاعل

فاعلٌ ش که در اصل یفعل بود چون خواستند که اسم فاعل سازند یا را که علامت مضارع است حذف کردند و فا را فتحه دادند و میان فا و عین الف فاعل افزودند و عین را کسره دادند و لام را تنوین و همبرین قیاس کن بواقی را یعنی کننده یک مرد صیغه واحد مذکر لفظ اسم فاعل م فاعلانِ ش کننده گان دو مردان صیغه تثنیه مذکر لفظ اسم فاعل م فاعلونَ ش کنندگان همه مردان صیغه جمع مذکر لفظ اسم فاعل م فاعلةٌ ش کننده یک زن صیغه واحد مؤنث لفظ اسم فاعل م فاعلتانِ ش کننده دو زنان صیغه تثنیه مؤنث لفظ اسم فاعل م فاعلاتٌ ش کننده گان همه زنان صیغه جمع مؤنث لفظ اسم فاعل و چون فارغ شد مصنف رحمة الله علیه از بحث اسم فاعل شروع کرد در بحث اسم مفعول و گفت م فصل اینهمه که گفته شد بحث اسم فاعل بود اکنون چون خواهی ش تو ای مخاطب م که اسم مفعول بنا کنی ش ای بسازی پس بدانکه م اسم مفعول گرفته مے شود از فعل مضارع مجهول غائب ش اما از فعل مضارع پس برای موافقت آن با آن در عمل و اما از غائب پس بجهت آنکه گذشت از آنکه اسم ظاهر است و ظاهر را حکم غائب پس مناسب شد اخذ آن از آن و اما از مجهول پس بجهت اتصاف ذات دره اسم مفعول بماخذ بطریق وقوع مثل اتصاف آن در فعل مضارع مجهول پس مناسب شد اخذ او از آن و طریق بناء اسم مفعول از مضارع مجهول آنست م پس علامت مضارع ش که یا است م حذف کن ش تا ملتبس بفعل مضارع نماند م و بجاش ش ای بعد از حذف علامت مضارع که یا مضمومه است م میم مفتوح که علامت اسم مفعول است ش عوض ضمه علامت مضارع محذوفه در اول او در آر ش بجهت مناسبت ضمه با میم در تعلق بشفتین و مقابله است که میم مفعول همیشه مفتوح میباشد برای حصول خفت م و عین کلمه را ضمه ده ش برای مناسبت واو که بعد اوست م و در میان عین و لام ش عوض نفس علامت مضارع که یاست م واو ساکن زیاده کن ش بجهت اخوة واو و یا م و آخر کلمه را تنوین ده ش یعنی تنوین سابق مذکور شده

پس اینهمه که گفته شد بعمل آرم تا اسم مفعول گردد

م بحث اسم مفعول

مفعولٌ مفعولانِ مفعولونَ الخ شش گردانش کرده شود یک مرد صیغهٔ واحد لفظ اسم مفعول در اصل یُفعَلُ بود چون خواستند
که اسم مفعول سازند یا را حذف کردند و بجای او میم مفعول در آوردند و عین را ضمه
دادند و میان عین ولام واو مفعول افزودند و اورا تنوین دادند مفعول شد
و علیٰ هذا القیاس البواقی مَفعُولانِ مَفعُولُونَ مَفعُولَةٌ مَفعُولَتانِ مَفعُولاتٌ
شش و اینجا گفتگوئی بسیار بود اما چون تشریح برای مبتدی می بود براین قدر که نوشته شد
اکتفا نمودم تا بعید از فهمش نشود و اللهُ اعلمُ بالصّواب
و بدانکه این همه که گفته شد از توجیهات مکاسب بعد
الوقوع اند یعنی اینها امور سماعیه اند و قیاس
را در آن مجال نیست فافهم والله اعلم
بالصواب و الیه المرجع
و المآب ۵

خاتمة الطبع

بعد حمد خدا و نعت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین پوشیده نماند که
این کتاب لاجواب حرف حرف مسمّی به شرح میزان الصرف تصنیف و
تالیف جامع علوم عقلی و نقلی مولوی وارث علی دهلوی در مطبع منشی
نولکشور واقع کانپور باه اکتوبر ۱۸۸۹ء بار سوم
منطبع گردید
بند
دکرمه

فهرست امراض مندرجهٔ نسخهٔ هذا بقید صفحات

صفحه	نام مرض	صفحه	نام مرض	صفحه	نام مرض	صفحه	نام مرض
۲	امراض سر—	۹	سهر—	۱۴	شعر منقلب و زائد	۱۸	جهر—
۲	صداع مطلق	۱۰	علامات ردیه در سهر	۱۴	سلاق—	۱۸	ضعف البصر
۲	صداع دموی—	۱۰	جنون—	۱۴	تشمیر—	۱۸	امراض گوش—
۳	صداع صفراوی	۱۰	عشق—	۱۵	شترناق—	۱۸	طرش—
۴	صداع بلغمی—	۱۱	سدر—	۱۵	عنب—	۱۸	طنین—
۵	صداع سوداوی—	۱۱	دوار—	۱۵	جرب—	۱۹	وجع الاذن—
۶	صداع لاحقه از حرارت شمس	۱۱	صرع—	۱۵	سبل—	۱۹	قرحة الاذن
۶	صداع لاحقه از برودت هوا	۱۱	سکته	۱۵	رمد—	۱۹	دخول الحیوان فی الاذن و تولد دیدان فیها
۶	علامات حسنه در صداع	۱۲	کابوس—	۱۵	طرفه—	۱۹	دخول الماء فی الاذن
۷	شقیقه—	۱۲	خدر—	۱۶	ظفره—	۱۹	امراض انفی—
۷	سرسام صفراوی—	۱۲	فالج—	۱۶	دمعه—	۱۹	شم—
۷	سرسام بلغمی—	۱۳	لقوه—	۱۶	قرحة العین	۱۹	نتن الانف—
۷	علامات ردیه در سرسام	۱۳	رعشه—	۱۶	بیاض—	۲۰	جفاف الانف—
۸	علامات حسنه در سرسام	۱۳	اختلاج—	۱۶	انتشار—	۲۰	قرحة الانف
۸	نسیان—	۱۴	تشنج—	۱۷	ضیق الحدقه—	۲۰	رعاف—
۸	حمق و رعونت—	۱۴	تمدد—	۱۷	خیالات—	۲۰	زکام—
۸	جمود—	۱۴	امراض چشم—	۱۷	نزول الماء—	۲۱	امراض روی—
۹	سبات—	۱۴	برد—	۱۷	عشا—	۲۱	ماشرا—

صفحہ	نام مرض	صفحہ	نام مرض	صفحہ	نام مرض	صفحہ	نام مرض
٢١	بادشنام —	٢٥	ورم اللسان —	٣٠	سل —	٣٤	شہوت طین —
٢١	امراض لب —	٢٥	تشقق اللسان —	٢٩	ذات الریہ —	٣٤	ہیضہ —
٢١	تشقق الشفت	٢٥	حرقۃ اللسان —	٢٩	شوصہ —	٣٤	امراض جگر —
٢٢	ورم الشفت —	٢٥	جفاف اللسان —	٢٩	ذات الصدر —	٣٤	ورم الکبد —
٢٢	امراض دہان —	٢٥	امراض حلق —	٢٩	امراض دل —	٣٤	عطش مفرط —
٢٢	قلاع —	٢٥	ورم اللہات —	٢٩	خفقان —	٣٤	ضعف الکبد —
٢٢	سیلان اللعاب من الفم	٢٥	استرخاء اللہات —	٣٠	غشی —	٣٥	سوء القنیہ —
٢٣	بخر —	٢٦	استرخاء اللوزتین	٣٠	امراض پستان —	٣٥	استسقا —
٢٣	امراض دندان —	٢٦	خناق —	٣٠	ورم الثدی —	٣٦	یرقان —
٢٣	وجع السن —	٢٦	دخول العلق فی الحلق	٣١	قلۃ اللبن —	٣٦	امراض سپرز —
٢٣	ضرس —	٢٦	قرحۃ الحلق —	٣١	امراض معدہ —	٣٦	ورم الطحال —
٢٣	دود السن —	٢٧	تشبث العظم والشوک فی الحلق	٣١	وجع المعدہ —	٣٦	نفخۃ الطحال —
٢٤	استرخاء اللثہ —	٢٧	بلع الابرہ —	٣٢	ورم المعدہ —	٣٧	امراض رودہ —
٢٤	لثہ دامیہ —	٢٧	ورم المری —	٣٢	قے —	٣٧	اسہال مطلق —
٢٤	ورم اللثہ —	٢٧	بحۃ الصوت —	٣٢	قے الدم —	٣٧	اسہال صفراوی —
٢٤	تآکل اللثہ —	٢٨	سعال —	٣٣	فواق —	٣٧	سحج الامعا —
٢٤	امراض زبان —	٢٨	ضیق النفس —	٣٣	ضعف المعدہ —	٣٨	مغص —
٢٤	بطلان الذوق —	٢٨	نفث الدم —	٣٣	جوع البقر —	٣٨	قولنج —
٢٤	ثقل اللسان —	٢٨	امراض سینہ و شش	٣٤	شہوت کلبیہ —	٣٩	حیات —

صفحہ	نام مرض	صفحہ	نام مرض	صفحہ	نام مرض	صفحہ	نام مرض
٣٩	حب القرع —	٤٣	خلع المثانہ —	٤٧	احتباس الطمث —	٤٩	حدبہ —
٣٩	الدود الذی یشبہ بذور کدو	٤٣	تقطیر البول —	٤٧	سمن —	٥٠	وجع الظہر —
٣٩	زحیر صادق —	٤٤	حبس البول —	٤٧	رتق —	٥٠	وجع المفاصل —
٣٩	زحیر کاذب —	٤٤	حرقۃ البول —	٤٧	نتوء الرحم —	٥١	وجع الورک —
٤٠	امراض مقعد —	٤٤	سلس البول —	٤٧	رجا —	٥١	عرق النسا —
٤٠	بواسیر —	٤٤	البول فی الفراش —	٤٧	اختناق الرحم —	٥١	نقرس —
٤١	تشقق المقعد —	٤٤	ذیابیطس —	٤٧	نفخۃ الرحم —	٥١	داء الفیل —
٤١	ورم المقعد —	٤٥	بول الدم —	٤٨	حکۃ الرحم —	٥١	دوالی —
٤١	امراض گردہ و مثانہ	٤٥	امراض مخصوصہ بمردان —	٤٨	بواسیر الرحم —	٥٢	علاج حمیات —
٤١	حصات الکلیہ	٤٥	ضعف باہ —	٤٨	شق الرحم —	٥٢	حمی یومی —
٤١	ریح الکلیہ —	٤٥	کثرۃ الاحتلام —	٤٨	قرحۃ الرحم —	٥٢	حمی مطبقہ —
٤١	ضعف الکلیہ —	٤٥	ابنہ —	٤٨	ورم الرحم —	٥٢	حمی بلغمیہ —
٤٢	ورم الکلیہ —	٤٥	غدیطہ —	٤٩	الفحہ معین حمل —	٥٣	حمی سوداویہ —
٤٢	قرحۃ الکلیہ —	٤٦	فتق —	٤٩	دوا مانع حمل —	٥٣	حمی دق —
٤٢	ورم المثانہ —	٤٦	ورم الخصیہ —	٤٩	ادویہ مضیقہ اندام نہانی وخوشبو کنندہ آن —	٥٣	امراض جلدیہ —
٤٢	حصات المثانہ	٤٦	قرحۃ القضیب —	٤٩	علامات حمل پسر و دختر	٥٣	ورم مطلق —
٤٣	قرحۃ المثانہ —	٤٦	معظمات ذکر —	٤٩	تدابیر حاملہ —	٥٤	فلغمونی —
٤٣	ریح المثانہ —	٤٦	امراض مختصہ بزنان	٤٩	تدبیر المرأۃ متعسرۃ الولادۃ	٥٥	حمرہ —
٤٣	جرب المثانہ —	٤٦	کثرۃ الطمث —	٤٩	امراض پشت و سر و دل و دست و پا	٥٥	ورم ریحی —

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان نسخہ

طب یوسفی

رسالہ نبض

رسالہ بحران

رسالہ قارورہ

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مشہور مقبول جہان گردید

صفحہ	نام مرض	صفحہ	نام مرض	صفحہ	نام مرض	صفحہ	نام مرض
۵۵	ورم رخو	۵۷	طجینہ	۶۲	عرق مدنی	۶۵	رائحہ
۵۵	خنازیر	۵۸	فرنگیہ	۶۲	جدری	۶۵	داء الثعلب
۵۵	سلعہ	۶۰	قوبا	۶۳	حصبہ	۶۵	شیب غیر طبعی
۵۶	غدہ	۶۰	جرب	۶۳	کلف	۶۵	افراط صعود الشعر
۵۶	سرطان	۶۱	حکۃ الاعضا من غیر جرب	۶۳	برش	۶۵	تشقق الشعر
۵۶	جذام	۶۱	ثولول	۶۳	خیلان	۶۵	ہزال مفرط
۵۶	جمرہ	۶۱	داخس	۶۳	نمش	۶۶	افراط السمن
۵۶	نملہ	۶۱	دمل	۶۴	بہق	۶۶	لدغ الحیہ
۵۶	نفاط	۶۱	خراج	۶۴	برص	۶۶	لدغ العقرب
۵۷	شری	۶۱	دبیلہ	۶۴	قمقام	۶۶	نہش الرتیلا
۵۷	حصف	۶۲	آکلہ	۶۴	کثرۃ العروق	۶۶	عض کلب الکلب
۵۷	بنات اللیل	۶۲	طاعون	۶۵	ضنبان	۶۷	مسموم
۵۷	سعفہ	۶۲	بثور البلغمیہ	۶۵	حرق النار		تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت کامل الصناعة رحمتش دافع انواع امراض و رافع انواع
اعراض ست جلت آلاؤه و عمت نعماؤه و درود نامعدود رسولی را که بحاوی رسالت و زبدهٔ نبوت طبیب
عیوب امت و شفا صدور ملت ست صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد چنین گوید بندهٔ ضعیف کمینه نحیف المستشفی
بشفاء النافع المجیب یوسفی ابن محمد ابن یوسف الطبیب ستر الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون تبوفیق حضرت فیاض
رسالهٔ علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای هر عرض در وی مسطور و مذکور ست صورت اتمام و سمت انتظام
یافت و بشرف مطالعه بعضی فضلای نامدار که ایشان را باین ضعیف بمقیله التفاقی می بود مشرف گردید
فرمودند که کتابی در شرح مشکلاتی و طریق طبع مرکباتی که دران رساله مبین و معین باشد باز و اند فوائد
و فوائد قواعد علامات امراض و امارات اعراض و غیره باید نوشت تا از مطالعهٔ آن کافهٔ انام از خواص
و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان شبدیز قلم را بالصوب این مرقوم که بجامع الفوائد موسوم
معطوف ساختم امیدواری بعنایت اهل علت باری عز شانه آنست که بعز اصغا و عین رضا مغز و منور گردد
الآن وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود مقدمه علاج امراض سر مطلق صداع خواه
سببش خلطی از اخلاط بود خواه چیزی دیگر گرمی و سردی و تری و خشکی یا غیر آن رباعی ای دیده
ز درد سر دلت رنج و عنا + ترک حرکت کن و طلب راحت را + خطمی و بنفشه و سبوس گندم مجموعه
بجوشان و در آبش نه پا صفت پاشویه مذکور گل خطمی و بنفشه از هر یک مشتی سبوس گندم مشت

همه را در دیگ کاسه آب جوشانند چون به نیمه آید نیم گرم پاشویه کنند ترتیبی که بخار آب پاشویه بسر
نرسد صداع دموی یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهان رباعی
ای درد سر تو گشته از خون پیدا + گر بتوانی رگ سر رو بگشا + شربت گلاب و قند آب لیمون ترتیب
کن و ماش و عدس ساز غذا صفت ترتیب شربت مذکور قند سپید ده مثقال در هفت قاشق آب
حل کرده صاف نموده نیم قاشق گلاب و یک قاشق آب لیمون اضافه نمایند و بناشتا ر غبت
فرمایند صداع صفراوی یعنی درد سر که از صفرا باشد علامتش تلخی دهان و زردی چشم و
روی ست رباعی درد سر تو اگر بود از صفرا + صندل میکن با آب کشنیز طلا + از شربت طلب شراب
نارنج + و از اغذیه کشک جو و ماش و اگرا صفت طلا مذکور صندل سپید نیم مثقال در نیم پیالهٔ آب
آب کشنیز حل کرده با لته کتان کهنه زمان زمان طلا کنند صفت شراب نارنج قند سپید شش مثقال
صاف کرده یعنی کف بر داشته نزدیک بقوام آورده بجوشانند تا نیک غلیظ شود دیگ باز فرو گیرند
و بیست مثقال آب نارنج اضافه نموده هر صباح یک قاشق شربت در هفت قاشق آب حل نمایند
و بناشتا میل فرمایند اشارت به مسهلاتی که در مرضهای صفراوی باید داد و بعد از نضج صفرا
و ظهور آثار آن از صفای قاروره و غیره صفت منضج صفرا یعنی پزندهٔ صفرا بنفشه گل سرخ تخم کاسنی
نیم کوفته از هر یکی دو مثقال آلو بخارا پنج عدد سپستان بیست عدد همه را در یک پیالهٔ آب خیسانند
و مالیده صاف نمایند و بقند شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و
مرغ جوان یا گوشت تعلی و کشنیز تر یا اسفاناخ و فتوق آب تمر هندی کنند و زردآلو یا فتوق خورند
رباعی بیماری هر که شد ز صفرا پیدا باید که خورد ز بهر دفع صفرا + یا حب بنفشه یا نقوع مسهل +
یا آب انار و شیرخشت اعلا صفت حب بنفشه بنفشه دو درم تربد یک درم رب السوس و پوست
هلیله زرد از هر یک نیم درم محموده مشوی و انیسون از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و
حبها ساخته فرو برند صفت نقوع مسهل سنای خاص پنج مثقال پوست هلیله زرد سه مثقال
تخم کاسنی نیم کوفته گل نیلوفر دریائی از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را یک روز و شب در چندان

آب که از بالایش بگیرند و گذاشته سحر صاف کنند و بست مثقال شیرخشت شیره دار در آب آن
حل کرده و صاف کرده نیم گرم رغبت نمایند صفت ترتیب آب انار و شیرخشت
شیرخشت بست مثقال و در بست مثقال گلاب حل کرده و صاف کرده چهل مثقال آب انار میخوش
که با شحم آن افشرده باشند اضافه نمایند و سحر نیم گرم رغبت فرمایند صداع بلغمی یعنی درد سر که از بلغم
باشد علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضاست رباعی آنرا که صداع بلغمی شد پیدا + گو روغن
قسط و فرفیون ساز طلا + شربت ز طبیخ بادیان ساز و شهد + طیار کند کبوتر از بهر غذا + صفت
روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک سه مثقال جندبیدستر
دو مثقال همه را نیمکوفته ساخته در یک پیاله آب جوشانند و چون به نیمه آید صاف کنند و هشتاد
مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون
فرفیون و قسط و پودینه کوهی از هر یکی دو مثقال جندبیدستر و عاقرقرحا از هر یک مثقالی کندش
و مویزج از هر یک نیم مثقال همه را نیمکوب ساخته در یک پیاله شراب یا آب جوشانند تا نیمه آید صاف
کنند و هفتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت طبیخ
بادیان بادیان نیم مشت در یک نیم پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بده مثقال
شهد شیرین کرده نیم گرم بیاشامند بیان مسهلاتی که در بیماریهای بلغمی دهند بعد از نضج بلغم
و ظهور اثر آن از صفائی و اعتدال قوام قاروره و غیره صفت منضج یعنی پزنده بلغم بادیان
بادرنجبویه انیسون پرسیاوشان از هر یک دو مثقال انجیر ولایتی پنج عدد همه را در یک پیاله آب
بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم
رغبت فرمایند و غذا آب نخود کنند صفت گلقند عسلی برگ گل سرخ تازه نیم من کوفته بیک من
عسل آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک نیم مشت بکوبند و بگلاب تر کرده نزدیک
بدو ساعت بگذارند و بیک پیاله عسل آمیخته دو سه جوش دهند رباعی از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا
زان پیش که افگند تنت را از پا + اخراج کنش بحب اصطمخیقون + یا حب ایارج یا حب قوقایا

صفت حب اصطمخیقون تربد صبر زرد حب النیل از هر یک نیم درم بسفایج و پوست بلیله زرد
از هر یک ربع درم شحم حنظل و محموده مشوی از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون
بموم بیضه بیز گدازانیده اضافه نموده بآب کرفس یا بادیان بسرشند و حبها ساخته فرو برند
صفت حب ایارج تربد یک درم حب النیل و انیسون از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی
نمک هندی دو دانگ همه را کوفته بیخته و نیم درم غاریقون بموم بیضه بیز گدازانیده و نیم درم ایارج فیقرا
اضافه نموده بآب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت ایارج فیقرا مصطگی زعفران
سنبل الطیب حب بلسان عود بلسان اسارون سلیخه دارچینی از هر یک مثقالی صبر سقوطری
هشت مثقال بعضی شانزده میگویند کوفته بیخته در شیشه نگاه دارند صفت حب قوقایا
صبر زرد عصاره افسنتین با برگ او مصطگی از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از هر یک دانگی همه را
کوفته بیخته بآب کرفس یا بادیان بسرشند و حبها ساخته فرو برند صداع سوداوی یعنی
درد سر که از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ روی و خشکی بینی و خیالات فاسده است رباعی گر درد ترا
سبب شد سودا + از دست مده شربت افتیمون را + از شربت اگر تو نخود ساز غذا + روغن بابونه و بادام طلا
صفت شربت افتیمون افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یک پیاله آب بجوشانند و بمالند
تا مزه خود را باز دهد پس هفتاد مثقال قند سپید صاف کرده آمیخته بقوام آرند و هر صباح یک قاشق
شربت بنفشه با هفت قاشق آب حل کرده رغبت فرمایند صفت روغن بابونه بابونه تازه
سی مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا بابونه خشک نیم مشت
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن ضم ساخته بجوشانند تا روغن
بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و قطره چند
آب نیم گرم بروی پاشند و در طبق مسی که بر روی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغنی گردد
بیرون آید اشارت بمسهلاتی که در علتهای سوداوی نافع است بعد از نضج سودا
و ظهور اثر آن از اجتماع رسوبی قاروره و غیره صفت منضج یعنی پزنده سودا است

شاہسفرم رومی کہ کنایت از ریحان باشد اسطوخودوس بادرنجبویہ گاوزبان بر سیاوشان بادیان
اصل السوس مقشر شکوفتہ از ہر یک دو مثقال ہمہ را در یک پیالہ آب جوشانند تا نیمہ آید صاف کنند
و بقند سپید شیرین کردہ نیم گرم غرغرہ نمایند غذا آب نخود و گوشت ماکیان فربہ با دارچینی و
زعفران و اسفاناخ کنند رباعی گر دو مرض تو چون ز سودا پیدا + باشد کہ تنت پاک شود از
سودا + معجون نجاح یا حب افتیمون یا حب اسطوخودوس تناول فرما صفت معجون نجاح
ہلیلہ سیاہ پوست ہلیلہ کابلی و پوست ہلیلہ آملہ مقشر از ہر یک ہفت مثقال اسطوخودوس افتیمون
بسفایج تربد از ہر یک شش مثقال و نیم ہمہ را بکوبند و بیزند و لاجورد شستہ و غاریقون بموبینہ بیز گذرانیدہ
از ہر یک دو درم اضافہ نمایند و بدو چندان عسل بسرشند شربتی از سہ مثقال تا پنج مثقال غلولہا کردہ
فرو برند صفت حب افتیمون افتیمون ولایتی یک مثقال بسفایج نیم درم خربق سیاہ و نمک ہندی
از ہر یک ربع درم اسطوخودوس دو دانگ ایارہ فیقرا کہ صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون
بموبینہ بیز گذرانیدہ از ہر یک نیم درم اضافہ نمودہ بآب بادیان خمیر کنند حبہا ساختہ فرو برند
صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج از ہر یک ربع درم تربد و پوست ہلیلہ کابلی
و پوست ہلیلہ زرد و صبر سقوطری از ہر یک نیم درم شحم حنظل دانگی ہمہ را بکوبند و بیزند و دو دانگ غاریقون
بموبینہ بیز گذرانیدہ اضافہ نمودہ بآب خمیر کنند و حبہا ساختہ فرو برند صداع کہ از گرمی آفتاب حادث
گردد علامتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشکی دہان رباعی از گرمی آفتاب ہر گہ کہ ترا +
برگشت مزاج درد سر شد پیدا + آب گل خطمی و لعاب بہیدانہ + آمیز بپیکند بگیر و می ساز طلا +
صداع کہ از سردی ہوا عارض گردد علامتش تقدم ملاقات برودت ہوا و سردی و سپیدی بول
و غیرہ رباعی گر دی متاثر چو ز سردی ہوا + ز انسان کہ از آن شود صداعت پیدا + مرکی و عنبر و
لادن و مشک در روغن زیت حل کن و ساز طلا صفت طلاء مذکور مرکی کوفتہ نیم مثقال
عنبر لادن گداختہ یک مثقال مشک نیم دانگ سودہ بروغن زیت یا کنجد گرم کردہ دہ مثقال را باہم آمیختہ نرم
وصلایہ کردہ نیم گرم طلا نمایند علامت نیک در صداع رباعی ہر کس کہ صداع رنجہ دارد او را +

بر سر قطرات ورود بارد او را + از بینی او چو ریم آید یا خون + البتہ صلاح واگذارد او را + آمدن خون یا ریم
از بینی در صداع از علامات جیدہ است بسبب آنکہ دلالت کنندہ است بر نضج مادہ و دفع طبیعت
آنرا شقیقہ یعنی درد نیم سر رباعی از درد شقیقہ اگر باشی بعذاب + بگشا ز رخ علاج و تدبیر نقاب +
با صمغ بکوب زعفران و افیون + وز بہر طلا خمیر سازش بگلاب + صفت طلای مذکور صمغ عربی
یک مثقال افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ ہمہ را کوفتہ بیختہ بگلاب خمیر کنند و بر روی کاغذ تنک
ساختہ بر شقیقہ چسپانند سرسام یعنی اماس یکی از دو پردہ یا ہر دو کہ در روی مغز سر کشیدہ شدہ اند
علامتش درد موی تپ دائمی و ہذیان و خفقہ و سرخی زبان و چشم ست رباعی سرسام کسی را کہ بود
از احباب + باشد چو ز خون بدہ شراب عناب + از ماش و جوش غذا کن و لخلخہ ساز + از صندل و
آب سیب و گشنیز و گلاب + صفت شراب عناب عناب نیم مشت در یک پیالہ آب بجوشانند
تا بہ نیمہ آید صاف کنند و بہ سی مثقال قند سپید صاف کردہ آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
صفت لخلخہ مذکور صندل سپید نیم درم در ہفت مثقال آب سیب و مثقال آب گشنیز تر پنج مثقال
گلاب حل کردہ در شیشہ وسیع العنق کردہ زمان زمان بدماغ دارند سرسام صفراوی یعنی سرسام کہ
از مادہ صفرا بود علامتش تپ دائمی و ہذیان و بدخوئی ست رباعی سرسام چو عارض شود از صفرایت
صفرا و عفونتش بر دار جایت + باید کہ خوری نقوع آلو و نہند + در آب گل بنفشہ دست و پایت +
نقوع آلو عبارت از آبی بود کہ آلو را شب دران گذاشتہ باشد و صباح صاف کردہ غرغرہ نمایند
و مراد بآب گل بنفشہ آبی ست کہ گل بنفشہ را در و جوشانیدہ باشند سرسام بلغمی
یعنی سرسام کہ از مادہ بلغم بود علامتش تپ نرم دائمی و ہذیان ست رباعی از بلغم اگر پدید
سرسامت + از درد و غمش لب آمدہ جانت + تدبیر ز بلغمت اگر باید کرد + باشد کہ ز دفع آن برآید
کامت + تدبیر تپ بلغمی در علاج تپہا خواہد آمد علامت بد در سرسام رباعی ہر کس کہ ز سرسام
ذلیل آمدہ است + بر بستر بیخودی علیل آمدہ است + بولش چو عیان شد ست بصورت آب +
بر آمدن مرگ دلیل آمدہ ست + علامت بول در سرسام دال است بر موت بسبب آنکہ دلالت کند بر تمامی نضج مادہ

بجانب دماغ علامات نیک در سرسام رباعی سرسام گشد چو رخت علت سمیت + ببند
چو پریشان و سر پریشان گویت + اگر منتفخ آیدت عروق مقعد + بهبود همان زمان نماید رویت +
انتفاخ باد گرفتن و آماس کردنست **نسیان** یعنی فراموشی علامات او در بلغمی گرانی سر و رطوبت
بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خواب رباعی نسیان چو شود منقبض اقبالت + باشد همه وقت
زان پریشان حالت + هر روز برای دفع آن بس باشد + از مادة الحیوة یک مثقالت **صفت**
مادة الحیوة که آنرا معجون فلاسفه نیز گویند مغز حلغوزه مغز جوز هندی از هر یک ده مثقال مویز دانه
بیرون کرده سی مثقال بکوبند و در سه صد مثقال عسل گداخته حل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل
و دارچینی و پوست هلیلهٔ زرد و خصیة الثعلب و پوست آمله و قشر و شیطرج و زراوند مدحرج و بیخ بابونه
از هر یک دو مثقال بکوبند و بیزند و همه را باهم سرشته هر صباح بقدر یک مثقال خلوله کرده فرو برند و غذا
کباب یا قلیه یا خشکه خورند **حمق و رعونت** عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون
از ماده سرد و تر بود علامتش گرانی سر و بسیاری خواب است و ضرر یافتن از چیزهای سرد و تر سبب
رباعی ای قدر تو از حمق و رعونت شده پست + در کار تو زین عارضه صد گونه شکست + هر روز
ز معجون بلادر دو درم میخور که ازین بلا بدین خواهی رست **صفت معجون بلادر** عاقرقرحا
فلفل دار فلفل و قسط و وج و شونیز از یکی ده مثقال سداب خطمیا با زراوند مدحرج و حب الغار
وجند بیدستر و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و بست پنجاه مثقال عسل گداخته
و ده مثقال روغن جوز و چار درم و نیم مثقال عسل بلادر سرشته هر صباح یک درم خلوله کنند و فرو برند و غذا قلیه
خشک یا کباب خورند **صفت روغن جوز** مغز جوز سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و قطره چند آب گرم
بر روی پاشند و بدستور روغن بادام که در صداع سوداوی گذشت روغن کشند **کیفیت گرفتن عسل بلادر**
بلادر را که از جانب درخت بوده باشد ببرند چنانکه عسلش نمایان شود پس بازنبور آهنی گرم کرده بگیرند
و بلادر را سرنگون داشته دست افشرنده دارند تا عسل که در داشته باشد بیرون آید **جمود و کمد** عبارت از
باطل شدن حس و حرکت بیماریست و باقی ماندن دم زدن و گاهی قبل از سکته بود و حدیث این علت از استیلای

سودا

سوداست **رباعی** چون بخبرت جمود گردد حادث + زنجیکه ترا نبود گردد حادث + گر اهل مداوات
فرمایند صحت دائم که نزود گردد حادث + کمد عبارت از خفقان است و ایضا رباعی دیگر در علاج جمود
رباعی هرگاه که برد جمودت از جسم رواج + از وی شودت متاع صحت تاراج + آنها که مباشر علاج تو
شوند + باید که کنند خلط سودا اخراج + اخراج خلط سودا در بیشعور حقنه کنند که مذکور میشود و درین
شعور یکی از مسهلات که در صداع سوداوی گذشت کنند **صفت حقنه که اخراج سودا کند**
سنا مکی خالصه پنج مثقال بسفایج نیم کوفته سه مثقال عنفنه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و سماق نیلوفر
از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ
و مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده دو مثقال روغن بادام
و سه مثقال روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سوداوی دانسته شد مضاف نموده بگرم
حقنه کنند **سبات** خوابی ست در غایت گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن دهان
و رطوبت بینی و نرمی نبض و سپیدی بول ست و اختلال حواس ظاهره و باطنه است **رباعی** هر کس که بود سباتش
از راه صلاح + باید که باهتمام در شام و صباح + از بوره و مقل شافه سازی که بود + او را ز برای باب
صحت مفتاح **صفت شیاف** مذکور مقل ازرق یک مثقال بوره ارمنی با نمک نیم مثقال بکوبند
و بیزند و بآب بادیان سرشته شیاف کنند هم در علاج سبات **رباعی** از عارضه سبات گردی چون گرخ
گرد و بدنت فشرده بصورت شخ + ترتیب عمل اگر نه بهر تو کنند + باید ز غم تو دوستان را آوخ
ذکر عملی که سبات جمیع علتهای بلغمی را نافع بود سنا مکی خالصه پنج مثقال قنطوریون دقیق و
پرسیاوشان و بادیان و شبت و بابونه از هر یک دو مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک کاسه آب
جوشانیده تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال فانید با شکر سرخ و دو مثقال مقل ازرق و دو درم
بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده و صاف نموده یک مثقال تربد و نیم مثقال زنجبیل کوفته بیخته و
پنج مثقال روغن کنجد اضافه نموده بگرم عمل کنند **سهر** بیخوابیست از حد اعتدال در گذشته چون از
صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره **رباعی** صفرا چو شود سبب که خوابت ناید +

گر میل کنی مسهل آن میشاید + چون تنقیه گردد تن آب خشخاش + هر روز بآب جو مطبوخ باید معمول
عبارت از آبی بود که ادویه را در وی جوشانیده بر عضو ریزند رباعی بیخوابی تو چونکه فزون شد از حد +
افیون نکه پسندیده بود اهل خرد + در دهن بنفشه حل کن از بهر علاج + هر شب قدری بمال آن بر سر خود +
صفت دهن بنفشه برگ گل بنفشه تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی
گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک نیم مشت در یک پیاله
آب جوشانند چون نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند
علامات سهر یعنی بیخوابی سعال یا پس ست رباعی بیمار تو هر وقت که خوابش ناید +
گر در پی دفع آن شوی میشاید + بیخوابی اگر بود ز صرفه خشک + بگذار که خواب اجلش برباید +
جنون یعنی دیوانگی و آنرا ماینا و دار الکلب و صبار او قطرب نیز گویند رباعی در ورطهٔ
دیوانگی آنکس که فتاد + اول باید مسهل سوداویش داد + و آنکه ز معدلات باید دادن + چیزیکه برد غم
زول و سازد شاد + معدلات مفرحه سرد مزاج را اشتال عود و عنبر و گرم مزاج را انظار صندل و کافور +
رباعی هر تن که ازو پریدن عقل نمود + آثار و علامت جنون پدید بود + چشمش همه بر صورت زیبا بتان
گوشش همه بر صدای چنگ و نی و عود + چون در بدن تو خلط سودا افزود + دیوانگیت از آن
سبب روی نمود + باید که مداومت کنی بر معجل کز وی رود این مرض چو از آتش دود +
عشق مرضی ست وسواسی شبیه بمالیخولیا که مردم لوند و بیکاره را بواسطه کثرت اختلاط بخوبان و افراط
فکر در حسن و شمائل ایشان عارض شود و علامتش زردی روی ست و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه
و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق را ببیند یا نام او شنود یا ذکر مردمان محله معشوق در میان آید
رباعی هر کس که براه صدق عاشق باشد + در طور و طریق عشق صادق باشد + نزدیک طبیب
حاذق آن شیفته را + وصلت علاجی که موافق باشد + و اگر وصل میسر نشود کسانرا بر گمارند تا
از معشوق سخنان زشت و ناپسندیده که عاشق از آن متنفر شود روایت کنند یا عاشق را بقید
تاهل مقید سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه معشوق ست قوی را

این مرض حادث گردد که در آئینه صورت خوبان مشاهده جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود که صورت
را نیز در میان نه بینند بلکه عین حق را مشاهده کنند سدر یعنی تاریک شدن چشم بوقت
برخاستن چون از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی است
رباعی آنرا که درون او بخار انگیزد + تاریک شود چشم چو بر پا خیزد + باید که خورد کباب
یا قلیه خشک + و ز سیر و پیاز و مثل آن پرهیزد + دوار یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی بود
علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی نبض و سپیدی بول رباعی از دست بخار
چون بگردد سر مرد + اطریفل خورد و میل هیا بید کرد + از اشربه بایدش شراب لیمون +
و از اغذیه اش کباب بیاید خورد + صفت اطریفل خورد که آنرا اطریفل صغیر نیز گویند
هلیله سیاه و آمله و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله زرد و پوست بلیله از هر یک ده مثقال همه را
بکوبند و بیزند و بیست مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی گذشت ضم ساخته بدست
بمالند و بصد و پنجاه مثقال عسل مصفی سرشته هر روز دو مثقال غلوله کرده فرو برند صفت شراب
لیمون قند سپید هشتاد مثقال صاف کرده بجوشانند تا نیک غلیظ شود و دیگ را فرو گیرند بیست مثقال
آب لیمون اضافه نمایند صرع که معروف و مشهور ست علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی
رگهای زیر زبان و تشنج اطراف ست رباعی آنرا که قضا علت صرع انگیزد + باید که ز میوه های تر
پرهیزد + از خوردن لحم بز کند قطع نظر + در گردن خود عود صلیب آویزد + ایضاً در علاج
صرع کارت ز قدر مای که بصرع انجامید + رگ زدن چو علامات دموی گشت پدید + در گشت یقین که خلط
دیگر سبب ست + خور مسهل آنکه صحت آنیت رسید + سکته که عبارت از باطل شدن حس و
حرکت جمیع اعضاست چون از خون باشد علامتش پری رگهاست با سائر علامات غلبه خون
رباعی هر کس که ز رنج سکته از پا افتاد + هم حس وی و حرکت وی رفت بباد + گر سرخی چشم و
روی بینی او را + در دم باید رگ سرار و بگشاد + علامت آن که صاحب سکته
زنده ست یا مرده ازین رباعی هویدا گردد + رباعی چون صاحب سکته را نفس بسته شود +

زانگونه که در حیات او شبهه رود + گر عکس تو هنگام نظر افگندن در دیده او دیده شود زنده شود +
کابوس که عوام الناس مرات عبدالجنه گویند علامتش در دموی سرخی چشم و بسیاری خواب و پری
رگها و در بلغمی فراموشی و کاهلی و در سوداوی خشکی زبان و چشم و بینی و تیرگی رنگ و فکر فاسد
رباعی چون ز جهت کابوس شود عارض مرد + آسایش خواب بر دلش گردد سرد + هر ماده که
موجب آن شده است + آن ماده را ز تن بیرون باید کرد + یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد
و اگر خلطی دیگر باشد موافق و مناسب آن مسهل آن خلط باید داد **علامت بد در کابوس**
رباعی هر کس که به بسیاری کابوس بود + و ز کم خردی پی علاجش نرود + در آخر کار یا شود دیوانه +
یا صرع کند پدید یا سکته شود + **خدر** یعنی کرخ شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش
سردی لمس و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی و سپیدی بول **رباعی** چون عضو کسی را
کرخی روی بود + از روی علاج بایدش قی فرمود + باید مالید بعد از آن روغن قسط + چندانکه صحتش
بر آید مقصود **صفت داروی که بلغم را به قی دفع کند** تخم ترب و تخم شبت و اصل السوس
خراشیده نیمکوفته و پیاز نرگس ریزه کرده از هر یک ده مثقال همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و پانزده مثقال عسل و یک درم بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده و صاف نموده
و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده نیمگرم بیاشامند و بچشم و شکم البته مدد کنند که قی شود و صفت
روغن قسط در صداع بلغمی مذکور شد **فالج** یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن در طول
علامتش در بلغمی سپیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی ست **رباعی** چون عیش
ز فالج بکسی گردد سر + در نصف بدنش ز حرکت آید فرد + از روز نخست تا بروز چارم +
جز ماء عسل هیچ نمی باید خورد **صفت ماء العسل** عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوش دهند
تا هفتاد مثقال بماند سه بخش کنند و هر روز یک بخش را با پنج مثقال گلاب بیاشامند
رباعی چون صاحب فالج بچارم آید + از ماء اصول شش بخش میشاید + الحم کبوتر بچه و
آب نخود + بازیره و زعفران غذا میباید **صفت ماء الاصول** پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس

پوست بیخ کبر بیخ اذخر از هر یک یک مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
عسل شیرین کرده نیمگرم نخست فرمایند **رباعی** چون روز چهارده ز فالج گذرد + باید که معالج العجل و ستاجر
انگاه دهد داروی مسهل دو سه بار + باشد که مریض را به صحت نگرد + و اگر معجونی که جمیع امراض بلغمی و
فالج را نافع بود سناء مکی خاصه پنج مثقال بسفایج نیمکوفته قنطوریون دقیق از هر یک سه مثقال
تخم کرفس و انیسون بابونه شبت از هر یک دو مثقال شحم حنظل دو درم همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و هفت درم بوره ارمنی یا نمک و پانزده درم عسل در آن آب حل کرده و صاف
نموده پنج مثقال روغن بابونه که صفتش در جمود تحریر یافته اضافه نموده نیمگرم حقنه نمایند **رباعی**
مفلوج سوی شفا چو نزدیک رسید + در نضج و مسهل ز عمل فائده دید + از روغن قسط و فرفیون و شونیز چند انکه
در هست باید مالید **صفت روغن قسط** در خدر **صفت روغن فرفیون** در صداع بلغمی الفته شد
صفت روغن شونیز یعنی سیاه دانه لب مثقال مغز بادام تلخ مقشر سی مثقال قند سپید پنج مثقال
همه را بکوبند و بدستور روغن جوز که در نسیان گذشت روغن کشند **لقوه** مرضیست که چشم
و روی و لب کج میشود و پوشیدن چشم متعذر **رباعی** آنها که بدیشان مرض لقوه رسید + مرغ
صحت ز دام ایشان برمید + گر جوز بود در دهن خود شب و روز + دارند نگاه خواهد افتاد مفید + هم
در علاج لقوه **رباعی** لقوه چو بجانب کسی روی نهد + صحت ز دو داز دست و مرض سوی جهد + باید که
خورد حب ایارج دو سه بار + باشد که از این مرض بکلی برهد + **صفت حب ایارج** در صداع بلغمی مذکور شد
هم در علاج لقوه **رباعی** آنرا که رسد از مرض لقوه گزند + باید که بیاد دوا ر دارد از من این پند + آئینه
چینی بنظر آورده + در خانه تاریک نشیند یکچند + آئینه چینی عبارت از آئینه ایست که از فولاد ساخته باشند
رعشه یعنی لرزیدن عضو چون از ماده بلغمی بود علامتش فیستان و گرانی اعضا و عدم تشنگی ست چون از شرب آب
و یا از وقوع کثرت جماع بود علامتش وجود سبب **رباعی** از کثرت بلغم انکه در رعشه فتاد + مسهل که مناسب
بود باید داد + و ز شرب شراب یا جماع سبب است + باید ز مباشرت باز ایستاد + **اختلاج** یعنی پریدن عضو
چون دائمی شود اگر در رو بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم باشد مقدمه صرع بود و اگر در پهلو باشد

مقدمه ذات الجنب بود و اگر در پرده که نواحی سینه است مقدمه ذات الصدر بود و اگر در جمیع بدن بود
مقدمه سکته و جمود باشد رباعی چون عضو کسی گردد بی‌دین بنیاد پس باید که گرم بران عضو نهاد +
ور دفع نگردد بطریق مذکور حبی که بدن پاک کند باید داد صفت حبیکه بدن را از اخلاط غلیظه
پاک کند صبر سقوطری یک مثقال تربد یک درم حب النیل و انیسون از هر یک یک درم و نیم شحم حنظل و نمک هندی
و نقل ازرق و کتیرا از هر یک دانگی همه را بکوبند و بیزند و دو درم غاریقون بموینه بیز گذرانیده اضافه
نمایند و بآب کرفس حبها ساخته فرو برند تشنج یعنی درهم کشیده شدن عضو علامتش در بلغمی گرانی
اعضا و فراموشی و کاهلی و سپیدی بول و نسیان ست رباعی چون عضو ترا تشنج از بلغم شد +
افزود ترا محنت و راحت کم شد + در تنقیه کوش زود تر زانکه علاج + مشکل گردد مرض چو مستحکم گشت +
تمدد یعنی راست ماندن عضو چون از ماده بلغم بود علامتش سردی لمس و گرانی اعضا و سپیدی بول
و پوست و نرمی نبض ست رباعی هر کس که گرفتار تمدد گردید + و آنکه ز حبوب مسهل فائده دید + اندر
بدنش روغن پیه کفتار بسیار روغن پیه خرس باید مالید صفت حبوب مسهل در اختلاج مذکور شد
امراض چشم باید دانست که چشم مرکبست از هفت طبقه و سه رطوبت بترتیبی که تعداد کرده میشود از
جای که مماس هواست اول طبقه ملتحمه دوم طبقه قرنیه سوم طبقه عنبیه و رطوبت بیضیه چهارم طبقه عنکبوتیه
و رطوبت جلیدیه و رطوبت زجاجیه پنجم طبقه شبکیه ششم طبقه مشیمیه هفتم طبقه صلبیه والله اعلم بالصواب
بردانه ایست در اندرون پلک مائل بسرخی بوضعیکه حب یعنی مرزه روید رباعی ای چشم تو
مبتلای تشویش برد + تدبیر تو نزدیک به تدبیر خرد + سکبینج و حلتیت و اشق با سرکه + بر دیده اگر نهی
بردا برد + شعر منقلب و شعر زائد که بمعنی کج بر آمدن مژه و زیادتی مژه در غیر محل خود رباعی
گر شعر بود منقلب و گر زائد + در تنقیه دماغ میباش بجد + چون تنقیه تمام حاصل گردد + تشمیر کن ای
ترا خداوند ممد + تشمیر بریدن پلک را گویند چنانچه کحالان دانند سلاق که کنایه از غلظت و حمرت کرانه
پلک و ریختن مژه است رباعی در پلک تو گر ز چونکه غلظت بنیاد + از من سخن مفید میدار بیاد + سپیده
تخم مرغ و برگ خرفه + آمیز بروغن گل و بیسار ضماد صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه پانزده مثقال

روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند با گل سرخ خشک نیم مشت و یک پیاله آب
جوشانند تا نیم آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند شرناق
زیادتی پیه در پلک بالاست علامتش گرانی پلک در وقت باز کردن چشم ست رباعی در چشم تو
شرناق چو پیدا گردد + غم را دل غمخوار تو ما وا گردد + تا آن و قفیکه دستکاری نکنند + نادر باشد اگر مداوا گردد
غرب ریشی بود در گوشه چشم جانب بینی علامت وی آن بود که چون انگشت بر موضعش فشار دهیم
یا صدید بیرون آید رباعی چون کردد ورم گوشه چشمت نکشود + نامش غرب آمد ای ذات معدن جود +
گر ماش بخایند و بر و بگذارند + امید بود که رو نماید بهبود + جرب درشتی اندرون پلک ست سبل
پرده ایست شبیه رگها در هم بافته بر سپیدی چشم و حدوث جرب از رطوبت بورقیه است و تولد سبل از
امتلای دماغ و بزرگی رگهای چشم بود رباعی در دفع جرب شیاف اخضر باید + و ز بهر سبل شیاف احمر باید
باشد جرب و سبل چو با یکدیگر + تا نفع دهد ز دو را غبر باید صفت شیاف اخضر زنگار سه درم اقلیمیا
نقره و صمغ عربی و سپیده ارزیز از هر یکی دو درم همه بکوبند و به بیزند و با آب سداب که دو درم نیم اشق
در وحل کرده باشند صاف کرده بسرشند و شیافها کنند صفت شیاف احمر شادنه مغسول شش درم
صمغ عربی پنج درم ردی سوخته وزاک سوخته از هر یکی دو درم زنگار دو نیم درم و زعفران و مر صاف
از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطری و افیون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و به بیزند و آب سرشته
شیافها کنند ذرور اغبر توتیا شسته و شبج سوخته از هر یک دو درم نبات یعنی مصری پنج درم
مروارید ناسفته سه درم همه را کوفته بیخته صلایه کنند تا همچو غبار گردد و در چشم کشند رمد یعنی درد چشم
و سرخی آن رباعی چون زمد تو بگذرد روزی چند + تا آهوی صحت در آید بکمند + چشم و
نبات و مصری مامیران + باید چو غبار کرده در چشم فگند صفت ترتیب ادویه چشم معتشر
یعنی چاکسو دو مثقال نبات مصری مامیران چینی یا انزروت یعنی گوشت خوره که یک شبانه روز در شیر
خر گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته از هر یک مثقالی همه را کوفته بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود
ظفره نقطه سرخ یا کبود در سپیدی چشم بود رباعی در چشم تو آنکه طرفه که ظاهر باشد +

زین نقطه ترا غبار خاطر باشد - گر دیده خود بدو کنند روا ری - گر و فرق یار باشد **ظفره**
یعنی ناخنه و آن جسمیست صلب که بر ملتحمه از ماق اکبر حادث شود و ربا [illegible] چشم تو ناخنه پیدا
باشد - از بهر تو تشویش مهیا باشد - چیزیکه درین مرض بود فائده مند - عزو یا کهم روشنایا باشد -
صفت روشنایا مس سوخته و شادنه مغسول از هر یک دو درم فلفل و افلفل و زعفران تخم حنظل
از هر یک ربع درم زنگار و صبر سقوطری و بورهٔ ارمنی [illegible] سیاه از هر یک درم همه را کوفته بیخته
صلایه کنند تا همچو غبار شود - دمعه یعنی آب رفتن از چشم چون از گرمی بود علامتش سرخی چشم ست
و چون از سردی بود سپیدی عین بود - رباعی - [illegible] دمعه چو از گرمی [illegible] شکه
از بهر آن بود سرمه مفید - در دیده که سردی بوزش سبب ست - در دیده بغیر باسلیقون کشید
صفت باسلیقون روئ سوخته پانزده درم کف دریا اقلیمیا زر و نمک هندی و شادنه مغسول
و سبید ستره سرمه سفید و سنبل الطیب از هر یک دو درم قرنفل و اشنه از هر یک یکدرم صبر سقوطری و ماميثا
از هر یک پنج درم مرمکی ماميران و نوشادر و زرد چوبه از هر یک سه درم پوست هلیله چهار درم کوفته بیخته
صلایه کنند تا مثل غبار گردد **قرحة العین** ریش چشم - رباعی - قرحه که بود چشم ترا موجب درد -
از درد کند عارض گلگونت زرد - چون پاک شود مده از بهر علاج - ترتیب شیاف کندری باید کرد -
مده بکسر میم و تشدید دال بی نقطه ریم و زرداب ست **صفت شیاف کندری** انزروت
که یکشبانروز در شیر خر گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته و افیون و کتیرا از هر یک یکدرم کندر
دریائی نیم درم سپیده ارزیز هشت درم صمغ عربی چار درم همه را بکوبند و به بیزند و بسپیده تخم مرغ
سرشته شیاف سازند **بیاض** سپیدی بود بر سیاهی چشم - رباعی - در چشم تو بیاض پیدا گردد - و نقش
بدوا ترا تمنا گردد - گر آب شقائق بچکانی بعسل - تا چشم سم بینی مداوا گردد - شقائق لاله خطمی
ست **انتشار** یعنی کشاده شدن ثقبهٔ عنبیه که موضع روشنائی چشم ست چون از کثرت رطوبت
بیضیه بود علامتش نفع یافتن از جوع و ریاضت ست و متضرر شدن از امتلاست - رباعی -
در دیده چو انتشار پیدا گردد - اسباب غم و الم مهیا گردد - گر کثرت بیضیه بود موجب آن

چون تنقیه بود مداوا گردد - صفت حب ایارج تنقیه دماغ کند صبر سقوطری یکمثقال ترید پوست هلیله زرد
از هر یک درمی شحم حنظل و مقل ازرق و مصطکی و کتیرا از هر یک دانگی نمک هندی دانگی و نیم همه را
بکوبند و به بیزند و نیم درم غاریقون بمویزه منقی گذرانیده اضافه نموده بآب ریحان خمیر کنند حبها
ساخته فرو برند **ضیق الحدقه** یعنی تنگ شدن ثقبهٔ عنبیه چون از غلبهٔ رطوبت بود علامتش رطوبت بینی
و عدم ظهور گاهی چشم ست - رباعی - ضیق حدقه اگر شود عارض مرد - گویم که چه چیز باشد او را در خورد
گر غیر رطوبت نبود باعث آن - دفعش بشیاف زعفران باید کرد - **صفت شیاف زعفران**
زعفران و زنگار از هر یک درمی ماميثا و گل سرخ و صبر سقوطری و مرمکی و نشاسته و صمغ عربی
از هر یک یکدرم و نیم همه را بکوبند و به بیزند و به آبیکه دو درم اشق درو حل کرده باشند سرشته
شیاف سازند **خیالات** که نمودن چیزهاست مثل مگس و پشه در پیش چشم چون از بخار معده بود
علامتش زیاده شدن از امتلای معده و قصور هضم ست - رباعی - چشمیکه خیالات درو پیش باشد
صد آفت و فتنه در کمینش باشد - هر گه که بخار معده باشد سببش - مسهل طلبد و همینش باشد -
صفت مسهلی که معده را از اخلاط مختلف پاک گرداند صبر سقوطری نیم مثقال غاریقون بمویزه منقی
گذرانیده یکمثقال اطریفل صغیر که صفتش در رو واردات نسخه شد دو مثقال همه را باهم سرشته
غلولها کنند و فرو برند **نزول الماء** یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنائی چشم آنچه رقیق
و صاف باشد در ابتدا بدوا و در انتها بدستکاری رفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و زرد و کبود و غلیظ و
تیره و برنگ گچ بود نه بدوا و علاج پذیرد و نه بدستکاری مطلقا - رباعی - هر گه که نزول آب بنیاد شود -
صبر دل مستمند برباد شود - گر صاحب آن میل کند حب فرحت - یابد خاطر او شاد شود -
صفت حب فرحت صبر سقوطری یکمثقال پوست هلیله زرد و مصطکی و کتیرا و محموده و زعفران از هر یک دانگی
گل سرخ دو دانگ همه را کوفته بیخته بآب خیر کنند و حبها ساخته فرو برند **عشا** یعنی شبکوری بیشتر مردمی را حادث
گردد که چشم ایشان سیاه باشد - رباعی - از غلظت بیضیه چو شبکوری زاد - وز صد گونه غم دلم بدل روی
نهاد - گر شهد بآب بارایج بکشند - هر روز یک خرد مفید خواهد افتاد - و ارایج بادیان ست

جهر یعنی روز کوری اگر مردمی را حادث گردد که چشم ایشان ازرق بود رباعی چون عارضهٔ جهر
بامر معبود + از رقت روح باصره روی نمود + از روی صاحب عارضه را + لحم البقر و هریسه باید فرمود +
ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت بلغمیه بود علامتش سپیدی چشم
با سائر علامات غلبهٔ بلغم ست رباعی ضعف بصرت چو از رطوبت زاید + گر مسهل آن میل کنی
بیشاید + گر دود چو دماغ و بدنت پاک ز غلط + دیگر بتو کحل روشنا باید + صفت
کحل روشنا یا مروارید نا سفته یکمثقال ماميران چینی یکمثقال و نیم بورهٔ ارمنی دو مثقال
قرنفل زعفران و مس از هر یک نیم مثقال مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود مرض
گوش طرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد کدورت حواس و بسیاری خوابست رباعی ای آنکه ترا
گرانی گوش بود + گویم سخنی اگر ترا هوش بود + باشد سببش چو بلغم از بهر علاج + گر داروی دافعش خوری نوش بود +
صفت داروی که دافع بلغم بود صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل و تربد محموده و مقل ازرق از هر یک
دانگی همه را بکوبند و به بیز ند و نیم درم غاریقون بموئینه بیز گذرانیده اضافه نموده با آب کرفس خمیر کنند
و حبها ساخته فرو برند و بعد از دفع آن بلغم روغن ترب را صبح و شام نیم گرم در گوش بچکانند
صفت روغن ترب آب ترب سیاه یا سفید هشتاد مثقال و روغن زیت یا کنجد بیست مثقال
بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند تخم ترب را بدستور کنجد روغن کشند طنین یعنی آواز گوش چون از قوت
حس بود علامتش صفائی حواس ست و چون از ضعف دماغ باشد علامتش کدورت حواس ست
رباعی از قوت حس اگر طنین گشت پدید + نزدیک خرد مغلظات ست مفید هوان لحظه که باشد
سببش ضعف دماغ + بر سر ز مقویات باید مالید مغلظ چیزی را گویند که ماده را غلیظ گرداند چون
خشخاش و کاهوی و مقوی چیزی را گویند که مزاج عضو را باعتدال آورد تا قبول فضول نکند
چون روغن گل و روغن مورد صفت روغن گل در سلاق مذکور شد صفت روغن مورد آب
برگ مورد تازه سی مثقال و روغن کنجد ده مثقال باهم بجوشانند تا روغن بماند یا برگ مورد خشک نیم مشت در یک پیاله
آب جوشانند تا نیمه آید صاف نمایند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن بماند

وجع الاذن یعنی درد گوش رباعی درد گوشت اگر ز صفرا باشد + زردی رخ و چشم تو پیدا باشد
گر حب بنفشه بعد منضج بخوری + از روی علاج خوب و زیبا باشد صفت حب بنفشه و منضج در صداع
صفراوی گذشت قرحة الاذن یعنی ریش گوش رباعی ای آنکه بود قرحهٔ گوش تو جدید +
گر مرهم ابیض طلبی نیست بعید + واندم که بود قرحهٔ مذکور قدیم + چیزی نبود چو زهرهٔ گاو مفید
صفت مرهم ابیض موم کافوری ده درم در چهار درم روغن گل که صفت او در سلاق دانسته شد
حل کرده و شش درم سپیده کاشغری شسته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود کیفیت صفت
استعمال زهرهٔ گاو آنست که زهرهٔ گاو با آب عسل گداخته یک جزو بهم آمیخته لته کهنهٔ شسته را فتیله کنند
در آن آلوده ساخته صبح و شام در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن و تولد دیدان فیها
یعنی در آمدن جانور در گوش و پیدا شدن کرم درو علامتش مشترک میان هر دو قسم احساس تحرکت
وی بود و علامت خاصه در قسم ثانی خروج حیلی اکثر رباعی در گوش تو هر گه بتقدیر و دود + آید
حیوان یا که پدید آید دود + گه صبر با آب شیح یا آب کبیر + تقطیر کنی روی نماید بهبود + دخول الماء
فی الاذن در آمدن آب در گوش علامتش تقدم ملاقات آب درو عظیم ست رباعی چون آب درون رود
بامر معبود + در گوش تو ایدل تو بر چشمه چو بود + در گوش تو آب بادیان گر بنهند + آنگه بجهد آب برون آید زود +
علاج امراض بینی شم یعنی باطل شدن حسی که بوی بهار او ریابد چون از مواد غلیظه باشد علامتش
کدورت حواس و گرانی سر و غلظ بول ست رباعی ای آنکه ترا قوت شم باطل شد + احساس بوی
نیک و بد مشکل شد + اخلاط غلیظ گر بود موجب آن + از داروی مسهلات نتوان غافل شد +
صفت مسهلی که اخلاط غلیظ را دفع کند صبر سقوطری یکدرم شحم حنظل دانگی سنبل و زعفران و دارچینی
و اسارون و حب بلسان و مصطگی و افسنتین و محموده و تربد و سلیخه از هر یک نیم دانگ همه را
کوفته بیخته با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند نتن الانف یعنی بد بوی بینی چون از تعفن
خلطی بود در مجرای بینی باشد علامتش آنست که در گرسنگی و سیری زیاده و کم نباشد
رباعی از بینی اگر نتن و زیدن گیرد + طبع همه کس از و رمیدن گیرد + باید که طبیب سنبل کوفته را

ازروی دوا دورومیدان بگیرد+ بباید دانست که در نتن الانف انچه در بینی دمند بعد ازان
باید دمید که بینی را بخور با بول حمار شسته باشند **جفاف الانف** یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد
علامتش سوزش دماغ وبیخوابی وبسیاری میل به آب است **رباعی** ای عیش زگرمی شده بر طبع تو
سرد+ وز خشکی بینی زخوشی آمده فرد+ بر بینی سر تو آب برگ خرفه+ با روغن بادام طلا باید کرد+
صفت روغن بادام در دوا مذکور شد **قرحة الانف** یعنی ریش بینی خوله میبد تولدش از نفس دماغ
بود خواه غیر آن **رباعی** بینی ترا چو قرحه تر خواهد بود+ حال تو ازین مرض دگر خواهد بود+ داری چو بکار
مرهم ابیض را+ شام مرض ترا سحر خواهد بود+ صفت مرهم ابیض در قرحة الاذن مذکور شد **رعاف** یعنی خون
رفتن بینی چون از بحران باشد علامتش آن بود که در روز بحران چون چهارم وهفتم ونهم ویازدهم و
چهاردهم امراض حاده حادث شود **رباعی** خون رفتن بینی چو ز بحران باشد+ گر بند کنی ز آن خطر جان باشد
دانم که ز بحران بنود نزد حکیم+ بستن بدقاق کنند آسان باشد+ بستن خون بینی بدقاق کنند
وغیر آن از ادویهٔ رعافیه که بعد ازین آید چنان باشد که کوفته وبیخته در بینی دمند یا در
آب کشنیز تر حل کرده بچکانند لته کتان کهنه را فتیله کنند وبه سفیدهٔ تخم مرغ تر کرده بدان
آلوده سازند ودر بینی نهند **رباعی** داروی رعاف انچه مشهور بود+ گر با تو نه گویم ز وفا
دور بود+ افیون ودقاق کندر وزاک وعدس+ گلنار واقاقیا وکافور بود+ **زکام** یعنی
فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی وبعضی آنرا که بجانب گلو فرود آید نزله گویند چون از گرمی بود
علامتش انچه از دماغ فرود آید وسوزش گلو وبینی ست **رباعی** آنرا که زکام گرم حادث گردید+ پس فائده
کز شراب نیلوفر دید+ چون ساخت پس از شربت مذکور غذا+ از ماش وخو مقشر افتاد مفید+ صفت شراب
نیلوفر گل نیلوفر دریائی چهار مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند وبچهل مثقال قند سفید
صاف کرده آمیزند وبجوشانند تا بقوام آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش
سردی انچه از دماغ فرود آید وگرانی سر وروی ست **رباعی** دانا چو زکام را ز سردی انگرد+ از
اشربه جز شربت زوفا نخورد+ وز اغذیه ترتیب نماید نخود آب+ تا نفع دهند واین مرض را ببرد+

صفت شربت زوفا زوفا دو مثقال پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس واپرسیاوشان
از هر یک مثقالی انجیر ده عدد همه را در یک پیالهٔ آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند وبه هفتاد مثقال
قند سفید صاف کرده آمیزند وبجوشانند تا بقوام آید **علاج امراض روی** ما شرا یعنی آماس سرخ
که تمام روی را گیرد علامتش تشنگی وتب لازم وه است **رباعی** با غمی چو بشر نباشی امید+ باشد که رسد
ز صحت نوید+ خون کم کن وسهل خور وتار وز سوم+ میساز طلا ز صندل سرخ وسفید+
صفت طلاء مذکور صندل سرخ وسفید از هر یک نیم مثقال در بست مثقال آب کشنیز تر حل کرده
به لته کتان کهنه زمان زمان طلا کنند **صفت مسهلی** که ما شرا وجمیع مرضهای صفراوی را مفید باشد
ومعروف بود بچهار شربت تمر هندی وآلوی بخارا از هر یک سی مثقال شب در چندان آب که از
بالایش بگذرد بگذاشته سحر صاف کنند وبست مثقال شیرخشت که در ده مثقال گلاب حل کرده باشند
صاف کرده اضافه کرده نیمگرم بیاشامند **باد شنام** یعنی سرخی هائل بکبورت که در روی عارض شود
حدوث این مرض از حدوث خون سوخته ست **رباعی** آنها که گرفتار باد شنام اند+ گر رنگ زرند لائق
دشنام اند+ مطبوخ هلیله بعد ازان گر نخورند+ در طور دطر بوی خته کاران خام اند+ **صفت مطبوخ هلیله**
هلیله سیاه نیمکوفته وپوست هلیلهٔ زرد وپوست هلیلهٔ کابلی از هر یک چهار درم بنفشه گل سرخ تخم کرفس
تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو درم عناب وسپستان از هر یک بست عدد وتمر هندی وآلو بخارا از
هر یک پانزده دانه همه را در یک کاسهٔ آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند وبست مثقال شیرخشت
دران حل کرده وصاف کرده نیمگرم رغبت نمایند وغذا آب نخود نیمکوفته وماش مقشر ومرغ جوان وکشنیز تر
کنند **وایضا** چون تنقیه خاص وعام کرده باشند نافع ترین چیزها جهت انجذاب خون که
باقیمانده باشد در عضو آنست که صابون طلا کنند وبگذارند تا خشک شود وخون را نداب ساخته
بکشند پس باب گرم بشویند وبعد از زمانی بار دیگر صابون طلا نمایند وهمچنان بکرات طلا نمایند وبشویند
تا که ماده تمامه برون آید وجلد پاک گردد **امراض لب** **تشقق الشفة**
یعنی شق شدن لب چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان وخشکی لب ودرشتی زبان است

رباعی ای آنکه تشقاق بر لبت ظاهر شد ، باید بعلاج آن ترا حاضر شد ، گر مادهٔ صفرا بود از مسهل آن
بر رفع چنین مرض توان قادر شد ، بیان مرضیکه تشقق لب را دفع کند رباعی هر کسیکه تشقق
لبش آزارده هر خرد ولی خشک نه با نش دارد ، باید که زپیه مرغ و سفیده وی ، مرهم کند و بر لب
خود بگذارد ، ورم الشفت یعنی آماس چون از خون باشد علامتش سرخی رگها و شیرینی دهان
رباعی هر کس که ز خون لبش ورم خواهد کرد ، صد گونه شکایت ز الم خواهد کرد ، گر کم نکند خون و ملین
نخورد ، بر خویش ز درد مرض ستم خواهد کرد ، صفت ملینی که جمیع مرضهای دموی و صفراوی
را نافع بود تمر هندی پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب گذاشته صباح صاف کنند و بقند سپید
شیرین کرده یا همچنان بی قند میل فرمایند و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز تر و فندق و آب تمر هندی
کنند امراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از گرمی بود علامتش درد موی سرخی جوشش است
در صفراوی و عفونت یعنی بوی آن رباعی از گرمی اگر قلاع گردید پدید ، از راه علاج بر شما باید گردید ،
گلنار و گل سرخ و سماق سوده ، بر وی گه و بیگاه بباید پاشید ، چون از سردی بود علامتش در بلغمی
سپیدی و در سوداوی سیاهی آن رباعی از سردی اگر قلاع پیدا گردد ، اسباب فرنگی مهیا گردد ،
پاشی چو بر جنا و شب سوده ، بنود عجبی اگر مداوا گردد ، سیلان الماء من الفم یعنی آب رفتن از دهان
چون از غلبه بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سائر علامات غلبه بلغم است رباعی چون آب ز سردی ز دهان
تو رود ، چیزیکه بود سود مفیدت بنود ، باید که خوری گوارش زیره و عود ، تا آن وقتی که این مرض دفع
شود ، صفت گوارش زیره قند سپید یا نبات صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ
شود دیگر را فرو گیرند و ده مثقال زیره که یکشبانروز در سرکه داشته باشند و در سایه خشک ساخته
و تف داده و چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل و یکمثقال بورهٔ ارمنی همه را کوفته بیخته اضافه
نمایند و لت کنند تا بهم سرشته شود پس بر روی سنگ ببرند و بکار برند صفت گوارش عود را
مثل گوارش زیره سازند و اجزایش اینست عود قماری پنج درم پوست ترنج چهار درم قرنفل بزباد
یعنی بسباسه و مصطگی از هر یک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفران از هر یکی دو درم زنجبیل و

دار فلفل

دار فلفل و جوز بوا از هر یک یکدرم قند سپید یا نبات صد مثقال بخر یعنی بد بوی دهان علامتش در
صفراوی تشنگی و سرعت نبض و در بلغمی رطوبت بینی و بیاض بول رباعی چون بوی بد از دهان
انسان آید ، از همدمیش خلق هراسان آید ، از خوردن مسهلی که خلط غالب را ، اخراج کند علاج
آسان آید ، و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک را صبح و شام در دهان گیرند و آب آن فرو برند
صفت حب المسک مذکور کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان از هر یک مثقالی قرنفل و سعد
قرفه از هر یک دو مثقال زنجبیل یکمثقال و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته بیخته هفت مثقال آب بهی و
پنج مثقال گلاب که دو مثقال صمغ عربی را در و حل کرده باشند بسرشند و حبها سازند هر یک
مقدار نخودی و در سایه خشک سازند نوع دیگر حب المسک نزدیک باعتدال مخترع و مجرب مؤلف
مصطگی رومی پنج مثقال مشک اذفر نیم مثقال همه را کوفته بیخته بهم آمیزند و صلایه کرده بگلابی که
کتیرا اسفید یا صمغ عربی نیم مثقال شب در و گذاشته باشند صباح صاف کرده بسرشند و حبها
ساخته در سایه خشک کنند علاج امراض دندان وجع السن یعنی درد دندان چون از گرمی بود
علامتش راحت یافتن از آب سرد است رباعی دندان ترا چو گیرد از گرمی درد ، سرکه بگلاب مضمضه
باید کرد ، از اشربات سکنجبین باید جست ، واز اغذیه ماش و کدو باید خورد ، صفت سکنجبین
قند سپید صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ شود سی مثقال آب سرکه اضافه نموده دو سه
جوش دیگر دهند و هر صباح یک قاشق در آب حل کرده میل کنند و چون از سردی باشد علامتش
نفع یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا
یا خرول کوفته بیخته و مثل آن نمک سوده اضافه نموده بر دندان پاشند یا زنجبیل و فلفل یا الکوبه نیکوب
ساخته بجوشانند و صاف کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده نیم گرم مضمضه کنند و
غذای شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا دراج یا کبک به دارچینی و زعفران خورند ضرس یعنی کند شدن
دندان رباعی دندان تو چون کند شود بی رده رو ، باشد سخن شنید از ما لابد ، از خوردن
تخم خرفه کن زود علاج ، زانرو که بدست گر مرض شد مشد ، دود السن یعنی کرم دندان

حدوث این مرض از تعفن رطوبت ست رباعی دندان ترا رسد چو تشویش نبود، نامید مباش از
شفابخش ودود تا هر چه بود زرد و دو ساقط گردد، پیه بز و تخم گندنا میکن دود، استرخاء اللثه یعنی
سست شدن پوست بیخ دندان چون از رطوبت خون بود علامتش رطوبت دهان و سرخی بان و
بزرگی نبض ست رباعی از سستی اللثه هر که شد حالش به بد حالی او تا که نگردد ممتد، باید که بکوبد گل گلنار
ازان، هر شب قدر بزبیر دندان باشد، لثه دامیه خلاصه معنیش خون رفتن از گوشت
بیخ دندان سست تولد این علت از کثرت رطوبت ست رباعی چون دامیه شود عارض مرد
از بهر سنون بدست باید آورد، عفص و عدس و اقاقیا و کندر، گلنار و شب یمانی و بذر الورد،
سنون و داروی و بذر النت و عفص ماز و و شب یمانی زمه بلور و بذر الورد تخم گل ورم اللثه یعنی
اماس گوشت بیخ دندان علامتش در دموی درد و شیرینی دهانست و در صفراوی سوزش و تیرگ
زون و در بلغمی سفیدی و نرمی اماس ست و در سوداوی سیاهی و محکمی آن رباعی آنرا که ز خون
شد ورم لثه پدید، گر رگ نزند بسی الم خواهد دید، وآن لحظه که باشد سببش خلط دگر، خواهد رو دوای
مسهلش انفع رسید، تاکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان حدوث این علت از
ماده حاده خورنده گوشت ست رباعی چون خورده شود لثات ای نیکو عهد، بشنو ز من و
بطلا از سر جهد، کنند بکف اکر و بکوب و پس ازان، تخمیر کنش بسرکه عنصل و شهد صفت
سرکه عنصل پیاز عنصل یک من ریزه کنند و در سایه بگذارند تا خشک شود پس هشت من آب
سرکه کهنه آمیخته دو ماه در آفتاب گرما بگذارند تا ریزه گروه در سرکه جوشانند تا مهرا شود پس صاف
کنند و در شیشه نگاه دارند علاج امراض زبان بطلان الذوق یعنی باطل شدن حسی که مزه
چیزها در یابد چون از ماده سرد و تر بود علامتش رطوبت دهان و نرمی نبض و بی رنگی قاروره ست
رباعی هرگاه که حس ذوق باطل گردد، دریافتن هر مزه مشکل گردد، اخراج کنی چون خلط غالب
زبدن، اندیشه مکن که زود زائل گردد، ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از بلغم باشد علامتش
عدم تشنگی و آب رفتن از دهان و سپیدی زبان و چشم ست رباعی ای آنکه گرانی زبانت باشد

در چیره بلغم چو نشانت باشد، باید که کنی غرغره از خردل و خل، چندانکه در این مرض توانت باشد
صفت غرغره مذکور خردل که بجی موزی نیز گویند ده مثقال نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده زمانه مان نیم گرم غرغره نمایند و غذا شوربای
گوشت کبوتر بچه با آب نخود و دار چینی و زعفران خورند ورم اللسان یعنی اماس زبان چون از غلبه خون
بود علامتش سرخی زبان رباعی اماس زبان اگر ز خون باشد، سرخی ز زبان ز حد فزون باشد،
گر رگ نزنی و نشنوی قول حکیم، نزدیک خردمند جنون باشد تشقق اللسان یعنی شق شدن
زبان چون از ماده گرم و خشک باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و بی رغبتی ست رباعی هر کس که
تشقق زبانش باشد، تشویش سخن بهر زبانش باشد، باید که کتیرا در لعاب بهیوس، حل کرده مدام
در دهانش باشد، قرحة اللسان یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا باشد علامتش تلخی دهان و
درشتی زبان و خشکی منخرین و سرعت نبض ست رباعی هرگاه که سوزش زبانت باشد، تشنج لب
خسته ازانت باشد، باید که لعاب تخم بهی بسته، با شیره خرفه در دهانت باشد، جفاف اللسان
یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری میل آب و محکمی و صلابت نبض و زردی قاروره ست
رباعی چون حال زبانت که ز خشکی بد شد، گر باعث آن حرارت بیحد شد، از مضمضه کردن لعاب بهی با
با شیره خرفه بر طرف خواهد شد، امراض حلق ورم الحلق اقصامی ست که در لهات و لوزتین و مری
و قصبه و شش بود ورم اللهات یعنی اماس ملازه و آن جسمی ست لحمی مخروطی شکل از بالای حلق آویخته
است شبیه پرده رباعی ای از ورم ملازه احوال تو بد، گر ماده خون بود در رگ باید زد، وانگه ز سماق
غرغره باید ساخت، چندانکه شود خلاص زین علت بد، صفت غرغره مذکور سماق یک مشت
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قدری گلاب ضم ساخته نیم گرم غرغره کنند
استرخاء لهات یعنی سستی ملازه چون از بلغم بود سستی و سفیدی آن رباعی سستی ملازه گر ترا
عارض شد، بلغم چو بود ماده اولی رو در رد، باید ز برای غرغره نزد حکیم، خردل به سکنجبین بود بالا بد
صفت غرغره مذکور خردل ده مثقال نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید

صاف کنند و بوده مثقال سکنجبین که صفتش در وجع السن گذشت آمیخته نیمگرم غرغره کنند استرخاء اللوزتین
یعنی سست شدن دو گروهٔ دهان رباعی چون سستی لوزتین حادث گردد احوال
تو از حدوث آن بد گردد + گر غرغره سازی ز گلاب و مازو + ظاهر شود ترا فائده بعید و عدد
صفت غرغرهٔ مذکور مازو ده عدد نیمکوب ساخته در یک پیالهٔ آب جوشانند تا نیمه آید پس
صاف نمایند و قدری گلاب اضافه نموده نیمگرم غرغره کنند خناق یعنی درد گلو چون از صعود
خون باشد علامتش سرخی چشم و پری رگهاست رباعی در درد گلو چو فصد کردی میخور
آب آلو و شربت نیلوفر + از آب سماق مثل آن غرغره ات + هر چند که بیشتر بود نیکوتر صفت
شربت نیلوفر هنگام گرم مذکور شد و باید دانست که در خناق واجبست که فصد را بدفعات کنند
تا موجب زیادتی ضعف نشود و تاخیر نکنند فصد رگی که در زیر زبان است و در ابتدا قبل فصد از غرغره حذر کنند
که غرغره در ابتدا مولم است الم جذب ماده زیاده کند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب زرک و شاه توت
و غوره و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیمگرم ساخته غرغره کنند و غذا ماش مقشر و رشته او گرا و کشنیز و
آب تمر هندی یا آب آلو با آب نارنج خورند و تلیین طبیعت بحقنه که در شوصه خواهد آمد کنند و نزدیک
با نهاده مثقال مغز فلوس را در یک سیر شیر گاو با شیرهٔ سبوس گندم حل کرده و صاف نموده ده مثقال
روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی معلوم است اضافه نموده زمان زمان نیمگرم غرغره کنند و غذا
آب نخود نیمکوفته و آب مرغ جوان ماش مقشر و اسفاناخ بی فوق خورند دخول العلق فی الحلق یعنی
آمدن زلو در گلوی علامتش اندوه و خروج خون رقیق از حلق رباعی ای خون به گلو هست
ز زلو داد خبر + خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر + گر غرغره سازی آب خردل با نمک + چیزی نبود ترا از آن انفع تر
صفت غرغرهٔ مذکور خردل نیمکوفته ده مثقال در یک پیالهٔ آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و
پنج مثقال نمک در آب آن حل کرده نیمگرم غرغره کنند قرحة الحلق یعنی ریش گلو علامتش درد و بیرون
آمدن ریم تنخنخ است رباعی چون ریش گلو تو ریش ای نور بصر + گویم سخنی از سخنم در مگذر + تخم گل و انزروت
میکوب از آن + اندک اندک بموم روغن میخور + مراد بموم روغن روغنی است که از

موم کافوری و روغن گل ساخته باشند و طریق ترتیبش آنست که یکدرم و نیم موم کافوری را در سه
درم و نیم روغن گل که در قرحة الاذن تحریر یافت حل کرده انزروت دو درم فرو برند و تخم گل یکدرم کوفته بیخته
اضافه نمایند و غلولها کرده یک یک را به زردهٔ تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند و غذا زردهٔ تخم مرغ
نیمبرشت سازند تشبث العظم والشوک فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار
در گلوی رباعی چون ریزهٔ استخوان بماند یا خار + در جوف گلوی کس بایام قهار + هر لقمه که پیچد ز
فرو بردن آن تشویش رسد مفید باشد بسیار بلع الابرة یعنی فرو بردن سوزن علاج آن بغرض
خاصه نافع است رباعی سوزن چو فرو بری بگردی رنجور + تدبیر ترا نباشد از حکمت دور + باید در
سوده از مقناطیست + خوردن بنی دوا با آب انگور + طریق اختیار کردن مقناطیس آنست که مقناطیس را
که سنگ آهن ربا گویند یکدرم گرفته بکوبند و بیزند و صلایه کرده بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و بعاشقتا
میل کنند و چون نزدیک نیم ساعت نجومی بگذرد سنا مکی پنج مثقال گلسرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال
سپستان سی عدد همه را در یک پیالهٔ آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کرده و شیر خشت شیره دار
پانزده مثقال در آب آن حل کرده و صاف ساخته نیمگرم بیاشامند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند
و مقناطیس سوده سوزن را بخود جذب کرده باشد و اطراف و جوانبش گرفته باذن حق سبحانه تعالی
بیرون آرد و بعد از خروج سوزن شربت قند و گلاب و تخم ریحان شربت نمایند و غذا نخود آب خورند ورم المری
یعنی آماس مجری طعام از حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام درد میان دو شانه است و در دموی
تپ و پری رگها و نرمی نبض و در صفراوی تپ تیز و سرعت نبض و زردی قاروره در بلغمی
سپیدی و رطوبت بینی و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ بدن و بول و چشم و روی
ست رباعی مجرای غذا بجانب معده اگر + آماس کند موجب آماس نگر + چون موجب آماس
مشخص گردد + تدبیر مناسبش کن و الشور + یعنی بحسب ماده تنقیه نمایند و بعده تعدیل باشربه
موافقه فرمایند بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری
میل بآب و خشکی دهان و درشتی زبان است رباعی آواز چون گرفت پندم بپذیر +

جزوی زنبات جزوی از سکه بگیر + آمیز بگیر و میلش فرمای کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر +
سعال یعنی سرفه اگر از بلغم بود بسیاری آب دهان و اگر از صفرا بود خشکی دهان رباعی در سرفه تر
بقول اہل تدبیر میکن طلب طبیخ زوفای کبیر + ور خشک بود سرفه شراب خشخاش ست ترتیب کن و
ز خوشتن باز بگیر صفت طبیخ زوفای کبیر زوفای یابس اصل السوس تراشیده نیم کوفته از ہر یک
دو درم پرسیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ بادیان و تخم انجره و فراسیون از ہر یک یک درم ہمه را در یک
پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به ده مثقال نبات مصری شیرین کرده نیم گرم بیاشامند
و غذا نخود آب کنند شراب خشخاش پوست خشخاش تخم خشخاش از ہر یک دو مثقال و نیم در
یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به سی مثقال قند سپید صاف آمیزند و بجوشانند
تا بقوام آید ہر روز از سه مثقال تا ده مثقال نیم گرم بلیسند و بیاشامند و غذا مرغ جوان
و عدس مقشر و اگر او کشنیز تر و فتق شیره خشخاش کنند ضیق النفس یعنی تنگی نفس چون از
بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و متنفر شدن از ہوای سرد و نفع یافتن از ہوای گرم ست و
ضیق النفس را ہر نیز گویند رباعی تنگی نفس ترا چو ساز در بجور + یابد از وی بعجب راه
فتور + از بلغم اگر بود بده انچه شده است + در عارضه زکام بارد مذکور اشارت
باودیه که تنگی نفس کرا یعنی ضیق النفس را مضر اندر رباعی تنگی نفس اگر بکس گردد باد + و شمع بوشش
بوی بد و دود و غبار + از بوی بد و دود و غبارش بدتر ست + آب خنک و امتلای و نوم نهار
نفث الدم یعنی ظاهر شدن خون بسرفه بابن + به کنج یا اخ یا اتف رباعی از نفث دمت چو کار گردد
دشوار + از آب جو و عدس غذا کن به نهار + و ز شربت انجبار غنیمت میکن + یا سوده کهربا و صمغ گلنار
صفت شربت انجبار انجبار نیم کوفته شش مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کرده به سی مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید اورام احشا سینه
وشش و سل یعنی جراحت شش علامتش تپ دائمی و بر آمدن ریم بسرفه و فرق میان
بلغم و ریم آنست که چون ریم بر آتش افگنند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب اندازند

بته نشنید بخلاف بلغم که این اوصاف ندارد رباعی از علت سل کسی چو شد زار و نزار + آب جو و شیر خر
ده ز نهار + هر چند که این مرض مداوا نشود + از بهر تسلی ز کز و دست مدار + ذات الریه یعنی
آماس شش که علامتش تپ تیز دائمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن الا بر پشت و سرخی رخساره
است رباعی در ذات ریه آب گل نیلوفر + ممزوج بشربت بنفشه میخور + وآن لحظه که خاطرت
کشد سوی غذا + از آب جو و ماش و عدس در مگذر + صفت شربت بنفشه بنفشه
شش مثقال قند سپید سی مثقال بدستور شربت انجبار پزند شوصه که آنرا ذات الجنب
گویند آماس پرده که در نواحی پهلوست علامتش تپ دائمی و تنگی نفس و خله پهلو ست
رباعی احوال توام ز شوصه چون داده خبر + گویم که چه کن تا رہی از خوف و خطر + بکشا رگ
باسلیق غنیمت میکن + آب عناب شربت نیلوفر + رگ باسلیق رگے را گویند که از رگ
هفت اندام فرو تر ست و صفت شربت نیلوفر در خناق مذکور شد - ذات الصدر یعنی آماس پرده که
در نواحی سینه بود که نزدیک پهلوست علامتش تپ دائمی و درد سینه رباعی ای درد تو در سینه اندازه
بدر + از علت ذات صدر و زین خطر + از اغذیه جو آب کشک جو و ماش و ز اشربه خواه شربت نیلوفر +
صفت شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت اشارت بآنکه در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر
اخراج ماده بمسهل نباید کرد مگر بحقنه رباعی ای آنکه کنی بقوت علم و نظر + اخلاط زیاده از تن خسته
بدر + در شوصه و ذات الریه و ذات صدر بحقنه کن تمام داروی کار پیر صفت حقنه که شوصه و
ذات الریه و ذات الصدر را سودمند بود بنفشه نیلوفر عنب الثعلب گل خطمی از ہر یک دو مثقال عناب
سپستان از ہر یک سی عدد آلو بخارا پنج عدد مغز کاجیره نیم کوفته هفت مثقال آب چقندر نیم پیاله ہمه را
در یک پیاله آب جوشانند چون نیمه آید صاف کرده پنج مثقال روغن گاو اضافه نموده نیم گرم
حقنه کنند امراض قلب یعنی دل خفقان یعنی طپیدن دل مادی بود یا غیر آن رباعی
ای در خفقان جسته طریق پرہیز + بشنو ز من این نکته حکمت آمیز + ہر جا که قضا آتش غم
افروزد بر خیز مثال دود ز انجا بگریز + و خفقان چون از غلبه صفرا بود

علاماتش خشکی دہان و سرعت نبض و تشنگی بود است رباعی ای در خفقان گرم و در آتش تیز
آبی زره ده وابرین آتش ریز + کافور و گلاب و آب سیب و صندل + از بہر طلا بگیر گرمی آمیز + صفت
طلای مذکور صندل سپید نیم مثقال کافور دو دانگ ده مثقال آب سیب و پنج مثقال آب به و پنج مثقال
گلاب حل کرده به لته کتان کهنه زند وقتیکه معده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند و خفقان چون
از استیلای خون بود علاماتش بزرگی نبض و پری رگها و سرخی چشم و لب و وی ست و علاجش و ماند مخمور
بود رباعی از خون چو ترا تپاک دل گردد تیز + شیرین جنیمی طلب نماد شور انگیز + خوش خوش برش
در کش و ہر دم گیری هر دم حقه او زشاخ مرجان مبریز + هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامتش در بلغمی
نرمی و بطوء نبض ست و در سوداوی صلابت و محکمی آن رباعی ای کرده ز سردی خفقانت آغاز + بشنو
سخن من و بخود می پرداز + می بوی قشور اترج و عنبر عود + وز غالیه بر سینه طلا می انداز + صفت غالیه
عنبر یکمثقال بگیرد از قند سپید و مشک از هر یک نیم مثقال بسایند و همه را بچهار مثقال روغن حب البان یا
روغن نیلوفر آمیخته طلا کنند صفت روغن حب البان روغن حب البان که به پسته غالیه مشهور ست
سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و بدستور روغن جوز که در حق درعوت مذکور شد روغن کشند
صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریائی تازه پانزده مثقال روغن بادام که منفعتش در دوار
گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ نیلوفر خشک نیم مشت در یک پیاله
آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند غشی
که بغش مشهور و معروف ست رباعی در علت غش و دیده و دانش کن باز + بنگر که سبب چیست بکن
دور و دراز + گر خون سبب ست فی المثل یا صفرا + یا ماده دگر بود بدفعش پرداز + هم در علاج غش
رباعی از غش دل کس کند چو سستی آغاز + در زندگیش در خطر گردد باز + باید که زنی گلاب بر روی
باشد که روان تو به تن گردد باز + امراض پستان ورم الثدی یعنی آماس پستان علامتش در
دموی و صفراوی سرخی و زردی آماس و در بلغمی و سوداوی سفیدی و سیاهی آن رباعی پستان چو ورم کند بدفعش
پرداز + غافل مشو و مرض بکن دور و دراز + روزی دو سه بار باقلا می کوب + وانگاه به سکنجبین ضمادش میساز +

صفت سکنجبین در استسقاء الامعات گذشت قلة اللبن یعنی کمی شیر ست رباعی چون کم شود
شیر بود طمش نیز سستی منما و در طریق پرهیز + آب جو خور و شربت نیلوفر + در خوردن هر چه گرم باشد
بگریز + صفت شربت نیلوفر در ذات الصدر دانسته شد امراض معده وجع المعده یعنی
درد معده چون از باد بود علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی رباعی از باد چو درد معده شد عارض کس +
بشنو ز من آنکه داشتی پاس نفس + ریوند بده بشربت دینارش + پرهیز دمش ز مثل او گرد و عدس +
صفت شربت دینار تخم کاسنی بهکوفته گل سرخ از هر یک دو مثقال پوست بیخ کاسنی گاوزبان
تخم کشوث از هر یک مثقالی همه را در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کرده سی مثقال قند سپید
صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح دوازده مثقال در آب گلاب حل کرده یکمثقال
ریوند خطائی کوفته اضافه نمایند و بگرم رغبت فرمایند و غذا نخود آب کنند و بعد از تسکین درد بر
معجون کمونی مداومت نمایند صفت معجون کمونی زیره در یکشبانروز در سرکه گذاشته باشند
و در سایه خشک ساخته بریان کرده صد مثقال فلفل سی مثقال زنجبیل و سداب با پودنه باغی از هر یک
چار مثقال بوره ارمنی با نمک ده مثقال همه را کوفته بیخته و بعسل گداخته سه وزن ادویه سرشند
و از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند هم در علاج درد معده چون از غلبه صفرا باشد
علامتش تشنگی و تلخی دهان ست و چون از استیلای بلغم بود علامتش آب رفتن دهان و عدم تشنگی ست
رباعی گر موجب درد معده صفرا باشد + پس از مسهل آن بمقعد صحت رس + ور باعث آن ورای
بلغم بود + اخراج کن و مداومت کن بجوارش + صفت جوارش بشری زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقرقرحا
و مویزج از هر یک مثقالی نبات هفت مثقال و بعضی شش یکمثقال و زنجبیل و فاغل و دار فلفل از هر یک ده مثقال
و نبات شش مثقال میکنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته بیخته صباح یک سیر انگشت میل کنند
هم در علاج درد معده چون از سودا باشد علامتش ترشی دهان و سوزش فم معده رباعی
در علت درد معده چون داغ کس + گر ز انصباب سودا باشد و بس + باید که خورد مسهل و پرهیز کند
از لحم قدید و شبه آن مثل عدس + و بعد از تنقیه تعدیل مزاج بدواء المسک علو یا نوشدارو کنند

صفت دواء المسک جلو مروارید ناسفته کهربا مرجان سپید ابریشم مقرض زرنباد درونج عقربی
از هر یک یک مثقال بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل سادج هندی اشنه جندبیدستر و دار فلفل و زنجبیل
از هر یک مثقال و نیم مشک دو دانگ همه را کوفته بیخته و بعسل خام ناگداخته بدو وزن ادویه بسرشند و از
نیم مثقال تا یک مثقال غلوله کرده فرو برند صفت نوشدارو شیرهٔ آمله که عبارت از آمله است
که یک شبانروز در شیر گاو گداخته باشند و در سایه خشک ساخته صد مثقال در نهصد مثقال آب جوشانند
تا سه صد مثقال بماند صاف کنند و بدو بست مثقال قند سپید صاف کرده و هشتاد مثقال
عسل گداخته نیک بقوام آرند و برگ گل سرخ شش مثقال سعد کوفی پنج مثقال قرنفل مصطگی اسارون
از هر یک سه مثقال قاقله صغار و کبار و بسباسه و قرفه و جوزبوا سنبل الطیب و زرنب از هر یک
دو مثقال کوفته بیخته همه را بهم آمیزند و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک همه را باندک قندی
صلایه کرده و در قدری گلاب حل کرده اضافه نمایند و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده
فرو برند ورم المعدة یعنی آماس معده علامتش در صفراوی تپ و درد و شیرینی دهان ست و در دموی
تپ تیز و قی و تشنگی و بیخوابی و در بلغمی نرمی آماس و تپ نرم و آب افتن دهان و در سوداوی
صلابت ورم ست رباعی چون معده کند از سبب خون آماس + خون کم کن و ره مده بخود بیم و هراس +
دم مادهٔ آن ورم بود خلط دگر + جز تنقیهٔ بدن مداواش مشناس + قی کنایت از حرکت معده است
مع دفع چیزی بسوی خارج از طریق فم علامت در صفرا زردی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی
سفیدی و در سوداوی سیاهی آن رباعی در علت قی کنی چو صفرا احساس + چیزی چو بهی
و رب لیمون شناس + در خلط دگر بقی بر آید نبود + بهتر ز شراب مورد و حب الآس +
صفت شراب بهی آب بهی صد مثقال قند سپید پنجاه مثقال بجوشانند تا بقوام آید هشتاد
مثقال قند سپید را صاف کنند و بیست مثقال رب بهی آمیخته بقوام آرند صفت رب بهی آب بهی
یکمن گرفته بجوشانند تا چهار یکی بماند صفت رب لیمون در علاج دوار گذشت صفت
شراب به زنجبیل قاقله قرنفل عود از هر یکی درمی نیمکوب ساخته در لته بندند و در صد مثقال آب بهی و

پنجاه مثقال آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و با هشتاد مثقال قند سپید بقوام آورند پس مصطگی و مشک
و زعفران هر یکی دانگی در گلاب یا آب حل کرده اضافه نمایند و دو سه جوش دیگر دهند صفت شراب
حب الآس که بپارسی مورد دانه گویند بست مثقال و یک نیم پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و هشتاد
مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید قی الدم یعنی بر آمدن خون از معده یا عضوی دیگر
رباعی ای قی دمت افگنده در بیم و هراس + گو تخم بنج گر تخم خرفه داری با پس + صمغ عربی و کهربای سوده بجبین
بشربت حب الآس صفت شربت حب الآس در علاج قی گذشت فواق یعنی هچکه علامتش در امتلاء
تقدیم خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده است و در استفراغی تقدیم قی و اسهال و حمیات و
رعاف و دیگر استفراغات گواهی دهد رباعی از امتلای آنکه هچکه گردد بارش + باید که کنی مقی و کارش +
وانرا که بود هچکه استفراغی + بگذر ز علاج او مجو آزارش + تعذر علاج هچکه استفراغی بواسطه تعذر اعاده رطوبات
اصلیه است که به استفراغ دفع شده ضعف المعدة که عبارت ست از ضعیفی قوت هاضمه علامتش
دشوار و دیر گذشتن طعام از فم معده است رباعی چون معده شود ضعیف اگر داری هوش + به تحقیق معده کرده
در تنقیه کوش + چون تنقیه تمام حاصل گردد + تعدیل مزاج کن معدل می نوش + معدل چیزی را گویند
که مزاج سرد یا گرم را باعتدال آرد چون عسل و کدو جوع البقر کنایت از گرسنگی جمیع اعضاست
یا تنفر معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که بفم معده ریزد علامتش قلت شوری و رطوبات دهان
رباعی هر کس که بود علت جوع البقرش + هر لحظه شود ضعف بدن تیزترش + خوشحالی او فزون شود روز بروز
می سوسن گر دهند شام و سحرش + صفت می سوسن گل سوسن جبلی عدد قسط نیمکوفته قصب الذریره
اسارون قرنفل نیمکوفته سنبل و مصطگی از هر یکی دو درم ملح اندرانی و سلیخه نیمکوفته از هر یک سه درم
عود بلسان نیمکوفته چهار درم زعفران دو درم مشک دو دانگ روغن بلسان با زیت یک درم
و نیم مثلث شرعی که شربت یونانی گویند چهار من شرعی همه را در شیشه کنند و شش ماه بگذارند صفت
مثلث شرعی شیرهٔ انگوری سی من بجوشانند و کف بردارند تا ده من باز پس
بست من آب اضافه نموده یک دو جوش دیگر دهند و در خم کرده گرم بپوشند تا بجوش آید

وازجوش باز ایستد شهوت کلبیه که عبارتست از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آن چون از
بسیاری ریختن سودا بفم معده باشد علامتش تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ و نزار ان
و کمی خوابست رباعی در شهوت کلبیه ترا گویم فاش آب نخود و شرحبه واگر خورد ماش هر چیز که شور
یا تیز یا ترش است از خوردن آن چیز گریزان میباش شهوت طین که کنایت از میل کردن بگل
و امثال آنست رباعی آنرا که بود میل بگل و امثالش یعنی بره مرض دگرگون حالش هر خلط
بدی که باعث آن شده است از معده برون کن بقی و اسهالش بیضه کنایت است از حرکت
مواد فاسده که بقی و اسهال دفع شود رباعی از بیضه کسیکه شد قی و اسهالش شد از قی و
اسهال دگرگون حالش مانا بش برنج بال مرغش ده و سازد از جهت این عارضه فارغ بالش
اعراض الکبد ورم جگر یعنی آماس جگر علامتش درد و سوی تپ دائمی و درد و گرانی و سرفه خشک و
بچگاه در صفراوی تپ تیز و زردی زبان و بر آمدن صفرا بقی و در بلغمی نرمی آن و در سوداوی طلبی آن
رباعی هر کس که جگر ورم کند از خونش رگ زن که رسد نفع از حد افزونش ور ماده او خلط دگر
آمده است مسهل طلب و کن ز بدن بیرونش عطش مفرط یعنی تشنگی از حد اعتدال
درگذشته چون از گرمی معده یا جگر باشد علامتش آنست که آب سرد زیاده از هوای سرد حاجت باشد
و چون از گرمی دل بود آنکه بهوای سرد زیاده از آب سرد منتفع شود رباعی از گرمی اگر شود فزون تشنگیش
عطش از حد علاج آلقدم باز کشش از اغذیه اش بغوره رغبت میکن و از اشربه شربت
انار میخوش صفت انار میخوش آب انار ترش و شیرین یک من و قند سپید نیم من بجوشانند
تا بقوام آید با قند سپید هشتاد مثقال صاف کرده بجوشانند تا غلیظ شود بیست مثقال آب انار
اضافه نموده دو سه جوش دیگر دهند صفت رب انار آب انار میخوش هشتاد مثقال
بجوشانند تا بیست مثقال بماند ضعف الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی و تیرگی رنگ
و بی رغبتی طعام ست رباعی ضعف جگر آنکه برده صبر ز حالش از شربت زرک ساکن هر ما
ترتیب غذا کن چه ورد شربت را از مرغ و مویز جیب درمانش صفت شربت زرک

زرک شربت ورد چون شربت انار که صفت هر یک در عطش مذکور شد بپرداز هم در علاج
ضعف جگر رباعی هر کس که شود پدید ضعف جگرش از ضعف جگر بهم رسد لاغرش فرما که خورد
انار لیکن نخورد تا رنج کند بی شبهه رساند ضررش سوء القنیه که مقدمه استسقاست علامتش
سپیدی رنگ مائل بزردی و آماس اطراف یعنی دست و پای و قراقر شکم است رباعی هر کس که
ز سوء قنیه بینی از اثرش خرمای ریاضت بطریق سفرش چون نفع آن نخیزش بود ضعف جگر
باید که دهی مقویات جگرش مقویات جگر از ادویه بارده مثل کاسنی است و از ادویه حاره
لفاح دارچینی است استسقا که معروف و مشهور است علامتش لحمی آماس جمیع اعضاست و در زقی
آنست که چون دست بر شکم صاحبش بزنند آواز مشک که پر آب بود و در طبلی آنکه آواز طبل دهد
رباعی مستسقی اگر طلب کند درمانش ریوند و سکنجبین مناسب دانش مزاج و کیفیت تجربه باش
ساز غذا نور میوه با فواکه درمانش صفت سکنجبین ورم الثدی مذکور شد و پوشیده
نماند که شربت بزوری در استسقا کثیر النفع است بعضی گفته اند که یک روز بعلاجه ورم بزوری
گرم دهند و یک روز بعلاجه تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند که بر زور بزوری گرم و سرد را
بعلاجه ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت شربت بزوری گرم بادیان تخم بادیان
و تخم کرفس از هر یک پنج مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یکی ده مثقال
همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بهشتاد مثقال قند سپید صاف
کرده بقوام آرند و هر صباح یک قاشق در صفت قاشق عرق کاسنی حل کرده میل نمایند
صفت شربت بزوری سرد تخم کاسنی کوفته و تخم بادرنگ کوفته و تخم خرفه چکانی
کوفته از هر یک پنج مثقال پوست بیخ کاسنی ده مثقال قند سپید هشتاد مثقال بدستور
شربت بزوری به پزند و هر صباح یک قاشق عرق بادیان حل کرده رغبت فرمایند و اگر
ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری سرد در سه و نیم قاشق عرق
بادیان و سه و نیم قاشق عرق کاسنی حل کرده اختیار فرمایند غذا نیز مرکب از هم در علاج استسقا

رباعی هرکسکه بود علت استسقا ایش ح آبش مده و شیر و شتر فرمایش ح از وی دو واگر میسر نشود
دائم بمیان شتران کن جا یش ح پوشیده نماند که همچنان شیر شتر مستسقی مفید ست بول شتر نیز مفید بود

یرقان اصفر یعنی زردی بدن سببش کثرت صفراست یا امتناع استفراغ صفرا **رباعی**

هرکس یرقان ربود صبر از جانش ح اسهال و قی و عرق موافق دانش ح هر روز پس آب انار بن مده ح
مرغ و نخود و قتق حب ماش هم ح در علاج یرقان **رباعی** در علت زردی چه علوم و چه خواص ح جوید به
آب کاسنی اوخلاص ح هر آنکه خلاصی نشود حاصل از و ح نوشد سکنجبین دیناری خاص **صفت**
سکنجبین دیناری زرک و بذر الورد از هر یک هشت درم تخم کاسنی نیم کوفته پنجدرم پوست بیخ کاسنی پوست
بیخ کبر پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک سه درم همه را در دویست و هشتاد مثقال آب و
سی مثقال سرکه یکروز و یک شب گذاشته بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و سی صد مثقال
قند سپید صاف کرده آمیز ند و بجوشانند تا بقوام آید و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق
کاسنی حل کرده شربت فرمایند و غذا نخود آب نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز تر و قتق آب زرک
یا انار دانه یا تمر هندی کنند باید دانست که یرقان اسود نیز میباشد و سببش کثرت سودا یا از امتناع
استفراغ سودا حادث گردد علاجش اخراج سوداست و بعد از آن تعدیل بر وجهیکه دانسته شد
در صفرا **امراض طحال ورم الطحال** یعنی آماس سپرز علامت وی آن بود که چون دست
بر موضعش فشارند درد زیاده شود **رباعی** آماس سپرز اگر ترا شد عارض ح پرهیز ز هرچه باشد قابض ح
با قرص کبر سکنجبین خور که بود ح هر جان تو فیض تندرستی فائض ح **صفت قرص کبر** پوست بیخ کبر
پنجدرم زراوند طویل نه درم فنجنکشت و فلفل سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته بیخته لبی درم مرکهنه
چار درم اشق در آن حل کرده باشند سرشته و قرصها کنند و هر صباح یکمثقال در ده مثقال سکنجبین
صفتش در استسقا گذشت و بست مثقال عرق بادیان با آب حل کرده میل نمایند و غذا نخود آب و قتق سرکه کنند
نفخت الطحال یعنی باد سپرز علامت وی آنست که چون دست بروی فشارند درد کم شود رباعی
چون باد سپرز شد دلت را ضاغط ح از باد ترا القراقر غایط ح باید که خوری شربت دیناری را ح

زان پیش که قوت تو گردد ساقط ح **صفت شربت دینار** در علاج درد معده مذکور شد **امراض امعا**
امعا جمع معاست و معا روده و عدد معاش شش ست اول معای اثناعشری که طولش بمقدار دوازده
انگشت صاحب اوست و متصل ست بقعر معده و او رافی ست نزدیک بمعده که بواب گویند منفع
میشود غائط از معده بسوی او دوم معای صائم که اکثر اوقات خالی باشد و متصل ست بمعای
اثناعشری سوم معای دقاق که متصل ست بمعای صائم چهارم معای اعور که اعوجاجات و کجی ها دارد
و نیست او را جز فم واحدی پنجم معای قولون که متصل ست بمعای اعور و منفعتش تدریج دفعه
فضلات ست ششم معای مستقیم که از جانب فوق بمعای اعور متصل ست و از جانب تحت بدبر و منفعت
او منفعت معای قولون ست والله اعلم بالصواب **مطلق اسهال** خواه سببش سوء مزاج ساذج باشد
خواه مادی بود رباعی داری چو در اسهال مدد اوالملحوظ ح میدار زباد سر خود را محفوظ ح از غسل آب
سرد هم دوری جو ح باشد که تنت شود به صحت محفوظ ح **اسهال صفراوی** یعنی بسیاری اجابت طبیعت
که از صفرا بود علامتش زردی انچه باسهال دفع شود و تشنگی و سوزش اندرون است **رباعی اسهال**
ترا که شد ز صفرا واقع ح بهتر ز شراب زرک نبود دافع ح از اغذیه گر برنج تف داده خوری ح همزوج
بر رب زرک باشد نافع ح **صفت شربت زرک** و رب زرک در علاج ضعف جگر تحریر یافت باید دانست که
اسهال سوداوی نیز میباشد و آن منقسم میشود بدو قسم یکی کبدی که آنرا ذوسنطاریا کبدی گویند و علامتش
آنست که اکثر در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود دوم معاوی که آنرا ذوسنطاریا معوی
گویند علامتش آنست که بیشتر در روز واقع گردد و مقدارش اندک بود علاجش مشترک میان هر دو قسم
مذکور آنست که هر صباح پنجمثقال تخم خرفه تف داده شیر کشیده و بده مثقال شربت صندل شیرین کرده
و آبیکه یکمثقال انجبار نیم کوفته یا پنج مثقال حب الآس در وی جوشانیده باشند صاف کرده اضافه نموده
دهند و غذا برنج ناشسته تف داده یا نخود تف داده یا گشنیز خشک تف داده و قتق آب زرک یا سماق یا چکنید
جغرات گاو کنند **سحج الامعا** یعنی ریش روده و علامتش ظاهر شدن خون با اجابت طبیعت و درد حوالی سره
یعنی ناف ست رباعی ای قرحت روده زدلت برده فراغ ح روزت شده از شب سیه چون پر زاغ ح

تا تیرگی شب مرض دور شود ✽ از شربت انجبار افروغ چراغ ✽ صفت شربت انجبار در علاج نفث الدم
تحریر یافت و هم در علاج اوست رباعی ای در قرحه رود و دای نزو انش زوده لاف ✽ خشخاش
بجوشان و نکو سازش صاف ✽ وانگه بشراب آس یا شربت سیب کن میل که در منفعتش نیست
خلاف ✽ صفت شراب آس در علاج قی الدم مذکور شد ✽ صفت شربت سیب آب سیب شیرین
شصت مثقال قند سپید سی مثقال بجوشانند تا بقوام آید مغص یعنی درد روده کردناف
علامتش در یحی قراقر شکم و انقطاع بخروج ریح ست ✽ در صفراوی تشنگی و شدت درد و در بلغمی خروج
بلغم به اجابت طبیعت و در سوداوی ظهور سود است رباعی باشد چو تراز باد پیچیدن ناف ✽
بهتر تو بود شربت دینار کفاف ✽ ور ماده بلغم ست یا خلط دگر ✽ از دارو ی کارت نتوان داشت
معاف ✽ صفت شربت دینار در نفث الطحال گذشت قولنج یعنی درد روده که با قبض طبع بود
رباعی قولنج ترا تاخت از بهر شیاف ✽ باشد که بود بوره و فانیذ کفاف ✽ ظاهر نشود چو از
شیاف عملی ✽ خود را ز عمل نمیتوان داد معاف ✽ ذکر عملی که انواع قولنج را نافع باشد سنا مکی
پنج مثقال انیسون بادیان تخم کرفس شبت و حلبه از هر یک سه مثقال بنفشه و گل خطمی از هر یک دو مثقال
مغز کاجیره نیم کوفته دو مثقال آب چقندر نیم پیاله همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال بوره ارمنی و نمک هندی درم در آن حل کرده
و صاف نموده روغن بادام که صفتش در جفاف الانف تحریر یافت دو مثقال اضافه
نموده نیمگرم حقنه کنند و شوربای خروس پخته خورند و چون قولنج بکشاید استعمال ده معجون
خیار شنبر کنند صفت معجون خیار شنبر تربد سفید چهل مثقال نمک هندی و رب السوس از
هر یک هفت مثقال بادیان رومی و بادیان رومی و مصطکی از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و لت
مثقال بنفشه که با پنج مثقال محموده مشوی صلایه کرده باشند آمیزند و چهل مثقال روغن بادام
که صفتش در عمل مذکور معلوم شد چرب کنند و بعده مثقال مغز خیار شنبر سرشته صد مثقال عسل
گداخته بهم سازند و لت کنند تا بهم سرشته شود از پنج مثقال تا هفت مثقال غلوله کرده فرو برند

حیات که کرم معده را گویند علامتش نفور از طعام حرب دل شور و پیچیدن ناف و خشکی لبها
در بیداری و آب رفتن دهان در خواب ست زردی لون و ربدن ست رباعی از بهر علاج کرم معده
چو سلف ✽ قنبیل برنگ و حب نیل آر بکف ✽ با تربد و قسط و سرخس و ترمس و شیح بکوب بشیر گاو بخور
به شعف صفت ترتیب ادویه مذکور قنبیل و برنگ و سرخس و ترمس از هر یک درمی حب النیل و
تربد و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته بیک پیاله شیر گاو آمیخته شیر گرم بیاشامد حب القرع
آنرا کدو دانه خوانند علامتش خروج آن به اجابت طبیعت ست و گاهی بغیر آن بود رباعی از بهر
کدو دانه بدستور سلف ✽ خرما و برنگ و مغز جوز آر بکف ✽ معجون کن و وقت خواب میلش فرما ✽ کین ادویه
را غیبت در بیمرض خلف ✽ صفت ترتیب ادویه مذکور برنگ دو مثقال جوز ده مثقال خرما خسته بیرون کرده
پنج مثقال و این فقیر حقیر یک مثقال تربد بدستوری که از استاد خود رحمت الله دیده اضافه نماید نفع عظیم
می بیند همه را جدا جدا کوفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل کنند الدود والذی شبیه بدود و النخل یعنی کرمیکه
شبیه بکرم سر که علامتش خاریدن سر سفره و ظهور وی به اجابت طبیعت ست و از خوردن چیز شیرین
افزون گردد رباعی در روده اگر پدید شد کرم ضعیف ✽ خاروهم در موضع مخصوص حریف ✽ چون
شافه کنی ز صبر و شونیز دهد ✽ از کرم ضعیف جسم بیمار نحیف ✽ زحیر صادق یعنی کناک راستین علامتش
آن بود که بعد از لین طبیعت عارض شود چون تخم ریحان کنوچه و اسپغول و بارتنگ و امثال اینها
بشربت قند و گلاب دهند زود به اجابت طبیعت بر آید رباعی از گرمی اگر بود زحیر صادق ✽ رب
بهی و برنج باشد لائق ✽ باشد چو ز سردی نتوان مانع شد ✽ گر برشعثا دهد طبیب حاذق ✽ صفت
رب بهی در علاج قی تحریر یافت صفت برشعثا فلفل سپید و بذر البنج از هر یک بست مثقال افیون
ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک مثقالی همه را بکوبند و بیزند و
بصد و شصت مثقال عسل سرشته هر صباح دانگی غلوله کرده فرو برند و غذا برنج تفته داده خورند زحیر کاذب
یعنی کناک دروغین علامتش آنست که بعد از قبض طبیعت حادث گردد و چون چهار تخم دهند زود دفع نشود
رباعی عارض چو شود زحیر و نبود صادق ✽ میدان که به نزد یک طبیب حاذق ✽

از خوردن معجون منضج گردد + بر ماده مرض طبیعت فائق + صفت معجون بنفشه بنفشه ده مثقال
تربد پنجمثقال رب السوس دو مثقال محموده یکدرم بادیان و انیسون از هر یک نیم درم همه را بکوبند
و به بیزند و به ده مثقال عسل و بیست مثقال قند سپید صاف کرده بقوام آرند و بسرشند و شربت
سه مثقال غلوله کرده فرو برند و مقداری آب گرم از عقب آن بیاشامند و غذا ماش مقشر و اگر او
اسفاناخ فرمایند امراض مقعد بواسیر کنایت ست که دانه چند بر سر سفره بود رباعی
در رنج بواسیر طبیب حاذق + هم خربزه هم انار و انداز لائق + فصد صافن کند نماید تجویز
مرغ و اگر او آب رز کش فائق + یعنی صافن در آماس رحم خواهد آمد انشاء الله تعالی
هم در علاج بواسیر رباعی در رنج بواسیر علیل صادق + چون گوش کند قول
طبیب حاذق + محفوظ بحب مقل چندان گردد + کز دیدن خال دلبر خود عاشق + صفت
حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک ده درم سکبینج سه درم خردل سفید
دو درم همه را کوفته بیخته به سی درم آب گندنا که پانزده درم مقل ازرق در آن حل کرده باشند
سرشته حبها کنند و هر صباح دو درم فرو برند و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و اگر او اسفاناخ
کنند و پوشیده نماند که همچنان حب مقل در بواسیر نافع ست اطریفل مقل نیز نافع است
و نافع تر از هر دو بزعم بسیاری از مجربان خوردن افتیمون بماء الجبن ست صفت
اطریفل مقل مقل سی مثقال گندنا یا آب گرم حل نمایند و صاف کرده به هشتاد مثقال عسل
عسل گداخته بقوام آرند و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و آمله منقی از هر یکی ده مثقال کوفته
بیخته بدان بسرشند و از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و کیفیت خوردن افتیمون بماء الجبن
آنست که پنجمثقال افتیمون را در خریطه که در هشتاد مثقال ماء الجبن گرم ساخته چندان بمالند که قوه خود را
باز دهد پس بیست مثقال شیرخشت را در وی حل کرده و صاف نموده در سه قاشق آب لونجار را اضافه نموده هنگام
بیاشامند و اگر قوی تر خواهند پنجمثقال سنا مکی را جوشانیده و صاف نموده اضافه آن نمایند و ماء الجبن چنین گیرند که در یک کاسه
شیر تازه را گرم کرده به قاشق سرکه تند آمیزند و ملایم کنند تا زردابش از شیر جدا شود صاف کنند و اگر بواسطه بواسیر سر سفره

ورم کند قولنج و درد عظیم عارض شود رگ باسلیق بگشایند و بر هر دو سرین شلوک گذارند یا حجامت
کنند و شربت بنفشه و گلاب حل کرده و تخم ریحان ضم ساخته میل نمایند و غذا ماش مقشر با گرای یا بریک و سرخ مرد و
سفید مرد و شب سبز انداخته خورند و گل خطمی و نان کلاغ و شب سبز یا خشک و بنفشه و اکلیل الملک همه با
انجیر پیر شود بجوشانند و صاف کنند و زمان زمان تا کمر در آب نیم گرم آن نشینند تا وقتیکه ماده ورم تحلیل
یابد یا نضج تمام یافته منفجر گردد و الا بنشتر سر و هند تشقق المقعد یعنی شق شدن سر سفره رباعی
در مقعد اگر پدید شد نیز شقاق + بیمار ترا که شد به صحت مشتاق + باید که ز حامضات پرهیز کند +
چون حب بهی و زرک و لیمون سماق + بیان مرهمی که شقاق مقعد را دفع کند رباعی هر گه
که سر سفره کس گردد شق کوهان شتر باید و مقل ازرق + هر روز بموم زرد مرهم کردن + صحت پس از آن
طلب نمودن از حق + صفت مرهم مذکور موم زرد یکمثقال و نیم دسد و گوهان شتر پانزده مثقال
مقل ازرق حل کرده و بده مثقال آب گندنا که سه مثقال مقل ازرق حل کرده باشند آمیخته صلایه کنند تا
مرهم شود ورم المقعد یعنی آماس سر سفره علامتش درد موی ... و گرانی مقعد و صفراوی تر گزیدن
رباعی مقعد چو ورم کند سبب کن تحقیق + رگ زن چو ز خون بود که اینست طریق + در خوردن مسهل چو زیرا صفرا
باشد بتقصیر مکن بقول یاران شفیق + صفت مسهلیکه اسهال صفرا کند سنا مکی سه مثقال تمر هندی ده
مثقال بنفشه گلسرخ و تخم کاسنی هکوفته از هر یکی دو مثقال چیتان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا بنیمه آید کمتر آید صاف کرده و بیست مثقال شیرخشت شیره دار در آب حل کرده صاف نموده نیم گرم بیاشامند
امراض گرده و مثانه حصات الکلیه یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگ زرد یا سرخ یا زرد یا
سبز در بول و گرانی گرده رباعی چون سنگ درون گرده گردد مدرک + از درد زند گرده چو ناوک
تیر ک + باید که خورد بناشتا صاحب آن + خاکستر چوب تاک در آب خسک + ریح الکلیه یعنی باد گرده
علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی و عدم گرانی رباعی در گرده کس چو باد گردد مدرک + الدفع
باشد کماد ابزس نمک + هر روز بناشتا خورد ما را اصول + بیمار دریغ فرض چو افتد زیرک + صفت ما را الاصول
در فالج گذشت ضعف الکلیه یعنی ضعف گرده علامتش آنکه رنگ بول متشابه آبی بود که

گوشت تازه در وی شسته باشند رباعی چون گرده شود ضعیف بی گمان ز درنگ از بهر دوا فلونیا
از چنگ از سستی اگر قضیب چون موم شود + از قوت گرده سخت گردد چون سنگ صفت فلونیا
فلفل دار فلفل بذر البنج از هر یک بست درم افیون ده درم زعفران پنج درم سنبل عاقرقرحا و فرفیون
از هر یک دو درم جندبیدستر یک درم زرنباد درونج عقربی از هر یک نیم درم مشک و مروارید ناسفته از هر یک
نیم مثقال همه را بکوبند و بیزند و بوزن دو مثقال عسل سرشته هر روز دانگی غلوله کرده فرو برند و غذا
از زرده تخم مرغ نیمبرشت صمغ سوده خورند ورم الکلیه یعنی آماس گرده علامتش در دموی
تپ تیز و وجع و پری رگها و نرمی نبض ست و در صفراوی تپ تیز و فراشا و بیخوابی و زردی قاروره
و در بلغمی گرانی گرده و قلت درد و در سوداوی رقت بول و قلت وجع نسبت به دموی ست
رباعی چون گرده ورم کند نباشی غمناک + کارت چو بود بر سم اهل ادراک + گر ماده ز خون بود
و گر خلط دگر + از روی تن خویشتن بود کردن پاک + قرحة الکلیه
یعنی ریش گرده علامتش خروج ریم و قشور لحمی در بول رباعی ای آنکه ز ریش گرده با صد
دل تنگ + در بول تو قشرها بود لحمی رنگ + تا خنک تنت کند صحت آهنگ + بخیند بره شیر اگر
از چنگ ورم المثانه یعنی آماس شانه علامتش در جمیع اقسام عسر بول ست و در دموی تپ دائی
و درد عانه و در صفراوی تپ تیز و هذیان و درد زهار یعنی در موضع سیاه موی هر وجیکه گوئی
سوزن میزند رباعی ای از ورم شانه دردمند و بال + هر عارضه تو عسر بول آمده وال گرفت
بغیر خون و صفرا سببش + اخراج مواد کن بفصد و اسهال حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه
علامتش ظهور ریگ سفید یا خاکستری رنگ در بول ست و عسر بول وقت خروج ریگ رباعی از سنگ
مثانه ات چو بر گردد حال + هر دم المت کند بجان استقبال + از بهر علاج این مرض ای حکیم + تو حجر الیهود سا شبه و
مثال طریق اختیار کردن حجر الیهود انست که تخم کرفس و تخم خطمی و سنبل از هر یک یکمثقال بکوبند و
صاف کنند و نیم مثقال شلغم آلو یا صمغ عربی در آب حل کرده بقند سپید شیرین کرده سه دانگ حجر الیهود
اضافه نمایند و نیمگرم بیاشامند و غذا نخود آب کنند قرحة المثانه یعنی ریش شانه علامتش

خروج ریم و خون و سوزاک و بدبوئی بول رباعی از ریش مثانه ات چو گردد حاصل درد بیکه علاج آن نماید
مشکل معجون پاک شود مثانه ات زنده دردم + در شربت ریواج سفوف مدیل صفت سفوف مدیل
مغز تخم خیارین مغز تخم خربزه از هر یک ده مثقال گل ارمنی و کتیرا و نشاسته و شلغم آلو تخم خرفه و تباشیر از هر یک
نیم مثقال ریوند خطائی یکمثقال همه را کوفته و بیخته هر روز دو مثقال در ده مثقال شربت ریواج حل کرده
میل نمایند و شربت ریواج را مثل شربت انار که صفتش در علاج علش تحریر یافت سازند ریح المثانه
یعنی باد مثانه علامتش درد و عسر بول است و عدم گرانی رباعی چون در مثانه شد ز نفخت حاصل یکدم شود
از طریق حکمت غافل + با ما را صول و روغن بیدانجیر درکش + بخدا و به شفای عاجل صفت مار الاصول
در علاج ریح الکلیه گذشت صفت روغن بیدانجیر مغز تخم بیدانجیر را کوفته در آب جوشانند تا روغنت
خود را باز دهد و آن بصورت زبد باشد بقاشق اندک اندک از روی آب بردارند جرب المثانه یعنی
گر شانه علامتش خاریدن مثانه و بدبوئی بول و سوزاک رباعی از جرب مثانه گردیده ملول + باید نخی مرا
بجان کرده قبول + بخور لبن الاتان و مادام که شود + معمول تو از علاج مقرون بحصول لبن الاتان شیر
خرست خلع المثانه یعنی از جا رفتن مثانه علامتش عسر بول است بعلت وقوع سقطه یا ضربه بر پشت آدمی
رباعی یابد چو مثانه تو از خلع خلل + نزدیک مجرب که کند دفع علل + خاکستر حلقوم خروشت و هند +
واقع شود از راه مداوا به محال + کیفیت میل کردن خاکستر مذکور نیست که هر صباح یکدرم از وی همراه آب
گرده به سی درم آب نیب گرم رغبت کنند تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی
مثانه بود علامتش بافیض بول متضرر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم رباعی ای گشته
گرفتار تقطیر البول + زاندیشه این مرض ملت اندر همول + منجر زنی علاج اطریفل را + در شام و صباح یاد
میدار این فن ال مراد با طریفل اطریفل کبیر ست و کیفیت ساختنش انست که پوست هلیله کابلی و پوست
هلیله زرد و هلیله سیاه و آمله مقشر و فلفل از هر یک سی درم زنجبیل بوزیدان نیز باز و شیطرج و شقاقل
و تودری سرخ و سفید و بهمن سرخ و سفید و لسان العصافیر و تخم خشخاش از هر یک ده درم همه را
کوفته و بیخته به روغن بادام که صفتش در قولنج گذشت چرب کنند و به چندان عسل

کف دریا بسرشند شربت از یکمثقال تا دو مثقال نخود کرده فرو برند غذا کباب خورند حبس البول یعنی
بند شدن بول چون از سردی مزاج بود علامتش دیر جستن بول و عدم تشنگی رباعی هر کسکه
ز حبس بول گردید ذلیل + هر سو مزاج مرد بیابد چو دلیل + بولش بگشاده آید از راه علاج + گر بوره ارمنی
نهند در احلیل و اگر بوره ارمنی میسر نشود نمک نیشاپور یا الصورت خسته سحق تراشیده در احلیل یعنی
سوراخ ذکر گذارند یا دو دانگ حلتیت که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر خر حل کرده نیم گرم رغبت نمایند و تا بناف
در آب نیم گرم نشینند و یا آب نیم گرم زمان زمان بر زهار و قضیب و خصیه ریزند و غذا آب مرغ جوان با آب
مرغ جوان نیم کوفته و شیره مغز کاجیره کنند و هر گاه که بول تقاضا کند بر پا خیزند تا بگشاده آید
حرقة البول یعنی سوزاک خواه سببش کثرت صفرا بود یا غیر آن رباعی آنرا که ز سوختن رنج سوزاک
الم + بیند المی از سبب آن هر دم + باید که خورد لبشیره و خرفه و قند + هر روز ز قرص کاکنج دو درم
صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر و رب السوس و نشاسته
و صمغ عربی و کتیرا و خون سیاوشان و کندر دریائی و کاکنج که عروسک در پرده گویند از هر یک
دو درم تخم کرفس دو درم و نیم افیون یکدرم همه را کوفته و بیخته با آب بادیان بسرشند و قرصها کنند هر روز
دو نیم درم در پیاله شیره خرفه که بده مثقال قند سپید شیرین کرده باشند حل کرده میل فرمایند و غذا
ماش مقشر و اگر او کشنیز تر با شیره خشخاش خورند سلسل البول یعنی بی اختیار آمدن
بول چون از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش رباعی در
سلسل بول از کندر دو درم + و ز سعد بر ابریشم بیفزون نه کم + سائی و بقند سوده اش میل کنی +
آسوده شوی رهی بصحت از غم + البول فی الفراش یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب
چون از سستی عضله مثانه بود بواسطه غلبه رطوبت علامتش سردی زهار و تیرگی قاروره رباعی
در خواب کنی بول آن به که مدام + پرهیز کنی ز کثرت میل طعام + و ز بهر دوا خوری از بزر شعثا + دانگی دم صبح
و دانگی دگر در شام + صفت بزر شعثا در علاج زحیر تحریر یافت ذیابیطس که عبارت است از عطش مفرط
و آب خوردن دائمی و خروجش بر اندک زمانی بدون تغیر رباعی ای بوده پی علاج هر مرضی دائم +

گر آمده بعلم حکمت عالم + فرما که صاحب ذیابیطس را + با قلیه کدو و هندبه حصرم + صفت رب حصرم
غوره ترش و شیرین را افشرده صاف نمایند و بجوشانند تا غلیظ گردد بول الدم یعنی آمدن بول
خون چون از ضعف جگر باشد علامتش مائل بودن برقت است رباعی باشد چو ز ضعف جگرت بول الدم
ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم + گر شربت زرک و آب خرغوله خوری + میدان که برود ز تو این مرض گردد کم
صفت شربت زرک در علاج اسهال مذکور شد امراض که خاص انثیین اند ضعف الباه
یعنی نقصان قدرت صحبت چون از سردی آلات منی بود علامتش دشواری خروج منی است رباعی
باشی چو ز ضعف باه و خسته مدام + کارت نرسد بوقت صحبت بتمام + هر گاه که خاطرت کشد سوی طعام +
مغز سر عصفور خور و بیض حمام + عصفور کنجشک است و بیض حمام بیضه کبوتر است کثرة الاحتلام
یعنی بسیاری انزال در خواب تولد این مرض از انجماد منی است رباعی در کثرت احتلام خواهی چو طعام +
بازیره و زنجبیل خور فرخ حمام + از یابس و حار میل مکن هر دم + و ز بارد و رطب محترز باش مدام +
فرخ حمام بچه کبوتر است و یابس و حار امثال زنجبیل و عسل است و بارد و رطب نظائر خرفه و کاسنی است
ابنه از اعلت مشائخه نیز گویند علامتش خارش معاء مستقیم و راحت یافتن از جماع دادن است رباعی
ای علت ابنه از خصالت معلوم + محمود نبود علاج امر مذموم + گر یک دو سه بار حب صبر بدهند +
موجود شود صحت و علت معدوم + صفت حب صبر صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و انیسون
از هر یک نیم درم شحم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کتیرا از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و بیزند و
نیم درم غاریقون بموئینه بیز گذرانیده اضافه نمایند و به آب کرفس یا بادیان خمیر کرده حبها سازند و
فرو برند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ و ماش مقشر و اسفاناخ کنند عذیطه یعنی علتی که چون
صاحبش مجامعت کند غایطش بوقت انزال دفع شود حدوث این علت از سستی عضلات
مقعد و کثرت تلذذ است رباعی هر کسکه از و عذیطه گردد مفهوم + بر لوح بیان کنم علاجش
مرقوم + یکسو کنی چو مازو واش بهر شیاف + مرفوع شود علت و صحت معلوم + صفت شیاف مذکور
مازوی سبز را که سوراخ نداشته باشد بقدر حاجت بگیرند و کوفته بیخته الشربت حب الآس که

صفتش در علاج قی تحریر یافت لبن بشتند و شیاف بما ساخته صبح و شام بردارند و غذا آش سماق خورند
فتق یعنی که از جا بر آمدن خصیه است و باد فتق مشهور است رباعی بر صاحب فتق نزد عقلست حرام
اقبال بهر خیات حتی الحمام + تا علت مذکور زیاده نشود + باید بر فاده بستنش وقت قیام + مرخی چیزها
گویند که عضو الحرارت و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم ورم الخصیه یعنی آماس خصیه علامتش
در دموی سرخی آماس ست و در صفراوی زردی آن و در بلغمی و سوداوی سفیدی و سیاهی آن +
رباعی در خصیه ز صفرا چون عیان گشت ورم + باید که خوری منضج آن مسهل هم + بسیاری خون اوبود
اگر موجب آن فصاد طلب کن که کند خون تو کم + قرحة القضیب و این مرض را قرحة المذاکیر
نیز گویند یعنی ریشش ذکر رباعی از قرحه کسیکه بر ذکر دید الم + گر زانکه بود پاک ز اصناف ورم +
فرما که کند ز مرتک و سرکه و موم + و ز روغن گل بحسب آن مرهم + صفت مرهم مذکور موم کافوری
یک نیم مثقال روغن هفت مثقال روغن گل که صفتش در قرحة الحلق دانسته شد و سه مثقال آب سرکه
حل کنند و حب الرمان مقشر یعنی انار دانه بریان کرده و مرتک یعنی مردار سنگ از هر یک چهار مثقال
کوفته و بیخته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود معظمات ذکر یعنی چیزها که ذکر را بزرگ گرداند
رباعی چون زفت نهی بر ذکر از بهر عظم + گردد فربهش پدید بی رنج و الم + و ز زفت میسر نشود بهر طلا
+ مسهوی علق را و خراطین راهم + طریق طلا کردن زفت بر ذکر آنست که زفت را بقدر
حاجت بگیرند و بکارد گرم کرده بر ذکر یا بر آب تا رسیده تنگ سازند و نیمگرم طلا کنند و بگذارند
که سرد شود و بچسپد پس بردارند و باز نیمگرم طلا نمایند و همچنین هر روزه دو نوبت طلا کنند و
بردارند تا وقتیکه عظم پیدا کند و طریق طلا کردن علق که زلو و شلوک نیز گویند و خراطین
که کرمی سرخ و درازست که میان گل و آب پیدا باشد آن کرم را با آب پاک بشویند و در
سایه خشک کنند و بکوبند و به بیزند و به روغن کنجد سرشته صبح و شام طلا کنند تا وقتی که
عظم پیدا کند امراض که مختص ست بزنان کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون
از غلبه خون بود علامتش سرخی چشم و پری رگهاست و چون از رقت خون بود

علامتش سرخی و سرعت خروج دم و مائل بودن وی بزردیست و تحقیق لون به پنبه میشود رباعی
در کثرت طمث چون بود حمرت عین + چیزی نبود چو فصد شد تریین + بارقت دم مغلظش گر نرسی +
بسیار بود میل دم و گردد شین + شد بستن ست و تندی پستان مغلظ چیزها گویند که ماده را غلیظ گرداند
چون هریسه و گوشت گاو احتباس الطمث یعنی بسته شدن حیض چون از افراط سمن بود علامتش
وجود سمن ست و چون از سده بود که بسبب بلغم بود علامتش سستی اعضا و بطور حیض و بیرنگی
قاروره رباعی چون حیض شود بسته ز افراط سمن + باید که کنی بجوع تهزیل بدن + از سده اگر بود بیحی تحقیقش
سیده مفتحات در سر و علتی سمن فربهی ست و تهزیل لاغر گردانیدن و مفتح چیز را گویند که فتح کند ماده را
که بسبب سده بسته شده چون کرفس و کاسنی رتق پرده که بر دهان فرج حادث گردد و مانع ادخال
قضیب در رحم شود رباعی هر که ز رتق ناتوان گردد زن + هر وش نتوانند که شود ضرب ز زن میلان
که علاج آن نیز ز حکیم ممکن نبود بهیچ غیر از آهن + نتو الرحم یعنی پیش آمدن زهدان علامتش درد عظیم در
عانه و مقعد و خاصره یعنی در تهیگاه و ظهر یعنی در پشت و ولد زیدن اعضاست رباعی هر زن که نتو گشت
گشته عیان + باشد چو رطوبت رحم باعث آن + از بهر ازاله اش بدو دوی دو سه بار + میکن قبلش
ز غالیه غالیه دان + صفت غالیه در خفقان سرد مرقوم شد رجا که صاحبش شابه زن حامله بود و از
بزرگی شکم و بستگی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ بود و علامتش انتفاع شکم و وجع مالیدن و کاسر الریاح
خوردن رباعی از باد غلیظ گر رجا گشت عیان + تخم که بود یعنی زیان گر دست بهد کشتی نیاکو
یعنی زود وارهٔ مرض را پایان + صفت مار الاصول در علاج ریح المثانه دانسته شد اختناق الرحم که
چون صرع بهرچند بدقت عارض شود و از وی بیخودی دست دهد و چون از حبس باشد علامتش راحت
یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت ست و فرق میان این علت و صرع آنست که
درین علت عقل بکلی زائل نشود بخلاف صرع که در وی عقل بکلی زائل مفقود گردد رباعی تنزا چو شد
از حبس منی در زهدان + رنجیکه زخود رود بهرچند انسان + او را ز پی جماع ولی گاه و گه + مردی باید
قوی و بس زور جوان نفخة الرحم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و متنفر شدن از

چیزهای بادانگیز چون باقلا و کوبیا و نفع یافتن از چیزهای بادشکن چون بادیان و انیسون و زنجبیل
و دارچینی و سداب رباعی از باد رحم چو مضطرب گردد زن ÷ ز انسان که گرد باد نسرین و سمن ÷
باید که بهم بشکل غنچه ترتیب کند ÷ پیزری که بود چو بادیان بادشکن ÷ صفت پیزری که باد رحم را بشکنند
بادیان و انیسون و تخم کرفس و سداب و صعتر بالسویه کوفته و بیخته بعسل سرشته و پیزرها ساخته یکی را
بردارند حکة الرحم یعنی خاریدن زهدان چون از صفرا بود علامتش گرمی رحم با سائر علامات غلبه صفرا باشد
رباعی هرگه که ز بسیاری صفرا در تن ÷ خارد رحم زن جگر قوت زن ÷ و انگاه بقدر خویش
مسهل ده ÷ تا باز رهد دلش بصحت ز حزن ÷ بواسیر الرحم که دانه چند بر کناره زهدان ظاهر گردد
رباعی گردد چو بواسیر رحم عارض زن ÷ در دم بی فصد او طلب کن رگ زن ÷ و انگه ز پی دهن دهان
رحمش ÷ میکش ز لعوب خوخ و مشمش روغن ÷ دهن بفتح دال بی نقطه مالیدن روغن است و لعوب جمع لب
و لب مغز و خوخ شفتالو و مشمش زرد آلو ست شق الرحم یعنی شق شدن زهدان علامتش درد دائمی و
بخون آلوده شدن ذکر بجماع ÷ رباعی زن را برحم شقاق گردد چو عیان ÷ بیند المی که در نیاید به بیان
سوزش دارد و لمس اندامه دو لیکن نرسد تا بقش عنبریان ÷ صفت طلینی که شقاق رحم را سودمند بود
بنفشه و تخم خطمی نیمکوفته و تخم خبازی از هر یک سه درم سپستان عدد بیست در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال ترنجبین سپید شیرین کرده نیمگرم بیاشامند و غذا اگر او اسفاناخ
با بیه ماکیان یا بط کنند قرحة الرحم یعنی ریش زهدان علامتش درد و خروج ریم و زرد آب ست از رحم
رباعی از ریش رحم زنیکه آید بفغان ÷ زان پیش که از تنش رود تاب و توان ÷ چون پاک شد از
مده تنش فرزجه سازد ÷ از کندر و گلنار و قشور الرمان ÷ صفت فرزجه مذکوره کندر ریانی دو
مثقال گلنار و قشور الرمان یعنی پوست انار از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و بیزند و با آب سرشته فرزجه سازند
و در پشم پیچیده در فرج نهند ورم الرحم یعنی آماس زهدان علامتش در جمیع اقسام عسر البول است و در
دموی تپ و سرخی قاروره و در صفراوی تپ و درد و شدت و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی
محکمی آن رباعی آماس رحم اگر ز خون گشت عیان ÷ فصد صافن همان زمان نافع دان ÷

و ان بخلطه که خلط دیگر آید سببش ÷ نافع باشد اگر دهی دافع آن ÷ صافن رگیست تا انگشت از جانب اندرون
اشارت بدواهای که چون زن بعد از طهر یعنی بعد پاکی از حیض بردارد او را فرزند شود رباعی گر نفخه
بعد طهر بردارد زن ÷ و انگاه رسد بمرد و بوجه حسن ÷ چون نفخ ز تن زن سر بر دهد یا بر آب ÷ نبود عجب
که زن شود آبستن ÷ النفخه بکسر همزه و فتح فا نیز آمده است و طریق برداشتن آنست که در
سایه خشک ساخته بکوبند و بیزند و بعسل سرشته فرزجه سازند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد
بردارند اشارت بدارویی که چون زن بخورد ندا او را هرگز فرزند نشود یعنی منع تولد فرزند کند رباعی
در منع قبول حمل یک نکته ز من ÷ بشنو که نکوترست از در عدن ÷ هر زن که بروث فیل دهند و بدهند
هرگز نشود بمحفل آبستن ÷ روث بفتح رای بی نقطه سرگین ست ذکر ادویه که فرج را تنگ سازد
و خوشبو کند رباعی گر سوده مندل الورد بردار و زن ÷ چون غنچه شود هر که دارد تنگ دهن ÷ در سنبل و ورد
را در و دخل دهند ÷ خوشبو شود چو نافه مشک ختن ÷ طریق استعمال ادویه مذکوره آنست که مندل الورد
یعنی تخم گل سه درم و سنبل دو درم کوفته و بیخته و صلایه کرده انگشت سائرا بگلاب یا آب تر کنند و
بدان آلوده ساخته در فرج دهند و انگشت را تا به ماده بیرون آرند علامت آنکه فرزند در رحم مادر پسر ست
یا دختر ست رباعی بشنو سخن بوعلی صاحب فن ÷ در ماده زن که بود آبستن ÷ فرزند گرش نرینه
باشد اول ÷ ظاهر گردد عظم به ثدی ایمن ÷ عظم فربهی و ثدی پستان ایمن پستان راست ست
اشارت بتدبیر زن حامله رباعی گر گوش کنی سخن بوجه احسن ÷ گویم بتو تدبیر زن آبستن
باید که بوقت حمل پرهیز کند ÷ از رگ زدن و دوای مسهل خوردن ÷ بیان تدبیر زن متعسر الولادت
یعنی دشوار زاینده این ست رباعی گیرد چو بدست چپ زن آبستن ÷ سنگی که بخاصیت رباید آهن
نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود ÷ فرزند بیاید و رهد زن ز حزن ÷ امراضیکه در پشت و سرین
و دست و پای حادث گردد حدبه که صاحبش را بچک خوانند و چون از رطوبت مزلقه سست گشته کند در
بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت ست رباعی ای آنکه به قد تو خم همچو کمان ÷ بر
پشت تو قبضه از ورم گشت عیان ÷ میکن قصب الذریره هر روز طلا ÷ تا نیز دوای تو آید به نشان ÷

قصب الذریره چوبی ست باریک شبیه بچوب گنجد و کیفیت طلا کردن او آنست که بکوبند و بهبیزند و بعسل
سرشته نیمگرم طلا نمایند وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علاماتش سردی ملمس ست
و امتناع بحرکت و چون از بار گران برداشتن بود علاماتش تقدم سبب ست رباعی از بلغم گر شد
وجع الظهر عیان + باید که دهی علیل را مسهل آن باشد چو ز برداشتن بار گران + مالیدن روغن گل شس
نافع دان صفت روغن گل در علاج قرحة الاذن دانسته شد وجع المفاصل یعنی درد بندها
علاماتش در دموی و صفراوی سرخی و زردی موضع درد ست و در بلغمی سپیدی و سستی موضع علت
و در سوداوی تیرگی آن رباعی چون درد مفاصل تو باشد از خون + خون کن بطریق فصد از تن
بیرون + ور خلط دگر باعث این عارضه شد + میجوی ز بهر تنقیه غاریقون طریق اختیار کردن
غاریقون در وجع المفاصل اگر ماده دیر بود خواه از خون بود خواه از غیر آن سنا مکی خاصه پنج مثقال گل نیلوفر و ریانی و گلسرخ و
پرسیاوشان و بادیان و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیمکوفته یکمثقال و تخم سپستان
سی عدد آلو بخارا پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه آید صاف نمایند و شانزده مثقال
شیرخشت در آن حل کرده صاف نموده یکمثقال غاریقون سپید بو بته بیز گذرانیده اضافه نمایند و
نیمگرم بیاشامند و غذا آب نخود نیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز تر کنند طریق اختیار کردن
غاریقون دیگر غاریقون سفید بو بته بیز گذرانیده یکمثقال بشربت بنفشه سرشته غلوله ها کنند و در شربت نیلوفر
غلطانیده سحر فرو برند و چون نزدیک بدو ساعت بگذرد و در صفراوی سنا مکی خاصه پوست
هلیله زرد پنج درم تخم کاسنی نیمکوفته و بنفشه و گل نیلوفر و زرک و گل خطمی و سورنجان نیمکوفته از هر یک
یکمثقال تمر هندی و آلو بخارا از هر یک ده مثقال همه را در سی سیر آب جوشند چون نزدیک هفت سیر آید صاف
کنند و دو و نیم سیر شیرخشت در آن حل کرده و صاف نموده نیمگرم بیاشامند و در بلغمی سنا مکی خاصه
هفت درم انجیر پنج عدد ترید نیمکوفته چهار درم عنب الثعلب و سورنجان نیمکوفته از هر یک دو درم
همه را بجوشند و صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آن حل کرده نیمگرم
رغبت کنند و در سوداوی سنا مکی خاصه هلیلهٔ کابلی و افتیمون در لته بسته

از هر یک پنج درم مویز دانه بیرون کرده ده درم اسطوخودوس پرسیاوشان و بادرنجبویه و شاهترج و
سورنجان نیمکوفته از هر یک ده درم آلو بخارا و عناب و سپستان پانزده عدد همه را بجوشند و صاف
کنند و مغز فلوس در آن حل کرده و صاف نموده دو درم روغن بادام اضافه نمایند و نیمگرم اختیار
کنند وجع الورک یعنی درد سرین چون از خون باشد علاماتش گرمی موضع درد و سرخی چشم با سایر
علامات خون رباعی از درد سرین کسیکه گردید زبون + گر در بدنش خون بود از حد افزون + از راه مداوا
و صحت باید گردی + چو بفصد صافنش راه نمون + یعنی صافن در علاج ورم الرحم دانسته در علاج
وجع الورک چون از بلغم باشد علاماتش سردی و گرانی سرین و زیاده شدن درد در شب و کم
شدن در روز با سایر علامات و غلبهٔ بلغم ست رباعی ای گشته عیان ز بلغمت درد سرین + حالت شده
از درد سرین دیگرگون + نافع بود از بهر تو اطریفل خورد + هر گه دهی تقویت از غاریقون صفت اطریفل خورد
در خیالات گذشت و کیفیت تقویتش بغاریقون اینست که دو مثقال از آن و یکمثقال غاریقون بو بته بیز
گذرانیده آمیزند و غلوله کرده فرو برند و غذا نخود آب خورند عرق النسا یعنی دردی که آنرا مجلوک
خوانند و ترین نیز خوانند رباعی از عرق النسا کسیکه گردد محزون + تا دم بدنش الم بگردد افزون +
خلطیکه سبب شده است این عارضه را + باید که کنی از بدن او بیرون + نقرس دردی بود
در بندهای انگشت پای و حدوث این علت بیشتر از ماده حاره رقیقه است یعنی از ماده صفرا
حادث گردد رباعی سازم بعلاج نقرست رهنمون + باشد که از این ورطه بری راه برون +
قی میکن و رگ بزن و مسهل بخور + گر ماده و صفرا بود و بلغم و خون + داء الفیل یعنی بیماری که
ساق پای چون پای فیل بزرگ گردد علاماتش در سوداوی جراحت ساق و در بلغمی عدم جراحت
رباعی ای گشته ز داء الفیل جانت محزون + هر دم غلط پای تو گردیده فزون + خون از تن خود بفصد
میکن بیرون + در خلط غلیظ پاک بسازد حون + دوالی یعنی علتیکه رگهای ساق قوی گردد و بر وی گره گره
ظاهر گردد چون از خون سوداوی بود علاماتش سرخی رنگ ست مائل بسیاهی و چون از
خون بلغمی بود سپیدی رنگ با سرخی رباعی گردد چو دل تو از دوالی محزون +

زان پس که رهی بفصد از کثرت خون گاهی باقی گر بطریق اسهال ممکن نیست بلغم و سودا بیرون
علاج حمیات حمی یوم و سونوخس یعنی تب یک روزه و تبی که از غلیان خون باشد علامت
حمی یوم که از غم حادث گردد وقوعش بعد از غم مفرط باشد و علامت سونوخس تب دائمی و سرخی چشم
و ورم روی و عدم تغیر بول الغیر به بوی در بول وی نباشد رباعی از غم تب یومیت چو گردید قرین
شادی طلب و مباش زنهار غمین + وانگه که پدید گردد تب سونوخس + رگ زن که علاجی نبود از این
حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون باشد علامتش تب دائمی و سرخی رنگ روی و گرانی اعضای
و بدبویی بول است رباعی ای از تب مطبقه دلت گشته غمین + آثار ورم از رخ و جبین تو مبین + باید
زد رگ و ملین خوردن تا روز سوم که رسم و عادت شد این صفت ملینی که در مطبقه موافق بود
تمر هندی و آلو بخارا و گشته ترش از هر یک پانزده مثقال عناب سپستان از هر یک سی عدد و شب
در آب گذاشته صباح صاف کرده بیاشامند و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز تر و قتق آب تمر هندی
کنند غب یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد یعنی دائمی و خواه دائر باشد یعنی یک روز آمد و یک روز نه
علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی قاروره است رباعی ای از غب و لخت ... چو گردید
غمین + می نوش سکنجبین و بنفشه می بین + در اول اگر طبیعت قبض بود + از حقنه مناسبت نما تلیین
صفت سکنجبین در ورم الطحال معلوم شد صفت حقنه که در ابتدای غب مناسب است بنفشه و خطمی و
خبازی و ساق نیلوفر و عنب الثعلب از هر یک دو مثقال عناب و سپستان از هر یک ... عدد
مغز کاجیره نیمکوفته ده درم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قرقوت پنج مثقال
ترنجبین بیست مثقال در آب حل کرده و صاف نموده ده درم روغن گاو اضافه نمایند و نیمگرم حقنه کنند
و غذا ماش مقشر و اگر او کدو و کشنیز تر با آب تمر هندی عمل نمایند و در روز هشتم یا دهم یا دوازدهم
یا چهاردهم تب مسهل باید داد صفت مسهلی در غب نزدیک بسیاری از مجربان نافع ترین
مسهلات است تمر هندی سی مثقال عناب ولایتی بیست عدد بنفشه دو مثقال در آب گذاشته
سحر صاف نمایند و بیست مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف نموده

یک مثقال روغن بادام که صفتش در تقطیر البول دانسته شد ضم ساخته میل نمایند و اگر غب غیر خالص بود علامتش
آنست که نوبتش از دوازده ساعت تجاوز نماید پنج مثقال سنا مکی خاصه را جوشانیده و صاف کرده
اضافه نمایند و غذا آب نخود نیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر با قتق خورند و در تب لرزه
مطلقا بعد از تنقیه هر روز دو مثقال حب اعظم یا پوست خشخاش یا دار فلفل کوفته و بیخته بچهار مثقال عسل
گداخته بسرشند و بدو ساعت پیش از نوبت میل کنند و یا عرق یوسفی خورند عرق یوسفی از شربت یوسفی
کشند و صفت شربت یوسفی در جوع البقر دانسته شد و غذا ماش مقشر و نخود نیمکوفته و با گرمی با زیره یا برنج
دارچینی و دار فلفل خورند حمی بلغمیه یعنی تبی که از بلغم بود خواه لازمه و ثقه یعنی دائمی بود خواه نائبه
و مواظبه یعنی هر روزه علامتش نرمی نبض و بی رنگی قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خواب
رباعی ای از تب بلغمی دلت گشته غمین + گردیده غمت بجان غم دیده قرین + نافع بود سکنجبین
بسیاری + گر میل کنی بشربت افسنتین صفت شربت افسنتین افسنتین چهار درم تخم کرفس
سه درم سلیخه نیمکوفته دو درم همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به هفتاد مثقال
قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و از این شربت هر صباح پنج مثقال و از سکنجبین که
صفتش در غب گذشت پنج مثقال در هفت قاشق آب حل کرده میل نمایند و غذا آب نخود نیمکوفته و
ماش مقشر و زنجبیل و فلفل و اسفاناخ کنند و اگر خوف ضعف بود مرغ جوان اضافه نمایند و بعد
از نضج ماده مسهل مناسب دهند صفت مسهلی که حمی بلغمی را نافع بود سنا مکی خاصه پنج مثقال بسفایج
نیمکوفته و تخم کاسنی نیمکوفته و سیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال زرشک سه مثقال سپستان
سی عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا از نیمه کمتر آید صاف کنند و ترنجبین و شکر سرخ و مغز فلوس از
هر یک دو مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم مثقال غاریقون بمونه نیز گذرانیده و یک مثقال
روغن بادام ضم ساخته نیمگرم بیاشامند حمی سوداویه یعنی تبی که از سودا باشد خواه ربع لازمه یعنی
دائمی یا دائره یعنی دو روز نگیرد و سوم روز گیرد خواه غیر آن از تب خمس که سه روز نگیرد و روز چهارم
گیرد و از تب سدس که چهار روز نگیرد و روز پنجم گیرد و از تب سبع که پنج روز نگیرد و

ورو ز هشتم گیرد بکند الم جرا علامتش محکمی نفس و تیرگی بول و گرانی اعضا و فکر فاسد ست رباعی
سوداوی اگر بود تپ از گاوزبان + ورقند و گل بنفشه شربت جوشان + هر روز یکی قاشق از آن اندر
آب اصل میکن بنوش ای تخم ریحان + صفت شربت مذکور گاوزبان کوهی و بنفشه کبود از هر یک پنج مثقال
در یک و نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و شصت مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و جوشانند
تا بقوام آید هر صباح یک قاشق آب حل کرده و دو مثقال تخم ریحان بقدری گلاب ضم ساخته
میل نمایند و بباید دانست که ماده حمی سوداوی اگر دموی بود فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غیر آن
بود مسهل که مناسب آن بود باید داد صفت مسهلی که حمی سوداوی را مفید بود خواه آن سودا محترق
از صفرا بود خواه غیر آن سنا مکی خالصه پنج مثقال بسفایج نیمکوفته گاوزبان پرسیاوشان بادیان
شاهتره تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال عناب سبستان عدد آلو بخارا ده عدد همه را بر یک کاسه آب
جوشانند تا به نیمه آید کمتر آید صاف کنند و چهار ده مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده
و صاف نموده و نیم مثقال غاریقون بوئمه بیز گذرانیده و یک مثقال روغن بادام که صفتش
در حمی بلغمی تحریر یافت اضافه نموده نیمگرم رغبت نمایند و غذای آب نخود نیمکوفته و مرغ و ماش مقشر
و دارچینی و اسفاناخ کنند حمی دق یعنی تپ دق علامتش تپ نرم دائمی و محکمی و باریکی نبض
و بی رنگی قاروره و برافروختن رخساره بعد از خوردن غذا ظاهر شود رباعی آنرا که ز دل رود
به دق تاب و توان + میده ز پی علاج آن تا بتوانی قرص کافور و شیره خرفه نمو قند + آب جو و ماش و
عدس هم مرغ جوان + صفت قرص کافور مغز تخم کدو مغز تخم خیار مغز تخم خربزه مغز تخم بهی از هر یک پنج درم
گلسرخ رب السوس طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی صندل سفید و نشاسته از هر یکی دو درم بادیان کافور از هر یکی
درمی همه را بکوبند و ببیزند و به لعاب اسبغول سرشته قرصها کنند و هر صباح یک مثقال در نیم پیاله شیره خرفه که
بقند سپید شیرین کرده باشند حل کرده بیاشامند اورام اضم که بر ظاهر اعضا پدید آید آماسها و جوششها غیر
اورام یعنی آماسهای دموی بود یا صفراوی یا غیر آن رباعی خنجوت چو ورم کند چه پشت و پهلو چه
دست و چه پاچه بناگوش چه رو + گر ماده خون بود رگ خود بگشا + ور خلط دگر بود پس مسهل جو فلغمونی

آماسی ست در غایت سرخی علامتش تیز درد و تیرگی زدنست رباعی آنرا که بود فلغمونی اش رو +
باید که بحقنه آورد طبع فرو + از اشربه اش دهی شراب نارنج + و ز اغذیه اش آب جو ماش کدو + صفت
شراب نارنج در صداع صفراوی دانسته شد حمره یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون انگشت
بروی نهند مائل شود بزردی و چون بردارند باز سرخ گردد و اکثر عروض او در روی بود و گاهی
باشد که تا سینه فرود آید حمره رباعی حمره چو شود عارض کس مسهل جو + تا پاک شود ز خلط صفراتن او +
در شام و صباحش پی تعدیل مزاج + شربت ز سکنجبین کن و آب کدو + صفت شربت سکنجبین در
حمی بلغمی گذشت و کیفیت گرفتن آب کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا بپزد و
بیرون آرند آبیکه داشته باشد بگیرند ورم ریحی یعنی آماس که از باد باشد علامتش انتفاخ با آروغ و خروج
ریح و نرمی آماس ست رباعی ریحی چو بود ورم ز نفاخ بده + کز وی نشود تبازگی با دگره + میده
ز ملطف و ز بهر تحلیل + خاکستر گرم کرده بروی می نه + نفاخ چیزیرا گویند که از وی نفخ تولد کند چون لوبیا
و ملطف چیزیرا گویند که ماده را رقیق گرداند چون زوفا و دارچینی ورم رخو یعنی آماس نرم تولد این
علت از بلغم رقیق مائی می باشد رباعی گر باد ورم رخو شوی همخانه + بهر زوال آن بنود که قی کنی مستانه + و آنگاه
طلا کنی زحل و نطرون + ممزوج با آب مورد و یا دولانه + صفت طلای مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی
پنج مثقال بکوبند و ببیزند و بعد و چندان آب سرکه و آب مورد یا آب دولانه با قدری عسل سرشته نیمگرم
طلا نمایند خنازیر آماسی بود خرد و محکم برنگ اعضا و بگوشت چسپیده حدوث این مرض از امتلای و قصور هضم
رباعی هر کس که گرفتار خنازیر شده + درمانده این مرض بتقدیر شده + چون کرده ضماد فلفل و خطمی رفت +
کارش به علاج و تدبیر شده + صفت ضماد مذکور فلفل دو مثقال گل خطمی یک مثقال بکوبند و ببیزند و
زفت ده درم بالای آتش بگدازند و همه را باهم سرشته ضماد کنند سلعه آماسی بود به شکل خنازیر اما بگوشت
چسپیده نباشد و گاه باشد که مقدار خربزه شود تولد این علت از بلغم غلیظ است رباعی هر خسته دلی
که سلعه پیدا کرده + در دائره خسته و لان جا کرده + چون ادویه معفنه کرده طلا + آورده بکف
انچه تمنا کرده + ذکر ادویه معفنه و طریق طلا کردن آن آهک آب نارسیده و توبال مس

از هر یک ده مثقال زرنیخ و بورهٔ ارمنی از هر یک مثقالی بکوبند و ببیزند و ده مثقال روغن گل که صفتش
در وجع الظهر معلوم شد بر سرشته نیمگرم طلا کنند غدد آماسی بود شبیه به سلعه و از مقدار فندق افزون
گردد رباعی غده که بود به سلعه در شکل و شبیه بچون عارض کس بود چه جاهل چه فقیه باید که بمالی و
ببندی اسرب بر موضع آن بقول تنبیه سرطان آماسی بود گرد و شکل مائل بسبزی و تیرگی و
حوالی آن رگهای بر خاسته و ممتلی رباعی ای آنکه سرطان کسیکه پیدا کرده اندوه و غمش بجان و دل
جا کرده و فعش نتوان مگر لی مساوی نبود در تنقیه سعی کرده و ثنا کرده فائده تنقیه وضع و
از تر اید بست جذام که آنرا سرطان جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مائل بسیاهی و تیرگی و تنگی نفس و
گرفتگی آواز و بسیاری عطسه و بستگی منفذ بینی و ظهور غدد در اعضا رباعی آنرا که بود رنج جذام از کمه
باشد غرضش کز این مرض گردد به باشد چو علامات فزونی دمش بکشا رگ و طبیخ افتیمون ده صفت
طبیخ افتیمون سنا مکی خاصه هفت درم پوست هلیله کابلی پنج درم بسفایج نیمکوفته از هر یک و بادیان و
پرسیاوشان تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک سه درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد و آلو بخارا
پنج عدد و افتیمون ولایتی هر سه را در یک پیالهٔ آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند اما افتیمون پنج درم در خریطه
کرده در آب مطبوخ بمالند تا مزهٔ خود را باز دهد پس بیست مثقال ترنجبین سپید و ده مثقال مغز فلوس در آن
حل کرده و صاف کرده یک مثقال روغن بادام که صفتش در حمی سوداوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیمگرم بنوشانند
فرمایند و غذا آب نخود نیمکوفته و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زعفران کنند و اسفاناخ نیز
آتشک علامت وی آن بود که پوست انگور دو بسوزاند و اندکی بگوشت فرو رود و چون خشک شود در آنجا
سیاه بماند رباعی ای خمره تن تو چون شود فرسوده بشنو که ابو علی چنین فرموده باید کنی طلا از بعد مسهل
ممزوج کنی بسرکه عضوش سوده نمله یعنی جوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود حدوث این علت از
صفراست رباعی ای تن تو بروز نملات فرسوده تشویش تو دمبدم از آن افزوده صفرا چو برون
کنی به مسهل ز بدن پس سود دهی کند و شوی از آن آسوده نفاطه که جوششی بود پر آب شبیه به آبله
که از سوختن آتش حادث گردد تولد این مرض از تصعد مائیت و محتبس شدن وی تحت جلد است

رباعی گردد چو ز نفاطه تنت فرسوده رگ زن که جهان نمان شوی آسوده پیاز شکاف یک یکش را
و بر و میاش روانی از زروقی سوده شری که آنرا و هم خوانند چون از غلبه خون بود علامتش سرخی
رنگ است رباعی ای گشته دل تو از ظلم آزرده آزرده می از دم طغیان کرده یا بهم پچیت بچشم ترا
بکشاده رگ خود و بلین خورده صفت بلینی که شری و جمیع امراض موی را نافع بود عناب و سپستان از
هر یک پنجاه عدد و تمر هندی آلو بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب تخم کاسنی نیمکوفته و گل نیلوفر
دریائی از هر یک سه درم همه را در یک پیاله و نیم آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف نمایند و چهارده مثقال
ترنجبین سپید در آب حل کرده و صاف نموده نیمگرم بیاشامند و غذا عدس مقشر و اگر او کشنیز تر و قوق
آب تمر هندی کنند و بعد از فصد تلیین طبیعت بشرب آب لیمون یا غوره با سرکه بیست مثقال با پنج مثقال
روغن که صفتش در وجع الظهر معلوم شد با روغن کنجد و قدری گلاب آمیخته نیمگرم بمالند و صباح
بحمام روند حصف یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را بگزد چنانچه گوئی سوزن میزنند حدوث
این علت از ابخرهٔ غلیظه تیز است و اکثر ظهور او در ایام صیف و برسات میشود رباعی آنرا که
حصف بود چه درویش و چه شاه باید که بحمام رود بیگه و گاه در خارج حمام رسد فائده اش
از غسل آب گرم انشاء الله بنات اللیل یعنی جوششهای خرد که با خارش و سوزش بود و در
شبهای سرد بواسطه تسدید مسام یعنی بسته گردیدن مسام عارض شود رباعی چون عارضه بنات
لیلت ناگاه آید بظهور دار وی مسهل خواه وانگه بگلاب و سرکه در روغن گل میمال دقیق باقلا بیگه و گاه
صفت ترتیب ادویهٔ مذکوره آرد باقلا پانزده مثقال پنج مثقال روغن گل که صفتش در سلعه مذکور شد
ده مثقال به آب سرکه قدری همه را بهم آمیخته نیمگرم بمالند سعفه یعنی جوششی که اکثر بر سر پدید آید و از وی ریم
ظاهر شود بشکل عسل و گاه باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک باشد و قسمی بگلا روی هم رقیق ظاهر شود شیخ گوید
رباعی از علت سعفات چو شد حال تباه گر میل بصحت بود مسهل خواه مسهل چو شود خورده زاک و اشنان
با سرکه ضماد ساز در بیگه و گاه صفت ضماد مذکور زاک سیاه دو مثقال اشنان پنج مثقال بکوبند
و ببیزند به آب سرکه سرشته ضماد کنند بلحیه از جنس سعفه است و آنرا بپارسی لیشه خورده گ

خوانند علاجش ضماد اشق است رباعی بلجینه ترا چو عارض آید ناگاه * رنج والمت بجان ودل یابد راه
باید که پس از تنقیه اش صبر واشق * باسر که کنی ضماد و در بیگه و گاه * صفت ضماد مذکور اشق
ده مثقال در شصت مثقال آب سرکه حل کرده پنج مثقال صبر سقوطری سوده اضافه نمایند و ضماد کنند
فرنگیه یعنی آبله فرنگ علامتش جوشش اعضا و درد مفاصل است رباعی در آبلهٔ فرنگ ای صاحب جاه
* پرهیز کنم عدو قوت خود دار نگاه * قی مسکن وافراط مکن در صحت * مخور همه چیز حز طعام بیگاه *
هم در علاج آبله فرنگ بعد از فصد و تنقیه مسهل دهند که مخرج اخلاط ثلثه بود رباعی از آبلهٔ فرنگ حال تو
تباه * وسستی شده از دامن صحت کوتاه * و زهر سه دو ماه فصد کن کین علت * از فصد شود دفع
بحسب دلخواه صفت مسهلی که اخراج اخلاط ثلثه کند غاریقون بهوسته بیر گذرانیده یک مثقال ایارج فیقرا
دو دوانگ بهم آمیخته بشربت بنفشه بسرشند و غلولها کرده در شربت مذکور غلطانند و سحر
فرو برند و چون دوا بعمل در آید و طبیعت سه چار نوبت اجابت کند منضج بکار برند که پنج مثقال
بسفایج نیم کوفته و عنب الثعلب از هر یک سه مثقال گل سرخ و پرسیاوشان و شاهتره از هر یک
دو مثقال نیلوفر دریائی یک مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند
چون از نیمه کمتر آید صاف کنند و یازده مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم
بیاشامند و چون عمل دارو آخر شود شربت قند با گلاب و تخم ریحان رغبت فرمایند و بعد آب نخود
آب خورند و اگر حاجت باز داعی شود مسهل را دو باره بعمل آرند هم در علاج آبله فرنگ
رباعی در دفع فرنگیه چه درویش چه شاه * باید بحدیث بندهٔ نیکو خواه * یا از حب سیماب خورد
یا از سفوف * یا دود کند جیوه سخن شد کوتاه * صفت حب سیماب فلفل چار مثقال هلیله زنگی
سه مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال آرد میده و روغن گاو از هر یک
شش مثقال همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چار ده حب سازند و هر روز
دو حب را غلوله کرده یک حب را صباح و یک حب را آخر روز فرو برند و خود را با اعتدال بپوشند تا وقتیکه
صحت شود شیر برنج بقند سپید سوده یا نبات سوده و نان مایه دار بی نمک و یا بچه تره

یا بز غاله بی نمک خورند صفت سفوف سیماب پوست هلیله زنگی و پوست هلیله زرد و پوست
بلیله کابلی و پوست بلیله و فلفل از هر یکی دو مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال شکر شانزده مثقال
همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چارده قسم سازند و هر روز دو قسم را یعنی
یک قسم را صباح و یک قسم را آخر روز بکفه زنند و قدری گلاب از عقب آن بیاشامند و خود را با اعتدال بپوشند
و تا وقتیکه صحت شود غذا مذکور خورند صفت دود کردن جیوه یعنی سیماب سیماب شش مثقال را
سه حب کنند و هر روز یک حب را در ظرف آهنی کرده در زیر دامن دود کنند و خود را با اعتدال بپوشند
و پیش از دود کردن تا نیچه کرباس بر گرد گریبان گردن خود ببچیند تا دود از گریبان بدماغ نرود و قوت
بینائی را ضرر نرساند تا وقتیکه صحت شود غذا مذکور خورند اگر در هفته سه روز متعاقب هر روز مقدار
ماشی از سیماب بچیته سپید یا سرخ یا برگ تنبول خورند یا صلایه کرده به سه دوانگ دارچینی سوده بشیره
قند سرشته آمیزند و غلوله کرده فرو برند و بدین مداومت نمایند هم جراحت آبله را در هم آرد و هم درد
اعضا را دفع کند باذن الله تعالی و اگر قوت باصره بواسطه بخار سیماب ضعیف شده باشد اقاقیا را
در کوفته بیخته و صلایه کرده باشند هر صباح بمیل طلا در چشم کشند تا بخار سیماب را بخورد و ضرر
کند و باصره بحالت اصلی باز آید و این علاج نیز خاصهٔ مؤلف کتاب است و مجرب شده
هم در علاج آبلهٔ فرنگ رباعی از رنج فرنگیات ای حال تباه * گویم سخنی مسئل خود دار نگاه
نزدیک مجربان موافق افتد * قیروطی جیوه ات بوجه دلخواه * صفت قیروطی جیوه موم
نیم مثقال در دو سه مثقال روغن گاو و پنج مثقال روغن گرده پیه بز که بسه آب شسته
باشند حل کرده و شش مثقال سیماب و چار مثقال حنای سوده اضافه نموده کف مال
کنند تا سیماب کشته شود پس سه حب کنند و هر روز یک حب را بمالند و به پس گوش و
زیر بغل و کش ران نرسانند و خود را با اعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت شود غذای مذکور
خورند و اگر جوشش دهان تشویش دهد اول چند روز حب تسکین دهد و آبی که خطمی یا خبازی
یا بنفشه را در وی جوشانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در دهان گیرند و آخر

کر بلعاب رفتن دهان کمتر شود جهت دفع جوشش خرفه طباشیر و سماق را بالسویه کوفته و بیخته بر موضع
جوشش پاشند و اگر جراحت آبله فرسن شده باشد مرهم نوره را صبح و شام گذارند صفت مرهم
نوره موم سپید یا زرد سه مثقال در روغن گل که صفتش در وجع الظهر مذکور شد یا روغن کنجد ده مثقال
حل کرده و آهکی که به آب شسته باشند و در سایه خشک ساخته و بیخته و صلایه کرده دوازده مثقال
کتیرا سپید سوده یکمثقال اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکیها سفید رنگ بشکل کرپون
بر دست و پا یا عضوی دیگر پیدا شود فلفل سیاه را در آب جو شانیده عضو ماؤف را
به بخار آن دارند یا آب آهن البته کهنه طلا کنند قوبا یعنی کرپون چون از ماده رقیق بود علامتش ظهور
زرد آبست و چون از ماده غلیظ بود بلندی آن رباعی آن از قوباره خلاصی جسته خسته تن خویش
راز علت رسته از خردل و خل ضماد میکن که بود در باغ امل نهال صحت رسته صفت ضماد مذکور
خردل چهار مثقال بکوبند و ببیزند و بآب سرکه سرشته ضماد کنند و این ضماد وقتی باید کرد که کرپون غائر
یعنی بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج بآن بود که جراحت کنند اما هرگاه که غائر نباشد گوگرد زرد
کوفته و بیخته و سیماب یک پاس دو ته گذرانیده از هر یک دو مثقال روغن گاو خالص و روغن پیه گرده بز
که البته آب شسته باشد از هر یک چهار مثقال همه را باهم آمیخته بکف مال کنند تا سیماب کشته شود و سه بخش سازند
و هر روز یک بخش را در آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده یکساعت صبر کنند پس بآب نیمگرم در حمام
یا در خارج حمام بشویند و این دارو جرب و خارش اعضا را نیز مجربست جرب یعنی گر خارشی
ست خواه خشک بود خواه تر و حدوث این ماده حاده رقیقه است رباعی گر دی چو زد جمیت
جرب و لخته باید که بحمام روی پیوسته سر رشته صحت بکف خود بطلب پیوند تو از مباشرت بگسسته
ایضاً رباعی دانا که شده چونکه از جرب دلخسته خورد دست آب شاهتره پیوسته اخراج مواد کرده از جرب بطلای
گوگرد قروت و دهن کنجد خسته صفت طلای قروت کوفته نزدیک بدو ساعت
در آب گرم گذاشته باشند و بدست مالیده همچو مرهم شود
جغرات ترش یا دردی سرکه سی مثقال گوگرد زرد کوفته و بیخته ده مثقال

روغن کنجد پنجمثقال همه را باهم سرشته آمیخته سه بخش کنند و هر شب یک بخش را بمالند و صباح در حمام یا در
خارج حمام سبوس گندم و سرکه مالیده بآب نیمگرم بشویند حکة الاعضا من غیر جرب یعنی
خاریدن اعضای که بی گر بود اکثر حدوث آن از مواد رقیقه حاده است رباعی از خارش اعضا
چو شوی دلخسته تشویش رسد ترا از آن پیوسته پرهیز کن از مولدات صفرا چون شهد و
شراب حلو مغز پسته رباعی بی زحمت گر اینکه درین منزلگه خاریدن اعضاست ترا بیگه و گه
از مسهل پی در پی و حمام دوام زین ورطه بری بجانب صحت ره و بعد از ارتکاب مسهل هر شب
آب لیمون یا غوره یا سرکه بر روغن گل یا کنجد بقدری گلاب بر وجهیکه در شراب مذکور شد آمیخته
نیمگرم بمالند و صباح بحمام روند ثؤلول یعنی رخ تولد آن مرض از ماده غلیظه بلغمیه یا سوداویه
یا مرکب از هر دو است رباعی در علت ثؤلول شو مسکله داری پی فهم آن اگر جو صلاء سازی چو
فتیله بهر داغش روشن شام مرض ترا شود مشعله داحس یعنی گرد مه ورمی ست نزدیک
بناخن مائل بسرخی و درد عظیم کند رباعی در گرد مه ات بیان کنم قاعده گز بهر شفا ترا بود
مائده بگشا رگ و مسهل خور و می ساز طلا از سرکه و افیون که بری فائده دمل که بر نبل مشهور
ست بدترین انواعش آن بود که غور داشته باشد رباعی دنبل اگرت غنچه صفت نگشاده دل تنگی تو
رو بکین بنهاده تضمید کن از خردل و انجیر و مویز گز قید مرض تا که شوی آزاده صفت
ضماد مذکور انجیر تر خشک جوشانیده مهرا شده ده عدد مویز دانه بیرون کرده هفت مثقال بکوبند
تا همچو مرهم شود و خردل سه مثقال کوفته بیخته اضافه نموده نیمگرم ضماد کنند خراج که آماسی بود
گرم در داخل موضعی که باشد که مواد بجانب آن ریخته باشد و ریم گیرد رباعی
هر کس که پی خراج رگ بگشاده در راه مرض داد مداوا داده باید که کند ضماد انجیر و بود چشم
از خوردن قلخ و تیز باز ایستاده صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک جوشانند جدا شده
بقدر حاجت بگیرند و بکوبند تا همچو مرهم شود نیمگرم ضماد کنند دبیله آماسی بود شبیه بخراج الا
این قسم ورم گرم نباشد رباعی باشی چو بدرد از دبیله افتاده سازد رو عنان صبر از کف داده

تضمید کن از بوره و صابون و عسل ٭ گر سر نکند بخویش پیش استا صفت ضماد مذکور
بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند و به ده مثقال عسل سرشته نیم گرم ضماد کنند آکله یعنی جراحتی
که عضو را بخورد علامتش ظهور سیاهی یا سبزی از جراحت ست رباعی از آکله هر که ناتوان
گردیده ٭ هر لحظه زافزون شدنش ترسیده ٭ باید که گل ارمنی و سرکه مدام ٭ بر گرد
جراحتش بود مالیده ٭ طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستر رنگ یا زرد یا سرخ که
پس در گوش یا زیر بغل یا کش ران حادث گردد رباعی طاعون چو شود عارضت ای غمخواره ٭
صبرت ز دل خسته شود آواره ٭ خواهی که شود بر تو در صحت باز ٭ نشگاف که غیر ازین نباشد چاره ٭
بثور لبنیه که بروی خواره مشهورست و آن جوششهای سفید ریزه بود که چون بفشارند از هر یک
از انها بیرون آید شبیه بود بدانه خشخاش نارسیده رباعی آنرا که بثور لبنی شده انبوه ٭
گردیده ازین مرض دلش پر اندوه ٭ گر از پس تنقیه زحل و شونیز ٭ تضمید کنی و صحت آید بشکوه
صفت ضماد مذکور شونیز یعنی سیاه دانه ده مثقال کوفته بیخته با آب سرکه بقدر حاجت بسرشند
شب ضماد کنند و صباح با آب نیم گرم بشویند عرق مدنی و آنرا علت رشته نیز گویند رباعی
ای دیده ز رشته دردی اندازه ٭ اجزای غمت را شده چون شیرازه ٭ گر مرتکب داروی
مسهل گردی ٭ گردد بتو عهد تندرستی تازه ٭ و بعد از ارتکاب داروی مسهل و فصد
نیز اگر علامت زیادتی خون باشد تقلیل و تلطیف غذا کرده بر نخود آب نخود کوفته و ماش مقشر
و سیر سبز ریزه کرده و یا خشک کرده کوفته بر روغن گاو اقتصار نمایند و آب انهار که سه روز در
ظرفی گذاشته باشند تا اجزاء ارضیه آن ته نشین شود خورند و به بیخ چار مثقال سیر سبز سه شاخ
یا خشک یکمثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند و صلایه کنند و بر موضع جراحت نهند تا جراحت را
پیشتر از انکه رشته تمام بیرون آید بگذارند که بهم آید صبح و شام روغن گاو را که سیر سبز ریزه کرده
یا خشک کوفته را دو سه جوش داده باشند و صاف کرده بر عضو ماؤف مالند تا وقتیکه
رشته فربه گردد و در اندک مدت بی مشقت و دردی بیرون آید جدری یعنی آبله بچگان

علامتش تپ دائمی و درد پشت و از جا در آمدن در خواب است و موی خاسته باشد رباعی ای
از جدری درد را جانفرسائی ٭ با ماش و عدس به آنکه مائل آئی ٭ از شربت عناب شود بهبودت ٭
با آب گلاب و عنب از فرمائی ٭ و اگر آبله در شانزدهم و هفتم بروز نه کنند هر روز دو مثقال بادیان
و پنج عدد انجیر بجوشانند و صاف کنند و شربت عناب که صفتش در سرسام دانسته شد
شیرین کرده دهند و در غلاظی مذکور بادیان سبز اندازند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را
بدستوری که مذکور شد پرهیز فرمایند و نزدیک بظهور آید کف پایش را حنا بندند و کافور بسر در آب
کشنیز تر حل کرده در چشمش چکانند تا آبله در چشمش بیرون نیاید و در سیزدهم و چهاردهم آبله را بسوزن
طلا یا نقره خالی کنند تا روی خشکی نهند و اگر دیرتر روی به خشکی آرد چوب صندل بهوای گرم و
چوب گز در هوای سرد زیر دامانش دود کنند حصبه یعنی سرخچه علامتش تپ دائمی و بدبوی و نفس و اندوه
و اضطراب و بیخوابی و تشنگی ست رباعی در سرخچه بعد و رثالت ترشی ٭ زنهار مده و اگر بیمار گشتی ٭
در تنقیه سعی کن بروز اول ٭ رگ زن چو دوم شود اگر تیز بهشتی ٭ ایضا در علاج حصبه
رباعی از علت حصبه ای که خونین جگری ٭ از بودن این مرض بانده دری ٭ میدان که علاج
تست نزد یک حکیم ٭ در شربت و در غذا علاج جدری ٭ باید دانست که صاحب جدری و حصبه را
باید در بلادیکه هوایش مائل بخشکی و گرمی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن شربت و غذا که مذکور شد
در هند و آب هندوانه رخصت فرمایند اما در بلادیکه هوایش مائل بسردی باشد چون سمرقند و
بخارا و کابل و غیر آن و بلادیکه هوایش مائل بتری بود چون هرمور و قندهار و در اکثر بلاد هند
و غیر آن باید که صباح عناب بست عدد و بادیان تخم کرفس هر یکی دو مثقال یا بادیان سبز و شبت سبز
انداخته تخم کاسنی نیم کوفته یک مثقال و نیم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و بادیان سبز یا شبت سبز انداخته مقرر کنند و از هندوانه منع فرمایند کلف که آنرا ماش
گویند و بهرش کا آنرا کنجد ک خوانند و خیلان که مشابه کلف بود الا آنکه از جلد بلند تر
و نمش که نقطهای سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد حدوث این مرض از گشاده شدن سرهای

رگهاست که در تحت جلد است و علاج این هر چهار امراض یکسان ست رباعی گر با برص
کلف وگر با بهق شی + در یا خیلانی وگر با نمشی + تا مرتکب داروی مسهل نشوی + از جام دوا
شربت صحت بخشی + و بعد از ارتکاب داروی مسهل بر بلیله پرورده مداومت نمایند و غذا آب
مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب نشاسته و باقلی و پوست تخم مرغ و صدف سوخته
و مهره دارسنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و بیزند و بآب
کشنک جو سرشته هر شب طلا کنند و صباح بحمام روند بهق که سپیدی یا سیاهی
بود بر ظاهر جلد و گاه باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامت وی آن بود که چون
سوزن در موضعش فرو برند خون بیرون آید بخلاف برص نافذ رباعی گرد و چو بهق
پدید مالی بروی تیزآب ز بعد مسهل پی در پی + علت ز علیل رخ نهد سوی عدم صحت آید
بساط غم گردد طی + مراد از تیزاب تیزاب فاروق ست و کیفیت گرفتنش
آنست که یک من زمه بلور و نیم من شوره را بکوبند و بقرع و انبیق و قابله چکانند چنانچه
کیمیاگران دانند برص که سفیدی و سیاهی بود که از ظاهر در گوشت نفوذ کرده باشد و تا
باستخوان رسیده علامتش آنکه چون در موضعش سوزن فرو برند آب بیرون آید رباعی
ای آنکه پی دفع برص توشدمی + در صیف و خزان و در بهار و در دی + این عارضه قابل دوا
گر بودی + بودی بمیسره خلاصی از وی + قمقام یعنی چارپایک تولد این مرض از تعفن
رطوبت ست رباعی ای آنکه گرفتار غم از قمقامی + از ساغر غم مدام در دآشامی صحت طلبی و
طلا بکن زیتی و زیت + تا که بمرض بوی ناکامی صفت طلا اینکه گوگرد زیبق یعنی سیماب
سی مثقال حنا سوده و روغن زیت یا روغن گاو از هر یک پنجمثقال روغن گرده چیزی که لسبه
آب شسته باشند ده مثقال همه را بهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته شود و شب در اعضا
مالند و احتیاط کنند که بزیر بغل و کش ران و پس گوش نرسد و صباح بحمام روند کثرة العرق
یعنی عرق کردن بسیار رباعی ای آنکه ز کثرت عرق مینالی + ظاهر شده ز نبعاثر ضاءات بد حالی +

بدبو چون باشد عرق مینشاید + گر صندل و آب غوره بر تن مالی صنان یعنی بدبوی بغل تولد
این مرض از تعفن خلطیست که در حوالی قلب ست رباعی بشنو ز من ای که صنان بیتابی + مسهل خورد
آب برگ سیب و آبی + بادام تلخ و توتیا بیامیز و بمال + باشد که از این مرض خلاصی یابی + حرق النار
یعنی سوختن عضوی از اعضا بآتش ست رباعی از آتش اگر دست تو سوزد و پایی + در عضو دگر
کافور بسای آمیز بکرد و بیخ ساز خنک و آنگاه زمان زمان طلا میفرمایی + داء الحیه یعنی ریختن موی
و پاشیدن قشرهای رقیق بود داء الثعلب و این هم ریختن موی باشد فقط پس علامت هر یک
در موی و صفراوی سرخی و زردی موضع علت ست و در بلغمی و سوداوی سپیدی و تیرگی آن اما داء اول
موی با پوست رقیق افتد و در ثانی مو منقطع رباعی باشد چو ز داء حیات بد حالی + یا خود ز حدوث
داء ثعلب مینالی + بهبود بزودیت پدید آید گر + بر موضع آن پیاز عنصل مالی شیب غیر طبیعی
عبارت از سپید شدن موی بود در جوانی ست چون از خشکی باشد علامتش بسیاری میل به آب
و خشکی دهان و لاغری بدن ست رباعی هر گاه که طبیعی خود بشب گسی + در راه دوا اگر سرش بود
دست رسی + چون غیر مرطبات رغبت نکند + در مدت اندکی بر و نفع بسی + مرطب چیزها گویند
که رطوبت از وی تولد شود چون انگور و خربزه افراط جعودت شعر یعنی بسیار در هم شدن موی
چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر چون
خرفه و کاهو و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل ست و ظهور این مرض
اکثر در بلاد حار و یابس میشود رباعی آنرا که بود جعودت شعر بسی + گر در ولش از علاج باشد
هوسی + گو روغن بادام و لعاب بهیدانه + مالد بروی دست در هر نفسی + صفت روغن بادام
در جمیع سوداوی گذشت تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علامتش
عدم رطوبت یعنی و دهان رباعی چون گشته دل از تشقق شعر شوی + گویم سخنی گر سخن من
شنوی + با سکه لعاب خطمی آمیز و بمال + کز بهر چنین مرض علاجیست قوی + هزال مفرط
یعنی بسیاری لاغری خواه سببش حزن بود خواه غیر آن رباعی ای گشته عیان لاغریت بسیار +

در راه مدارا و کم‌همت اختیاری + باید که بعیشت گذرد عمر ولی + با کثرت صحبت نباشد کاری **افراط السمن**
یعنی بسیاری فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت است **رباعی** از کثرت فربهی ترا بیماریست +
خود را به راه علاج من نخواری + چون عیش درین مرض مناسب نبود + باید ز تو جام را خط بیزاری +
علاج گزیدن جانوران لدغ الحیة یعنی گزیدن مار **رباعی** باشد چو ز لدغ حیات غمناکی +
گر جاهل حلم و صاحب ادراکی + و ما که بتیشه حجامت بکنند + زان پس که زنند مو نعش را پاکی
لدغ العقرب یعنی گزیدن کژدم خواه جراره بود خواه غیر آن **رباعی** هر گه که رسد ز عقرب
از بیخبری + زخمی که دوات را کند از عیش بری + چون قصد تو بهبود بسیر و نمک + بیسار ز طلای که
ره بمقصود بری + اشارت بآنکه خوردن کرفس عقرب گزیده را مهلک است **رباعی** ای آنکه
بشنوه خرده بروی گویم تو از بزرگی و گر خردی + عقرب چو ترا گزد بهر رنگ که هست + هوش
دار که گر کرفس خوردی مردی **نهش الرتیلا** یعنی گزیدن جانور دملیه که بدترین انواعش
مضرتیست که مشابه باشد به مگسی که گرد شمع و چراغ میگردد **رباعی** آنرا که گزد رتیلا زهر بهی +
باید که سفوف کرده شونیز دهی + وانگاه بر آب گرم و اشخار و نمک + مرهم کنی و بموضع نهش نهی +
سفوف داروی سوده را گویند که کف زنند یا اشتهی از شربتها آمیخته میل کنند **لسع الرموز**
یعنی گزیدن کلیر از جمله خواص وی آنست که چون بر موش مرده نشیند و بگزد انسان را و بهمان روز
هلاک کند **رباعی** آنرا که گزد کلیر اگر سر بر نهی + باید که زری دست بر فرق نهی + سیبوس سکنجبین
دهی و پس ازان + بر موضع زخم دردی سرکه نهی **عض الکلب** یعنی گزیدن سگ
دیوانه و علامت سگ دیوانه آنست که چشمش سرخ گردد و لعاب از دهانش رفتن گیرد و سر در پیش
افگنده و دم در میان هر دو پای خود داده در زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود و به هر چه رسد حمله کند
و آواز نکند و سگان از وی بگریزند و چون باو رسند باوی تملق کنند بحرکت دم وغیره چنانچه رسم کلاب است
و گزیده سگ دیوانه را بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل دیوانگی و دوست داشتن تنهائی و
گریزان بودن روشنائی و ترسیدن از آب و آتش **رباعی** هر گه که تن ترا درین وحشت جای

زخم سگ دیوانه کند غم فرسائی + از زهر طلا بسائی سیر و پس ازان + خاکستر تاک و سرکه بروی افزائی +
علاج کسیکه اورا زهر داده باشند و باید دانست که زهر سه نوع بود معدنی و نباتی و حیوانی
معدنی چون سیماب و سم الفار و مردار سنگ و زنگار و زراک و آهک و زرنیخ و زمه بلور و نباتی چون بیش
یعنی بیشه تیلیه و بلادر یعنی بهلانوه و تربد سیاه و افیون و نفت یزد یعنی مردم گیاه و
حیوانی چون ذراریح و زهره افعی و زهره پلنگ و سر دم گوزن و مگس سبز و در بستان باشد
و زاغ سرخ که در دریا باشد و کباب گوشت که بخار بر نیامده باشد **رباعی** چون دست دهد ز شرب
سمت بدحالی + کز رنج شوی براه غم پامالی + از زهر خلاصیت به نزدیک حکیم + کافی بود
از مخلصه مثقالی + شراب آشامیدن است و سم زهر است و مخلصه تخمیست شبیه به تخم کشنیز و طریق
اختیار کردنش آنست که یک مثقال از وی نیکوب ساخته در نیم پیالهٔ آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و بده مثقال قند سپید شیرین کرده دو درم روغن زیت یا روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند
و غذا اگر او بشیر گاو خورند نافع باشد انشاء الله تعالی خاتمه باتمام رسیده و به اختتام
انجامیده تسوید این بیاض مرشح این ریاض بروز هژده از ماه مبارک رمضان بسال نهصد و هفتده
از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بنظم رسیده فقط

تمت

شروع رسائل متعلقه طب یوسفی

ستة ضروریة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنعم لحیوة النفوس وصحة الاجسام والصلوة علی واضع قانون الشرع ومن یتبعه الی یوم القیام
امابعد این نسخه ایست موسوم بستة ضروریه که توجه بدان از شرائط حافظان صحت است

وتامل وران از اسم ارباب کاو فطنت ست مثنوی در زمان خسروی ترتیب یافت + کاسمان
بارعطایش نه بتافت + داور دوران همایون شه که هست + پیش خاک درگهش افلاک پست +
آنکه ماه برج تمکین آمده + آفتاب ملت و دین آمده + آنکه از اولاد پاک مصطفی ست + آنکه سرتاپای او
نور صفاست + آنکه چون ماه از صفا تابنده شد + آنکه غوث روزگارش بنده شد + یوسفی
زاندم که از بخت سعید + آمده او را غلام زرخرید + جز دعائی او نگوید روز و شب + جز رضای او
نجوید روز و شب + باد تا برپاست چرخ نیلگون + دولت و اقبال او هر دم فزون + بر دلش
هرگز غبار غم مباد + یکسر مو از سر او کم مباد + مقدمه باید دانست که غرض از طب دو امر ست
یکی حفظ صحت و دیگری ازاله مرض و حفظ صحت از ازاله مرض اسهل و اهم ست از برای آنکه علاج را
طبیب حاذق باید که بر تشخیص و معالجه او اعتماد کلی باشد و طبیب حاذق نادر می باشد و اگر طبیب حاذق
پیدا شود شاید که مرض از امراضی بود که معالجه پذیر نبود و اگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب معالجه
مهیا نشود و زمان معالجه بگذرد و اگر اسباب معالجه مهیا شود شاید که مریض اطاعت طبیب نکند اگر مریض
اطاعت طبیب کند شاید که قوت مریض وفا نکند بزمان معالجه و اگر قوت مریض وفا کند و معالجه شود و اثر ضرر
دوا از جهت تحلیل حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند لهذا حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده
که الاحتماء افضل من الدواء پس بر همه کس واجب و لازم ست که حفظ صحت خود کند و حفظ صحت
بتصرف در شش چیز میسر شود که آنرا سته ضروریه گویند اول از سته ضروریه هوا ست
که محیط ست بابدان و محتاج ست انسان بآن از برای تعدیل روح به استنشاق و اخراج
فضلات آتش هر دو نفس و مادام که هوای مذکور صافی و معتدل بود و مخالط نباشد او را بخار
نیستان و اشجار خبیثه و نباتات ردیه و نتن جیفه و دود و غبار و امثال انها حافظ و محدث صحت باشد و
چون متغیر شود حکم او محدث مرض و موجب عسر و ازاله آن گردد و آن هر دو قسم ست طبیعی بود
یا غیر طبیعی و غیر طبیعی مضاد طبیعت ست یا غیر مضاد و تغیرات طبیعی تغیرات فصلیه سنه و مراد
به تغیرات فصلیه تغیراتی ست که حاصل شود در هوا بسبب انتقال از فصلی به فصلی و لابد ست

از تعریف فصول بحسب اصطلاح اطبا پس گوییم که ربیع نزدیک ایشان زمانی ست که پیدا شود
در و نشو و نما نباتات و اشجار و محتاج نباشد انسان در و به پوشش معتد به از جهت برودت
و به ترویح معتد به از جهت حرارت و خریف زمان مقابل ربیع ست و صیف جمیع زمان حار و شتا
جمیع زمان بارد و نزدیک ست که ربیع پیش ایشان اول حمل یا پیش یا بعد از ان بقلیلی تا نصف ثور
باشد و خریف مقابل و صیف و شتا انچه میان هاست پس هر یک از ربیع و خریف قصیر بود و از هر یک از صیف
و شتا و هر فصلی مورث امراض ست که مناسب آن فصل بود و مزیل امراض مضاد آن مثلا فصل حار رطب
مورث امراض حار رطب ست و مزیل امراض بارد یابس ست و فصل بارد رطب محدث امراض
بارد رطب ست و مزیل امراض حار یابس ست و تغیرات غیر طبیعی که مضادت طبیعت نیست یا
از اسباب سماویه می باشد و یا از اسباب ارضیه اما از اسباب سماویه چون مجتمع شدن
شمس با کسری از کواکب که عبارت ست از کواکب کبیره و کثیرة الضوء چون مشتری
و زهره و شعری و قلب الاسد و غیره در درجه یا دو دقیقه که شمس در او ست باشد چه اجتماع اینها
با شمس موجب زیادتی حرارت هوا میگردد اگرچه در شتا باشد و از اسباب ارضیه چون اختلاف
مساکن از جهت عرض بلد یا مجاورت بحار یا جبال یا از جهت وضع یا تنوع تراب و عرض بلد
مقدار بعد بلد ست از خط استوا که در غایت اعتدال ست و اقلیم ثانی و ثالث مفرط بحرارت ست
و سادس و سابع مفرط البرودت و رابع از جهت نزدیک ست باعتدال و مجاورت بحر
مرطب هوا ست و بلد بحری که در میان یا کنار دریا بود مرطب ست و در گرمی و سردی
معتدل از جهت عصیان هوا بر موثر بایں معنی که متسخن نمیشود و متسخن در صیف و مبرد نمیشود
از سرد در شتا بواسطه غلظ هوا و رطوبت نگرداند و جبل شمالی مسخن ست از جهت منع او هبوب
ریاح شمالیه بارده را و حبس او ریاح جنوبیه را و عکس شعاع شمس بر بلد جنوبی مبرد ست از
جهت منع او هبوب ریاح حاره جنوبیه را و حبس او ریاح بارده شمالیه را و عدم عکس شعاع
شمس بر بلد و مغربی افضل ست از مشرقی از جهت ستر مشرقی شمس را مدت از نهار متوقف

ف

حمل ثور جوزا
بیساکه جیٹھ اساڑه
سرطان اسد سنبله
ساون بھادون آسوج
میزان عقرب قوس
کاتک اگهن پوه
جدی دلو حوت
ماگه پھاگن چیت

ف

ربیع صیف
چیت بیساکه جیٹھ اساڑه ساون بھادون

حار رطب حار یابس
اسوج کاتک مگهر پوه ماگه پھاگن

خریف شتا
بارد یابس بارد رطب

ف

تغیرات هر دو قسم ست یا طبیعی و آن تغیرات فصلیه ست یا غیر طبیعی و آن یا مضاد طبیعت ست مثل وبا و غیره یا غیر مضاد و آن یا از اسباب ارضیه ست یا از اسباب سماویه چون اجتماع شمس با کواکب نیره

شدن اہل بلد از برد لیل بسوی شمس قویه دفعةً و از جهت منع او ریاح مشرقیه را که افضل است از
مغربیه از جهت هبوب مشرقیه اول نهار بمصاحبت حرکت شمس و هبوب مغربیه آخر نهار بمضاد حرکت
و بلد مرتفع اصح و ابرد است از منخفض و بلد مستوی اصح است و تراب کبریتیه مخیف و مسخن است
و محرق دم و تراب تربیعنی زمین آب خیز که آبش نه جاری بود و نه در حفرها جمع شود مرطب و معفن است
و مستوی و مقوی ابدان است و هوای بارد مجود هضم و محسن لون و محدث زکام و نزله و صرع و
فالج و رعشه است و هوای حار مرخی و مضعف و مکدر حواس و مثقل دماغ و مولد خناق
و حمیات مرمدست و تغیرات غیر طبیعی که مضاد طبیعت است چون وبا که کنایت است از
عفونت هوا و عفونتی که بیرون رود بآن عفونت اصلاح جوهر روح و سائر چیزیکه متوقع است
از وی چون تعدیل بدن وغیره دوم از سته ضروریه **ماکول و مشروب** است
و حفظ صحت بماکول و مشروب چنان توان کرد که از غذاها بر نان گندم پاک خمیرے که در تنور
پخته باشد و برنج و نخود و گوشت گوسپند یکساله و بزغاله و تیهو و کبک و دراج و زرده
تخم مرغ نیمبرشت و از میوه های تر خربوزه شیرین آبدار و انگور نازک رسیده و سیب شیرین
خوشبو و امرود و ناسپاتی و انار بیدانه و انجیر تازه اقتصار نمایند و التفات نه کنند
بغذاهای دوای چون خشخاش و کاهو و اسفاناخ وغیره مگر از برای تعدیل مزاج با ماکول
و طعام نخورند مگر وقتیکه اشتهای صادق پیدا شود و علامتش آنست که بعید العهد باستعمال
غذا و معده از آثار و غیره مخبر شود از طعام سابق بطعم از نفخ و قراقر خالی باشد و علامت
کاذب آنکه بر خلاف این بود و باید که هنوز رغبت طعام باقی باشد که بس کنند و خود را از او خالی
نگه دارند که در او خال ضرر بسیار است و ضرر بیشتر الوان که چند نوع غذا در یک وقت خوردن و اطاله
زمان اکل که در مدت زمان اکل را دراز گردانیدن نزدیک است بضرر ادخال و حکما گفته اند
که بهترین نوبتها در طعام خوردن آنست که در دو روز سه نوبت اختیار
نمایند یک روز صباح و آخر روز دیگر نماز پیشین و این مختار شیخ است و بعضی گفته اند

که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته اند
که در شبانه روز یک نوبت و پیش بعضی این اسلم است و باید که غذای لذیذ اختیار کنند بشرط عدم
اکثار و مداومت نکنند بر تفه که رغبت طعام را ساقط گرداند و کاهلی آرد و بر حامض که مردم را
بزودی لاغر و پیر گرداند و بر حلو که اشتها را ببرد و تسخین بدن کند و بر مالح که بدن را خشک و
لاغر سازد رفع کنند مضرت حلو را بحامض و حامض را بحلو و تفه را بمالح و مالح را به تفه و پرهیز نکنند
در صحت که پرهیز کردن در عین صحت چون ناپرهیزی است در عین مرض و مراعات عادت در دفع اکل
وغیره واجب دانند و کسانیکه عادت کنند استمرار اغذیه رديه را باید که مغرور نشوند بآن و بتدریج ترک کنند
و باید که غذای دموی سرد و قامع بود و صفراوی سرد و مرطب و بلغمی مسخن و ملطف و سوداوی مسخن
مرطب است و نهی کرده اند مجربان از جمع میان شیر و ماهی و ترشی و شیر و کچی و ترب و مرغ و ترب و کبوتر و پیاز
و آلو دنه و باقله و جغرات و خربزه و عسل و انگور و گلو و انار و هریسه و سرکه و برنج و نهی کرده اند از جمع میان آب
چاه و آب انهار و افضل میاه آب انهار است و بهترین آبی از آب انهار آن است که این هشت صفت
داشته باشد اول جاری بود بر خاک پاک یا بر سنگ دوم منحدر بود بسوی اسفل سوم
از چشمه بعید آمده بود چهارم خفیف الوزن باشد پنجم تسیار باشد ششم شیرین بود هفتم تیز و تند بود
هشتم از جنوب به شمال یا از مغرب بمشرق رود و با اینهمه اوصاف در دریای گنگ و رود
نیل یافته میشود و آب چشمه خالی از غلظتی نیست از برای آنکه از آفتاب و باد که ملطف اند
دور تر است و آب کاریز از چشمه ردی است و آب چاه از آب کاریز و آب نزه از آب چاه
و باید که آب را بعد از شروع غذا و در هضم خورند و مدت آن تا دو ساعت تخمین مقرر کرده اند
و بر بالای آن میوه خاصه خربزه و در عقب مباشرت بعد از حمام و در میان طعام آب نخورند مگر
کسانیکه معده ایشان گرم باشد و علامت گرمی معده آنست که آب خوردن
در میان طعام رغبت قوی گرداند و در هضم نقصان واقع نشود سوم از سته ضروریه
حرکت و سکون بدنی است و چون حرکت بدنی باعتدال باشد بدن را قابل غذا سازد و

وبجهت ازاله رطوبات مرخیه وتقویت مفاصل واوتار ورباطات کند وایمن گرداند از جمیع امراض مادیه واکثر امزاجیه وسکون اعون ست بر هضم وحرکت را انحدار ووقت ریاضت که عبارت ست از حرکت بدنی بعد از انحدار غذا وکمال هضم اوست وعلامت اشتیاق طبیعت بسوی غذا دیگر وغیر آنست ودلالت کند احمرار بشره بر ریاضت معتدل وهم از او مفرط وهر عضو که ریاضت او بسیار شود قوی گردد خصوصا بر نوع آن ریاضت مثلا اگر بسیار شود ریاضت بدن در حمل اشیا قوی باشد بر حمل اثقال وهر عضوے ریاضتے خاص ست پس ریاضت صدر قرأت ست پس باید که ابتدا کرده شود از خفیه بجهر بتدریج از برای آنکه فعل قویه دفعة ضار ومتعب ست وریاضت سمع سماع نغمات لذیذه از حاده یا ثقیله یا مختلف بینهما وریاضت بصر قرأت دقیق ونظر کردن بسوی مواضع بعیده خصوصا منیره وبکار معتدل چه روح نفسانی منقبض میگردد پس مجتمع میشود و دماغ متکاثف ومتعصر میگردد پس بیرون می آید چیزیکه در دست از فضلات بدوع در کوب خیل چون باعتدال بود ریاضت بدن ست وتحلیل او اکثر ست از تسخین ونافع ست مر ناقهین را بتحلیل بقایا امراض وهمچنین ریاضت جمیع بدن ست ترجح بارجح معهود قائما او قاعدا او مضطجعا وترجح میل ست وارجح جمع ارجوحه وارجوحه اد مهدکه آنرا کاز گویند وهمچنین ریاضت جمیع بدن ست ونفس طرد خیل الما از ریاضت قویه ست که تحلیل وتسخین او بسیار ست وریاضت بدن ونفس ست لعب بصولجان برابر ست آنکه کره صغیر باشد یا کبیر جهت آنکه بدن را ریاضت ست ظاهر اما از جهت آنکه نفس را ریاضت آنست که لازم اوست فرح بغلبه وحزن بانقهار ودر اطلاق ریاضت بر فعل نفس نوعی تجوزیست از برای آنکه ریاضت مخصوص ست بحرکت بدنی چنانچه قبل ازین معلوم شده وازقبیل ریاضت جمیع بدن ونفس ست مسابقت بخیل ورکوب سفینه ریاضت جمیع بدن ست ومحرک اخلاط غلیظه ولطیفه وقالع امراض مزمنه

چون جذام واستسقا ومقوی معده هست وچون از وغثیان وقی عارض شود نفع تمام دهد بر اخراج فضول باید که مبادرت نماید بحبس آن مگر وقتیکه بافراط انجامد وخوف ضعف شود ودلک از جمله انواع ریاضت ست واقسام آن هشت خشن واملس وصلب ولین وکثیر وقلیل خشن فضلها را تحلیل دهد ورنگ روی را سرخ گرداند وبدن را فربه سازد وبجذب دم بسوی خارج واملس رنگ روی را سرخ گرداند وبدن را فربه کند اما کمتر از خشن وصلب اعضا را محکم سازد وفضلات را تحلیل دهد ولین سست کند عضو را وتحلیل دهد مگر اندکی وکثیر فضلات را تحلیل دهد وقلیل تحلیل ندهد معتدبه وباید که ریاضت درمیان دلک استعداد ودلک استرداد واقع شود و پس دلک استعداد آن باشد که از دلک لین بتدریج بصلب آیند ودلک استرداد آنکه از صلب بلین گرایند

چهارم از سته ضروریه حرکت وسکون نفسانی ست

ولازم حرکت نفسانی ست حرکت روح یا بسوی خارج چنانچه در غضب یا قلیلا قلیلا چنانچه در فرح یا بسوی داخل دفعة چنانچه در فزع قلیلا قلیلا چنانکه در غم یا بسوی داخل وخارج چنانکه در خجلت وهم وایضا لازم حرکت نفسانی ست سخونت ما یتحرک الیه وبرودة ما یتحرک عنه وافراط سکون نفسانی مبرد ومبلد ست وافراط حرکت نفسانی مهلک ست

پنجم از سته ضروریه نوم ویقظه ست ونوم در خلای معده مبرد ست بانحلال روح ونوم نهار مفسد لون ومرخی قوی نفسانی ومورث صلابت طحال ست وچون عادت شود جائز نیست ترک آن مگر بتدریج وسهر مفرط مضعف دماغ ومسیء هضم بتحلیل ماده است ونعاس موجب تحیر طبیعت وفساد غذا است

ششم از سته ضروریه احتباس و استفراغ ست وافراط استفراغ بالذات مجفف ومبرد بدن ست از جهت انحلال رطوبات وارواح ورد وبالعرض ممکن ست که مسخن ومرطب بود چنانکه خلط خارج بارد یا بس باشد ونزدیک خروج آن حرارت ورطوبت بر بدن مستولی گردد از جهت هیجان حرارت و رطوبت بسبب زوال ضد که برودت ویبوست ست ولازم افراط احتباس

معده و عفونت و سقوط اشتها و ثقل بدن بود والله اعلم خاتمه یافت در سال نهصد و
چهل و چهار بسمت ختم صورت اتمام این مختصر که باو فائده مند بهمه آفاق را چه خاص و چه عام

شروع رساله دلائل النبض

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین النافع الحکیم العلام والصلوة علی زبدة الانبیاء و اولاده الکرام و اصحابه العظام اما بعد پوشیده نماند که این سطری چند بجهت از صناعت طب در دلائل نبض بر حال بدن که جهت طالبان این فن مرقوم شد و **بدلائل النبض** موسوم گشته رباعی

دارو امید **یوسفی** که مدام + فیض گیرند زین چه خاص و چه عام + خلق عالم شوند زین محفوظ + مانند از آفت زمان محفوظ +

بدانکه نبض حرکت اجنبیه است و گویند که وضعیه از اوعیه روح مرکب از انبساط و انقباض جهت تعدیل روح به نسیم و اخراج فضلات بر دو نفس و اجناس ادله نبض یعنی چیزها که نبض بتوسط آنها دلالت کند بر حال بدن ده است

جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط و اقسامش نه است از برای آنکه اقطار سه است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از آنها یا زاید است یا ناقص یا معتدل و از ضرب سه در سه نه حاصل میشود و آن اینست طویل قصیر معتدل بینهما عریض ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما **طویل** آنست که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از مقیس علیه که نبض صحیح باشد لذلک الشخص و سببش کثرت حرارت **قصیر** آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت است **معتدل** آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهماست **عریض** آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت رطوبت است **ضیق** آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض اقل از مقیس علیه و سببش قلت رطوبت است **معتدل** آنکه احساس کرده شود اجزای او

در عرض مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهماست **مشرف** آنست که احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت است **منخفض** آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت است **معتدل** آنست که احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهماست و اقسام تسعه مذکور باعتبار مقدار انبساط بسائط است هرگاه که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی بیست و هفت قسم میگردد و قید ترکیب به ثنائی و ثلاثی جهت استحالت رباعی و مافوق آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه جمع نمیشود مگر آنکه دو قسم از قطر واحد باشد و اجتماع قسمین در قطر واحد محال است چون اعتدال در هر قسم منع زیاده و نقصان و همچنین زیاده و نقصان در هر قسم ممنوع الاجتماع است ضابطه در ثنائی آنست که گرفته شود قسمیکه در قطر طول است و ترکیب کرده شود با قسمیکه در قطر عرض است پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از آن ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از آن گرفته شود قسمی که در قطر عرض است و ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع بیست و هفت باشد چنانچه درین جدول تصویر کرده شد

طویل عریض	طویل ضیق	طویل معتدل	قصیر عریض	قصیر ضیق	قصیر معتدل	معتدل عریض	معتدل ضیق	معتدل معتدل
طویل مشرف	طویل منخفض	طویل معتدل	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل
عریض مشرف	عریض منخفض	عریض معتدل	ضیق مشرف	ضیق منخفض	ضیق معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل

و ضابطه در ثلاثی آنست که دائم حفظ کرده شود دو قسم پس اعتبار کرده شود قسم ثالث بیکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طویل از قطر طولی و عریض از قطر عرضی پس حاصل کرده شود طویل عریض پس این حاصل گردانیده شود ثلاث از برای آنکه طویل عریض مشرف باشد

یا منخفض یا معتدل و قس علیه الباقی پس حاصل کرده شود بست و هفت قسم نبض در دائره
ثلاثی چنانچه درین جدول تصویر کرده

طویل مشرف عریض	طویل منخفض عریض	طویل معتدل عریض	طویل مشرف ضیق	طویل منخفض ضیق	طویل معتدل ضیق	طویل مشرف معتدل	طویل منخفض معتدل	طویل معتدل معتدل
قصیر مشرف عریض	قصیر منخفض عریض	قصیر معتدل عریض	قصیر مشرف ضیق	قصیر منخفض ضیق	قصیر معتدل ضیق	قصیر مشرف معتدل	قصیر منخفض معتدل	قصیر معتدل معتدل
معتدل مشرف عریض	معتدل منخفض عریض	معتدل معتدل عریض	معتدل مشرف ضیق	معتدل منخفض ضیق	معتدل معتدل ضیق	معتدل مشرف معتدل	معتدل منخفض معتدل	معتدل معتدل معتدل

جنس دوم ماخوذست از کیفیت قرع و نبض منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل قوی
آنست که قرع کند لحم انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه ست ضعیف
آنکه قرع لحم انامل را اقل از مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه و معتدل آنکه قرع او
مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهماست جنس سوم ماخوذست از زمان
حرکت و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل سریع آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر
از مقیس علیه و سببش کثرت حاجت روح به نسیم ست و بطی آنکه تمام کند حرکت را در زمان
اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت به نسیم ست و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه
باشد و سببش توسط حال بینهماست جنس چهارم ماخوذست از زمان سکون و
منقسم میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش اقصر بود
از زمان سکون مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه ست و متفاوت آنکه زمان سکونش
اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه ست و معتدل آنکه مساوی
مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهماست جنس پنجم ماخوذست از قوام عرق و منقسم
میشود بصلب و لین و معتدل صلب آنست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد
و سببش کثرت یبوست ست و لین آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش

قلت یبوست ست و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهماست
جنس ششم ماخوذست از کیفیت جسم عرق و منقسم میشود بحار و بارد و معتدل حار آنست
که جسم عرق احر باشد از مقیس علیه باشد و سببش کثرت حرارت ست و بارد آنکه جسم عرق ابرد
باشد از مقیس علیه و سببش قلت حرارت ست و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و
سببش توسط حال بینهماست جنس هفتم ماخوذست از رطوبت ما فی العرق و منقسم میشود به ممتلی
و خالی و معتدل ممتلی آنست که احساس کرده شود در بدان رطوبت فوق از مقیس علیه و سببش
کثرت رطوبت ست و خالی آنکه احساس کرده شود رطوبت کم در بدان از مقیس علیه و سببش قلت رطوبت
ست و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال بینهماست جنس هشتم
ماخوذست از استوا و اختلاف در احوال نبض و مراد به احوال نبض عظم و صغر و قوت و ضعف و
سرعت و بطو و تواتر و تفاوت و صلابت و لینونت ست و عرق نابض موصوف به استوا و اختلاف
در احوال مذکوره یکی از سه چیز ست اول مجموع نبضات یعنی ثلاثه نبضات مثلاً یا متشابه است در
احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف الاطلاق خوانند و اگر متشابه بود در
احوال بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده و متشابه در وی و مختلف
در چیزیکه حاصل نشده تشابه در دوم اجزا نبضه واحده یعنی چیزیکه واقع شود از و در تحت اصابع اربعه
یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر پس اگر متشابه بود
در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد
در بعضی متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه در وی و مختلف در چیزیکه حاصل نشده
تشابه در وی سوم اجزای جزء واحد از نبضه واحده یعنی اول چیزیکه واقع شود در تحت
اصبع واحده و اوسط چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده و آخر چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده
یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در
احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه بود در

و در بعضی و متخالف در بعضی و دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه در وی و مختلف در چیزیکه
حاصل نشده تشابه در وی و سبب مستوی حسن حال بدن ست و سبب مختلف شدت
ضعف یا ثقل ماده است جنس نهم ماخوذست از انتظام در اختلاف و عدم انتظام در و
منقسم میشود به مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ کند یک دور
یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد و مثال چیزیکه حفظ کند دور را واحد آنست که سرعت مثلاً در یک
نبضه مقداری معین باشد و در نبضه دیگر مثل ثلث آن مقدار و در نبضه دیگر مثل ربع آن
مقدار و بر این استمرار یابد و مثال چیزیکه حفظ دو دور را آنست که حفظ کند دو دور واحد
را بر وجهی که مذکور شد پس حفظ کند دور دیگر باین نوع که سرعت در یک نبضه مقدار معین بود
و در نبضه دیگر مثل خمس آن و در نبضه دیگر مثل سدس آن و بر این استمرار یابد و سبب انتظام
ضعف سبب اختلاف ست از برای آنکه اگر سبب قوی بودی بنابر قاعده که عظم سابق ست
بر سرعت و سرعت بر تواتر احداث تواتر کردی بباقی نماندی بر حالت واحده و مختلف غیر منتظم
آنست که حفظ نکند دوری را و سببش قوت سبب اختلاف ست و این جنس داخل ست
در تحت مختلف و از ینجهت واجب که اجناس نه باشد نه ده جنس دهم ماخوذ ست
از وزن که عبارت ست از مقایسه احد الشیئین بدیگری جهت شناختن نسبتی که بینهما ست
بدانکه هر فردی را از افراد انسان در حالت صحت نبضی ست که آنرا وزنی معین ست پس اگر
آن وزن حاصل باشد جید الوزن گویند و سببش جری اسباب نبض بر مجری طبیعی ست و اگر
حاصل نباشد ردی الوزن خوانند و ردی الوزن منقسم میشود بسه قسم مجاوز الوزن و
مباین الوزن و خارج عن الوزن مجاوز الوزن آنست که متشابه باشد و سنی را که بلی او ست
چون صبی که او را وزن شبان بود و مباین الوزن آنست که مشابه بود سنی را که بلی آن نباشد
چون صبی که او را وزن شیوخ باشد و خارج عن الوزن آنکه مشابه نباشد سنی را چون نبض مرتعش
و مرتعش و ملتوی و این قسم در غایت ردائت ست از برای آنکه دلالت کننده است بر تغیر عظیم

در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویح روح ست به نسیم بارد
پس اگر زیاده شود حاجت بسبب زیادتی حرارت و عرق نابض مطاوع و قوت محرکه مساعد باشد
نبض عظیم گردد و اگر زیاده شود حاجت نبض با وجود عظیم سریع گردد تا حاصل شود به اعظم
و سرعت استیفای ترویح و اگر حاجت با فراط کشد بر وجهیکه مندفع نشود بهوای منجذب
بنبض عظیم سریع با وجود عظم و سرعت متواتر گردد تا حاصل شود بجمیع آنها استیفاء واجب اما
اگر عرق نابض صلب باشد بر قوت در تحریکش بسوی کمال انبساط نبض سریع صغیر گردد اما سرعت
از برای آنکه تدارک کند بسرعت چیزیرا که فوت شده از عظم پس مرتان سریعتان قائم مقام
مرة واحده عظیم شود اما صغیر از برای آنکه صلابت مانع کمال انبساط ست و اگر قوت ضعیف
باشد پس اگر حاجت بی تواتر مندفع شود سریع تنها گردد و اگر زیاده شود حاجت سریع
با تواتر و اگر ضعیف بمثابه گردد که قادر نباشد بر فعل سرعت متواتر صغیر گردد اما تواتر از
برای آنکه تدارک کند چیزیرا که فوت شده از عظم و سرعت اما صغر از جهت ضعف قوت از کمال
انبساط و گاهی صغیر میشود نبض اندکی از جهت انضغاط قوت در تحت ماده غذائیه و یا خلطیه
چنانکه در اول نوبتهای تپ هر چند که قوت در اصل قوی باشد و لین نبض از جهت
ضرورت ست و صلابت وی از جهت یبوست و اندکی صلب میگردد نبض در بحرانها بسبب
اندفاع ماده بسوی عضوی از اعضا چون راس و معده و امعاء و غیرهم و اختلاف نبض از جهت
ثقل ماده با شدت و ضعف بود و سبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود نظام نبض و
حسن وزن او و الله اعلم بالصواب و چند نوعست از مرکبات نبض که مخصوص اند
ماسوای که رقم ثبت می یابد عظیم صغیر منشاری موجی دودی نملی ذنب الفاری مطرقی [illegible]
واقع فی الوسط عظیم نبضی را گویند که زائد باشد در اقطار ثلثه و سببش کثرت حرارت و رطوبت
و مطاوعت آلت ست و صغیر نبضی را گویند که ناقص باشد در آن و سببش قلت حرارت
و رطوبت و نقصان مطاوعت آلت ست غلیظ نبضی را گویند که در قطر عرض زیاده بود یعنی

در عرض و عمق و سببش زیادتی حرارت و رطوبت و دقیق نبضی را گویند که ناقص در ان بود و سببش قلت
حرارت و رطوبت باشد منشاری نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلب و مختلف الاجزاء
در شهوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین بود و معنی هر یک از سرعت و تواتر و صلابت و
لین دانسته شد اما معنی اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شوند و بعضی
منخفض و اختلاف در تقدم آنکه حرکت کند بعضی از عرق قبل از وقت یا بعد از وقت و اختلاف
در صلابت و لین آنکه بعضی از اجزای عرق صلب و بعضی لین گردد و سبب اختلاف دو چیز
ست اول اختلاف مصبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سودا در عفونت
و فجاجت و نضج چه عفونت موجب لین و کمال انبساط ست و عدم عفونت موجب اضداد
انیها و نضج نیز موجب امور مذکورست و فجاجت موجب اضداد انیها دوم ورم اعضای
عصبانیه که موجب صلابت بعضی از اجزای عرق دون بعضی ست و اختلاف در صلابت
و لین موجب اختلاف در شهوق و غورست و این همچنان ست که اصحاب ذات الجنب را
بود از برای آنکه محیط ست بشرائین دو غشایی از خارج و دیگری از و اغشیه متنسج از لیف عصبی
و لیف باطنی ازین عصبات منجذب میشود چیزیکه متصل ست باعصاب موضع ورم بسبب
زیادتی ورم در حجم عضو چیزیکه متصل نیست بآن اعصاب منجذب نمیشود پس متمدد نمیگردد
و بعضی از اجزاء شریان دون بعضی پس چیزیکه متمدد میگردد صلب میشود چیزیکه متمدد نمیگردد
لین میشود موجی نبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزاء در شهوق و غور و تقدم و تاخر
باشد و سببش شدت ضعف قوت ست تا غایتی که استطاعت آن ندارد که بسط دهد عرق نابض را
دفعةً واحدةً بلکه بسط دهد شی را بعد شی و گاه باشد که سببش لین عرق بود دودی نبضی را گویند
که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سببش ضعف زائد بر موجی ست و نملی نبضی را
گویند که مشابه باشد موجی را لیکن اصغر و اشد باشد از روی تواتر و ضعف و سببش
زیادتی ضعف بود چیزیکه در دودی ست ذنب الفار نبضی را گویند که اخذ کند بتدریج از مقداری

سوی اعظم یا اصغر و پس رجعت کند بسوی مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از وصول
بمقدار اول و این قسم ردی ست وقتیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان از برای آنکه دلالت
میکند بر ضعف طبیعت اما وقتیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت ردی نیست بلکه جید ست از
برای آنکه دلالت کند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ ست از نقصان بسوی زیادت
مشابه ذنب الفار ست اگر گردانیده شود مبدء طرف دقیق بدین صورت
و قسم ثانی که اخذ ست از زیادت بسوی نقصان نیز مشابه ذنب الفار ست اگر گردانیده شود
مبدء طرف غلیظ بدین هیأت مثال تدریج در اختلاف آنست که ما تحت اصبع
اولی مثلا بر حدی باشد از اعظم و ما تحت ثانیه انقص از و ما تحت ثالثه انقص
از ما تحت ثانیه و ما تحت رابع انقص از ما تحت ثالثه یا باشد بر عکس این چنانچه مثلا ما تحت
اصبع اولی بر حدی باشد از صغر و ما تحت ثانیه اعظم از و ما تحت ثالثه اعظم ما تحت ثانیه و ما تحت
رابع اعظم از ما تحت ثالثه و قیاس کن بر همچنین وقتیکه اختلاف در سرعت یا غیر آن بود و قسمی را
که رجوع نمیکند بحالت اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع نمیکند پس اگر منتهی شود بحیثیتی که احساس
کرده نشود حرکتا و ذنب منقضی گویند و مطرقی نبضی را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند اندکی
بجانب مرکز و قبل از وصول بغایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را و تشبیه کرده شده بضرب
مطرقه که باز میگردد از مضروب پس مرتفع میشود ارتفاعی اقل از ارتفاع او در بدء ضارب
پس عود میکند مرتبه ثانیه جالینوس گفته که یافتم در نبض مطرقی عود را
مرتین و اطبا اختلاف بهمدرین کرده اند که مطرقی بنبضهٔ واحده است یا بنبضتان و
اختیار کرده شیخ او را و امام گفته که خلاف لفظی ست از برای آنکه اگر شرط کنیم در نبضه انبساط
و انقباض تا این مطرقی بنبضهٔ واحده باشد و الا بنبضتین و سبب مطرقی قوت قویه و حاجت شدید
و آلت صلبه است پس مطاوعت نمیکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع میشود قبل از
وصول بسوی غایت پس شدت حاجت میخواهد قوت را باتمام فعل او پس

ملحق میشود ضربهٔ دیگر و گاهی سببش ضعف قوت میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز باشد از
بسط شریان عارض میشود او را توقف میان نقطهٔ مرکزیه و محیطیه از جهت استراحت
و گاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال انبساط میباشد همچنانکه عارض شود
در قرع مفرط پس نزدیک زوال او تمام کند حرکت را و ذوالفترت نبضی را گویند که واقع شود
در و سکون وقتی که متوقع باشد حرکت مابین مسافت یا در مرکز بعد از سکون داخلی جهت
مانعی از انبساط ثانی پس متصل شود سکون دیگر بسکون اول و یا در محیط بعد از سکون خارجی
بمثل ذلک و سببش اعیاء قوت یا استراحت یا عارض مغافص که منصرف شود بسوی او
طبیعت دفعتهً چون غم مفرط و واقع فی الوسط نبضی را گویند که واقع شود حرکت وقتیکه متوقع
باشد سکون کمابین الحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرع ثانیه در
واقع فی الوسط بعد از اتمام انبساط اول و قبل از اتمام انقباض اوست و در مطرقی
چنین نیست از انبساطی که قرع اولی اول است و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت بسوی
ترویح که محتاج گردانیده طبیعت را بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلائل تنفیس در
سرعت و بطوء و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیرها نزدیک است بدلائل نبض
بر حال بدن والله اعلم رباعی زور قسم ام دلائل نبض ⁜ نظرے کن
تاملے فرما ⁜ تا شود نبض سال تاریخش ⁜ نبض گیر دلنود بر وا فزا ⁜

	شروع رسالهٔ دلائل البول یا فتاح	
	بسم الله الرحمن الرحیم	

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و پس از درود رسول برحق صلی الله علیه و آله وسلم
و علی آله و اصحابه مخفی نماند که چون رسالهٔ دلائل النبض باختتام انجامید بخاطر بعضے از مخادیم
و اعزه چنان رسید که در ادلهٔ بول نیز کلمهٔ چند نوشته شود و حرفے چند نگاشته گردد

لاجرم این رساله بدلائل البول موسوم ست در حیز عبارت و قید کتابت آمد والتوفیق
من الملک الاحد بدانکه اختلاط آب بطعام در معده است تا ترقیق آن کند و کیلوس گرداند
و از اینجا جاری شود با کیلوس از ماساریقا که رگهاء چند در جهت مقعر کبد ست و از
عروق شعریه که در محدب اوست بسوی کبد پس جاری شود اکثرش از کبد بسوی کلیتین
و از کلیتین بسوی مثانه و اندکے که در جگر باقیمانده جاری شود با دم در عروق پس رجعت کند
قهقری بسوی مثانه و ازینجهت منصبغ شود بول کسیکه خضاب کرده شود بحنا و کم گردد بول کسیکه
عرق بسیار کند و بسیار شود بول کسیکه عرق کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب در مثانه منتقل شود
از و بسوی احلیل یا فرج و از احلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم میشود از چیزیکه مذکور شد
دو امر امر اول آنکه در بول دو چیز است مائیه منفصله که اکثرش در کبد ست و فضلهٔ هضم
ثانی ست و ثقل که مصاحب اوست در عروق با قلیل مائیت که فضلهٔ هضم ثالث ست
و این ثقل جوهریست مسمی برسوب امر دوم آنکه دلالت بول باحوال کبد و مثانه و گرده اصح
از دلالتش بر آلات غذا از جهت انفصال اکثر او در کبد و کثرت مکث او در مثانه و اجناس
ادلهٔ بول یعنی چیزها که بول بتوسط آنها دلالت میکند بر حال بدن هفت جنس است و
درین رباعی مفهوم گردد رباعی طبیب از بول جویدها هفت چیزی ⁜ بگویم با تو گر داری
تمیزی ⁜ قوام و رنگ و بو و اندک و بیش ⁜ کف و ثقل و مکدر با صفا خویش ⁜ جنس اول
لون بول ست و اصول این جنس پنج ست اصول اول از اصول لون اصفر ست و
محتوی ست بر پنج طبقه طبقهٔ اول تبنی ست که صفرتش چون آب تبن اندک ست و دال ست
بر بیاض و دلالت کننده ست بر برد از برای آنکه لون تبنی ست یا از جهت کثرت مائیت ست
یا از جهت قلت صفرا و هریک ازین هر دو دلیل برد ست و این حکم اکثری ست از برای
آنکه امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا بجانبی دیگر باشد طبقهٔ دوم اترجی ست
که صفرت لونش شبیه است بصفرت قشور اترج و حادث میشود از مخالطت صفرا الی زائد

برہیچیزیکہ در تبنی ست و دلیل اعتدال ست طبقۂ سوم اشقری ست کہ صفرتش مائل بر حرقت و
دلالت کنندہ بر حرارت زائد ست طبقۂ چہارم ناری ست کہ صفرت او شبیہ ست بلون نار
و دلالت کنندہ ست بر حرارت زائدہ بر چیزیکہ در اشقر ست طبقۂ پنجم احمر صحنا صع ست کہ
مسمی ست بر عفرانی چہ لونش مشابہ بشعر زعفرانست بخلاف ناری کہ مشابہ بصبغ زعفران ست
و دلالت کنندہ است بر حرارت زائدہ بر چیزیکہ در ناری ست اصل دوم از اصول
لون احمر ست و او منطوی ست بر سہ طبقہ طبقۂ اول صہب ست کہ او را اندکے حمرت ست
و نزدیک ست بہ بیاض و دمی کہ موجب آنست لابد ست ازانکہ رقیق باشد طبقۂ دوم
وردیست کہ او را احمرت زیادہ است بر حمرت صہب و دمیکہ موجب آنست لابد ست ازانکہ
غلیظ باشد طبقۂ سوم اقتم ست کہ او را احمرتی ست مائل بہ تیرگی و دمی کہ موجب آنست
لابد ست ازانکہ اغلظ باشد و سبب این جمیع اطباق ثلثہ غلبۂ دم و حرارت است علی
مراتبہا سوی بول باوجود برد احمر باشد چنانکہ در فالج و سوء القنیہ بسبب ضعف کبد
و قلت تمیز مائیت از دم و لون ناری از طبقات صفرت اول ست بر حرارت از برای آنکہ
صفرت از جہت اختلاط صفرا ست و حمرت از جہت اختلاط دم و حرارت صفرا اشد ست
از حرارت دم و ایضا غالب ست بر صفرا جزو ناری و بر دم جزو ہوائی و حرارت نار
اشد ست از حرارت ہوا اصل سوم از اصول لون اخضر ست و مشتمل ست بر چار طبقہ
طبقۂ اول فستقی ست کہ آنرا خضرتی ست مائل بزردی و دلالت میکند بر برد منجمد از برای آنکہ
این لون حاصل میشود از اختلاط سودا بہ صفرت و غالب آنست کہ سودا از برد منجمد حاصل شود
و قرشی در شرح کلیات آوردہ کہ لون فستقی نزدیک من دلالت میکند بر احتراق صفرا
از برای آنکہ سودا کہ از برد حاصل میشود با کمودت ملیا شدہ با صفرت طبقۂ دوم نیلجی ست
و آن لونیست کہ خضرت او فوق خضرت فستقی ست و مشابہ برنگ بہ نیلی بود کہ در آب حل
کردہ باشند و این لون نیز دلالت کند بر برد منجمد اما برد درین اقوی ست و بول فستقی نیلنجی

منذر اند در صبیان بفالج یا تشنج از برای آنکہ در بدن ہای ایشان رطوبت است
طبقۂ سوم زنجاری ست و طبقۂ چہارم کراثی ست و این ہر دو لون دلالت میکند بر افراط
حرارت محرقہ و فرق بینہما آنست کہ زنجاری مائل ست بہ بیاض از جہت شدت حرارت
در و بخلاف کراثی ست اصل چہارم از اصول لون اسود ست و آنرا اسباب بود
سبب اول فرط احتراق ست باینطریق کہ یافتہ شود در بدن صفرای حادہ پس احتراق کنند
چیزیرا کہ مخالط مائیت بول ست از اخلاط و سبب اسود او احتراق بحرارت آنست کہ چیزی کہ
باقی ماند در بعد از احتراق از رطوبت مائیہ از شدت متوجہ سطح ظاہر او شود پس نفوذ نکند
ضو در و پس از اسود عارض گردد از برای آنکہ کثافت سبب سواد ست چنانچہ در
انگشت محسوس شود و علامت سوادیکہ حاصل شود بہ سبب احتراق یکی از دو چیز ست
اول آنست کہ با صفرتی باشد کہ بزعفرانی زند دوم آنست کہ متقدم باشد او را بول
قوی الرائحہ یا احمر سبب دوم جمود ست باین نوع کہ یافتہ شود در بدن مادہ باردہ کہ تجمید کند چیزیرا
کہ مخالط مائیت بول ست از اخلاط و جمود مسود ست از برای آنکہ اجزاء متراکم شود در سطح ظاہر او
پس تکثیف کند جسم را پس عارض شود اسود و از ینجہت حادث گردد سواد ثمرہ را کہ او را ابر
رسد و علامت سوادیکہ حاصل شود بہ سبب جمود یکی از دو امر ست امر اول آنکہ با کمودت
باشد امر دوم آنکہ متقدم باشد او را بول اخضر عدیم الرائحہ یا رائحہ کہ دلالت کند بر برد
چون حموضت سبب سوم حرکت مادہ سوداویہ است کہ تحریک کند طبیعت آنرا
بر سبیل تنقیہ و بحران و اخراج کند از طریق بول ہمچنانکہ در حمیات سوداویہ و علامتش
آنست کہ بروز بحران باشد و از عقبش خفت حاصل شود و متقدم باشد او را علامات نضج کہ
دلالت کند بر نضج مادہ سبب چہارم تناول شئی صابغ ست چون شراب اسود کہ طبیعت
تصرف در و نکند پس بیرون آید بحالت خود مع بول و عدم تصرف طبیعت در و یا از جہت
سقوط قوت کبد ست و این در غایت ردارت ست یا از جہت بودن او ست زائد

بر قدر کفایت و درین خطری نیست اصل پنجم از اصول لون ابیض ست و منقسم میشود
بدو قسم قسم اول لونی ست که مفرق بصر ست چون لون لبن و غیر مشف ست که نفوذ نمیکند در و
بصر یعنی باز میدارد ماورای خود را از ابصار و یافته نمیشود در بول مگر با غلظ و اطلاق بیاض
بر و حقیقیست و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و برد یا بر ذوبان شحم یا اعضاء اصلیه و علامت
ذوبان شحم آنست که بول با بیاض و سمی باشد و سببش حرارت قویه است که اذابت دسوبات
بدن کند و این ذائب منجمد میشود در قاروره و علامت ذوبان اعضای اصلیه چون عصب
و عظم و غیره آنست که بول شدید البیاض بود و این در اخر دق میباشد علامتش ذبول و ضمور
قوتست قسم دوم لونی ست که مشف ست و آن بر دو نوع ست نوع اول از مشف چیزیست
که آنرا مطلقاً لونی نیست چون هوا و اجرام فلکیه که باز نمیدارد ماورای خود را از ابصار نوع
دوم از مشف چیزیست که آنرا لونی ست چون آب صاف و این باز نمیدارد ماورای خود را
از ابصار مگر اندکی و نوع اول را ابیض نمیگویند از برای آنکه بیاض عام جمیع لونهاست
و نوع ثانی را ابیض میگویند و اطلاق ابیض بر وی مجازست از برای آنکه او را غیر بیاض فی نفسه
لونی ست و ازینجهت ممکن ست رویت او بخلاف هوا مثلاً و منعکس میشود شعاع از وی
منعکس نمیشود از هوا و وجه مجاز آنست که چون این مشف را عارض شود تکاثف یا تفرق
بسوی اجزای صغار بسیار شود به سبب این اجزای مذکور را سطوحی که مرئی شود ابیض نما
تکاثف چون چیزیکه عارض شود آب را وقتیکه منجمد گردد اما تفرق چون چیزیکه حادث گردد
آب را وقتیکه کف کند و مردم گمان برند که بیاض موجودست در آب و مظهر اوست تکاثف
و تفرق و این غلط ست و این قسم بیاض در بول یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در آب
جهت بطلان هضم کبد از استیلای برودت یا بر سده که منع کند نفوذ صافی را پس بیرون آید
بول برنگ آب جنس دوم قوام بول ست و بول بحسب قوام یا رقیق ست یا غلیظ یا
معتدل بینهما از برای آنکه خالی از آن نیست که او را قوامی محسوس نیست زائد بر قوام مائیت

یا هست اگر نیست رقیق ست و اگر هست یا میرسد بغیر سیلان یا نمیرسد اگر میرسد غلیظ و اگر نمیرسد
معتدل بینهما و سبب رقیق عدم نضج ست یا کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود
موضع سده به ثقل و تمدد و سبب غلظ عدم نضج ست یا نضج اخلاط مفرط الغلظ و علامتش تقدم
افراط غلظ و سبب معتدل بینهما نضج غلظ ست جنس سوم صفا و کدورت بول ست و صافی
آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و منع بصر نکند از نفوذ و کدر آنرا گویند که متشابه الاجزا نباشد
و بعضی از اجزا او منع بصر کند از نفوذ و صفا از علامات نضج و سکون مواد ست و کدورت
از امارات عدم نضج و ثوران اخلاط ست و کدر اندکی از جهت سقوط قوت و از جهت ورم
باطن میباشد و غلیظ مفارق کدر ست باستوار قوام جنس چهارم رائحه بول ست و
بول بحسب رائحه یا منتن ست یا عدیم الرائحه یا معتدل از منتن دلالت کننده است بر یکی
از دو امر امر اول افراط عفونت اخلاط امر دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در مثانه باشد
از برای آنکه احتباس بول بیشتر در و بود پس تاثیر قروح مثانه در افساد رائحه اکثر باشد و فرق
درمیان امرین مذکورین بوجوه است اول آنکه کائن از قروح آلات بول میباشد با وجع در عضو
متقرح بخلاف کائن از عفونت اخلاط دوم آنکه کائن از قروح با قیح و قشور میباشد بخلاف کائن
از عفونت سوم آنکه کائن از عفونت بحسب قوت مرض و ضعف او بیش و کم میشود بخلاف کائن از قروح
و اما عدم الرائحه دلالت کننده ست بر جمود اخلاط و فجاجت او و اندکی از جهت سقوط قوت میباشد
و این وقتی ست که عاجز شود طبیعت از حل ما یعفن البول پس اگر باشد این در عقب بول
شدید النتن دلالت کند بر اعراض طبیعت از مقاومت مرض پس ناچار باشد از انتظار موت
و اما معتدل الرائحه دلالت کند بر نضج ماده جنس پنجم زبد بول ست و زبد در بول حاصل
میشود از رطوبات لزجه که مخالط اوست با ریح خارجه مع البول بعد شوارست برو که حرارت
کند آن رطوبات را و بیرون آید پس متعلق بود بول باز بد و رغوت که امتداد رطوبت لزجه که حول
ریح غلیظ ست کند و هر چند که این رطوبات لزج او قریباج ممدده او را اکثر باشد

بول را زیاده بسیار باشد و کثرت زبد و کبر الطبو انفجار و زوال او و دلالت کند بر کثرت ماده غلیظه از جهه
وغلبه ریاح و این در امراض کلیه ردی ست و منذر ست ببطول مرض جلبس ششم
رسوب ست و رسوب در لغت استقرار اجزاء غلیظه در اسفل مایعات ست و در اصطلاح هر جوهر
اغلظ از مائیت بول که حاصل باشد در ان مائیت و متمیز باشد از ان و برابر بود از سیکه در
اسفل باشد یا در اواسط یا در فوق اول را رسوب راسب گویند دوم را متعلق سوم را
غمام و اطلاق میکنند رسوب را بر غمام و متعلق از برای آنکه چیزیکه از شان اوست رسوب
متعلی میشود و در وسط میباشد وقتیکه منع کند مانعی از رسوب پس بجهت این صفت
که بالقوه در وست گفته میشود رسوب را و رسوب یا دال ست بر نضج و آنرا رسوب محمود گویند
یا غیر دال بر او و آنرا رسوب ردی خوانند و رسوب محمود را اوصاف بود اول ابیض ان
برای آنکه نضج به هاضمه ست و فعل هاضمه تشبیه باعضاست و اعضا ابیض اند پس مشابهت
در لون تابع باشد نضج را و فضلات هضم کبدی احمر بود لیکن مثانه و غیر آن از مجاری
تغیر میدهند حمرت را پس ظاهر نمیشود حمرت در رسوب دوم ملاست از برای آنکه دلالت میکند
بر استوا آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نضج را سوم آنکه متشابه الاجزا باشد
یعنی بعضی بعضی اغلظ نباشد از بعضی چهارم اجتماع اجزای از برای آنکه تشتت آنها از ریاح
باقیه از اتصال بعضی ببعضی باشد و مخالطت ریاح ببول از فجاجت بود و رسوب محمود سه
قسم ست افضل او رسوب راسب ست پس متعلق پس غمام بدو وجه اول آنکه غالب بر اعضا
اجزای ارضیه ست یا صلب و قوی و فضول مندفعه ببول وقتی نضیج بود که شبیه باشد باعضا
غالب باشد بر و ارضیه پس شانش آن بود که منتقل شود پس چیزیکه از و منتقل شود نزدیکتر
بود به نضج وجه دوم آنکه اکثر سبب تعلی ریح بود هر چند که بیشتر باشد تعلی بیشتر بود و کثرت
ریح دلالت کند بر عجز قوت از دفع ماده و رسوب مذموم آنست که یافته نشود در
اوصاف مذکوره و آن نیز سه قسم ست و افضل او غمام ست پس متعلق پس راسب و این خفی نیست

لطفو او از جهت حرارت مصعده باشد از برای آنکه همچنانکه حرارت مصعد ست لطف غیر ست اما
وقتیکه طفو از مخالطت ریح قاهره اجزاء ارضیه را که از شان اوست تسفل باشد از جهت میل ریح
بسوی فوق پس در متوقت راسب افضل از متعلق و متعلق افضل از غمام بود از برای آنکه این
هنگام ریح در تسفل کمتر باشد و فضول مندفعه در رسوب ردی یا از اعضا باشد یا از رطوبات چه
نیست در بدن جسمیکه باشد از و رسوب غیر از این هر دو که کائن از اعضا یا باشد از اعضا اصلیه و آنرا
خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضاء اصلیه نباشد یا در رودهنیت باشد و آنرا وسخی خوانند
یا نباشد پس اگر در رودهنیت نباشد آنرا لحمی گویند و خراطی یا از ظاهر عضو یا از باطن عضو پس اگر از
ظاهر عضو باشد آنرا قشوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این منفصل و اگر اجزای
کبار عراض بیضا یا احمر باشد آنرا صفائحی گویند و ابیض از مثانه و احمر از کلیه باشد و اگر
نباشد اجزای کبار عراض پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی گویند اگر احمر نباشد نخالی گویند و کائن
از رطوبات بعضی مائل بحمرت ست و دلالت کند بر احتراق دم و بعضی کبد ست و دلالت
کند بر احتراق بلغم و بعضی اصفر ست و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود ست و دلالت
کند بر احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بول کسی هست که آنرا رسوب بود اما عدم رسوب
را اسباب ست اول عدم نضج دوم سده سوم قلت ماده و رسوب در اصحا کمتر باشد از جهت
غلو عروق آنها از اخلاط واجب الاندفاع ببول و اگر باشد رسوب عدیم الوضع بود و باشد از فضل
غذا و جهوال نیز رسوب کمتر بود از جهت قلت فضول آنها خصوصا وقتیکه مرتاض باشد
از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و مریض فربه را که تارک الریاضت باشد رسوب بسیار بود
و از انواع رسوب ست رسوب مدی که ثفل در مده بود و رسوب مخاطی که ثفل در و خلط خام
غلیظ باشد و بسیار باشد که یافته شود در عرق النسا و وجع المفاصل و فرق بینهما بعد از مشاکلت
هر دو در لون و هیأت آنست که مدی منتن بود و متقدم باشد اورا ورم و آسان بود اجتماع
ثقل و تفرق او بخلاف مخاطی در رسوب احکام جلبس هفتم مقدار بول ست بول یا اقل ست

از طبعی یا اکثر از وی یا مساوی و اسباب کثرت بول بسیارست و از انجمله بسیار خوردن آب تنها
یا ممزوج بمشروب بحکم خوردن ممزوج بمشروب دارد و میوه های تر و تازه و از انجمله است
ذوبان اعضا و خروج ذائب بطریق بول چنانکه در حمیات محرقه و از انجمله است استفراغ
ماده محتقنه در بدن چنانکه در بحران ادراری و فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که بحرانی در
بحرانی بقوت باشد و از عقب آن راحت یابد بخلاف ذوبانی و ایضا در ذوبانی حرارت قویه بود
و بول را رائحه حاده باشد و در روز بحران نبود و اهلم بول ردی چون اسود غلیظ چیزی بود که اغوز
نباشد یعنی استفراغ کرده شود دفعة کثرة لا منقطعا قلیلا قلیلا از برای آنکه اول دلالت کند
بر قوت طبیعت و ثانی بر ضعف او و اسباب قلت بول نیز بسیارست و از انجمله است فرط تحلیل
رطوبات از جهت شدت تحلل بدن و اتساع مسام و بحرکت مفرط و از انجمله است فنای رطوبات
بدن از جهت فرط حرارت و این سبب غیر سبب اول ست از برای آنکه اول زوال رطوبت ست
بعد از وجود او و ثانی انتفاع اوست ابتدا و از انجمله ست که در مجاری بول مغیضه بسوی مثانه
است پس بیرون نیاید مگر رقیق قلیل و باقیماند غلیظ کثیر و از انجمله است اسهال و اسهال موجب
انصراف مائیت بجانب معده و امعاست و اقوا و اقلت بول یا قلت تحلل متعذرست
باستسقا و دلائل براز در صفرت و بیاض و سواد و غیره نزدیک ست بدلائل بول فتامل و تدبر
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب رباعی احکام بول از نسخه طب یوسفی * بهر توجمع کرد جمیع
برادران بتاریخ سال تا که شود روشنت بگیر ز قاروره و چهار صد و سی فزا بران *

تمت

مختصر البیان فی ضروریات البحران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم الوهاب والصلوة والسلام علی سیدنا محمد صاحب الحکمة و فصل الخطاب و علی آله الاطیاب و
صحابه الانجاب اما بعد این رساله ایست مسمی به مختصر البیان فی ضروریات البحران

بدانکه لفظ بحران یونانی ست یا سریانی و معنی آن شدت تموزست و یا فصل خطاب و در اصطلاح
عبارت ست از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیمار تغیر عظیم ظاهر شدن بحالی
بهتر یا بدتر و تشبیه داده اند مرض را بدشمن باغی و طبیعت را به سلطان حامی و بدن را
به مملکت سلطان و یوم البحران را بروز مقابله و قتال پس هنگام کارزار لامحاله
سلطان دفعة یا بتدریج غلبه باشد تام یا ناقص و یا بالعکس و از این اقسام تغیر
هشتگانه هویدا میشوند و همچنانکه در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب مهیا
باشد و امور خطرناک مانند آوازهای سخت و چیزهای وحشت آمیز و خوف و تحیر پیش
آیند همچنان درین روز بحران قسم اضطراب و کرب و قلق عظیم و حرکات صعبه و شنیدن
آوازها چون دوی و طنین و تشویش افعال بمریض لاحق میشود پس روزیکه بحران واقع شود
مریض را بهیچ وجه تحریک نفرمایند زیرا که تحریک صناعی اگر موافق تحریک طبعی شود
موجب استفراغ مفرط گردد و در آن مخافت ضعف بل سبب فوت و هلاک ست و اگر مخالف
تحریک طبعی بود تشویش در افعال طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل تام خود که بدون
عائق و مانع بود باز میماند و بحران جید و اخراج ماده و استفراغ مرض بوجه اکمل نمیشود
پس ازین وجوه در روز بحران از مسهلات و مستفرغات بل از محرکات ممانعت فرموده اند
حتی که اگر مریض متحمل باشد از غذا باز دارند و الا بقدر ضرورت و مقتضای وقت غذای
لطیف سریع الهضم بکار برند فائده بدانکه بحرانی که بدفع ماده بود بر پنج نوع ست
قی و اسهال و رعاف و ادرار و عرق پس بحران که بعرق و ادرار بود ناقص باشد
چه ماده رقیق مندفع میگردد و غلیظ باقی میماند و بحرانیکه به قی و یا باسهال یا رعاف بود
تام باشد فائده بحران را تقدم اعراض لازم ست مثلا اگر در روز بحران شود و
علامات و اعراض در شب مقدم شوند و اگر به شب واقع شوند در روز ظاهر گردند و
هر یک را استفراغات خمسه علامات جداگانه مقدم شوند مثلا علامت قی ضیق النفس

وغثیان وتقلب النفس وتلخی دهن ودرد فم معده واختلاج آن وتاریکی چشم وسقوط نبض واختلاج لب زیرین ست وعلامت اسهال درد امعا وثقل بدن وتمدد شراسیف بطرف اسفل ونفخ بطن ودرد پشت وانصباغ براز وقراقر امعا وعدم علامات قی ورعاف وغیره نبض صغیر ودمی وصلب بودن ست وعلامت رعاف ثقل سر وسرخی رو ودوی وطنین واشتعال سر واجرای اشک وتاریکی روبروی چشم وخارش بینی وضربان رگهای سر وبودن مرض صفراوی یا دموی خصوصاً وقتیکه بیمار جوان باشد وعلامت ادرار ثقل مثانه وغلظت وکثرت بول وعدم اسهال ودر فصل زمستان بیشتر از فصول دیگر افتد وعلامت عرق انتفاخ بشره ونمکینی بول بروز چارم وغلظت آن بروز هفتم وموجیت نبض پس طبیب را باید که بر علامات واستفراغات همیشه متوجه اگر طبیعت بقوت دفع ماده نماید عین مقصود ست والا گاهی طبیب حاذق را احتیاج باعانت طبع شود در صورتیکه طبیعت مهیا کند ماده را برای اخراج وبسبب خود استیصال آن نتواند کرد فائده بدانند که هر مرض را که آخر بسلامت بود چار مرتبه میباشد ابتدا تزاید انتها انحطاط پس بحران در انحطاط نمیشود وبحران تام در وقت انتها واقع شود وانچه در ابتدای مرض افتد مهلک ست وانچه در زمان تزاید ناقص وردی باشد بدانکه در ایام مرض بعضی روزهای بحران باشند که آنرا ایام الباحوریه گویند وبعضی روزهای خبر دهنده که بحران می خواهد شد آنرا ایام الانذار گویند وبعضی روزهای نه از باحوریه باشند ونه از انذار اما بحسب انحراف بحران دران روز واقع شود آنرا ایام واقع فی الوسط گویند اما ایامیکه دران بحران افتد تام ونیک باشد یازده روزند چهارم وهفتم وچهاردهم وبستم وبست ویکم وبست وچهارم وبست وهفتم وسی ویکم وسی وچهارم وسی وهفتم وچهلم واما ایام واقع فی الوسط شش روزاند سوم وپنجم ونهم ویازدهم وسیزدهم وهفدهم واما ایامیکه دران بحران ناقص افتد وبا رنج وخطر باشد هشت روزند ششم وهشتم ودهم ودوازدهم وشانزدهم وهژدهم ونوزدهم وبست وسوم واما ایامیکه دران بحران نباشد سیزده روز ست

بست ودوم وبست وسوم وبست وپنجم وبست وششم وبست وهشتم وبست ونهم وسی ام وسی ودوم وسی وسوم وسی وپنجم وسی وششم وسی وهشتم وسی ونهم وجهت تسهیل حفظ متعلمان جدولی جامع اقسام اربع موافق اکثر اطبای نامدار در ایام بحران ومسهل وواقع فی الوسط وخلافی برای تسهیل حفظ موافق معمول مرقوم گشت

۱	بحران	۱۱	واقع فی الوسط	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران محمود
۲	خلافی	۱۲	یوم مسهل	۲۲	یوم مسهل بلا اختلاف	۳۲	یوم مسهل بلا اختلاف
۳	واقع فی الوسط	۱۳	واقع فی الوسط	۲۳	یوم مسهل بلا اختلاف	۳۳	یوم مسهل بلا اختلاف
۴	بحران محمود	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران محمود	۳۴	بحران محمود
۵	واقع فی الوسط	۱۵	خلافی	۲۵	یوم مسهل بلا اختلاف	۳۵	یوم مسهل بلا اختلاف
۶	بحران ردی	۱۶	یوم مسهل	۲۶	یوم مسهل بلا اختلاف	۳۶	یوم مسهل بلا اختلاف
۷	بحران محمود	۱۷	واقع فی الوسط	۲۷	بحران محمود	۳۷	بحران محمود
۸	یوم مسهل	۱۸	بحران ردی	۲۸	یوم مسهل بلا اختلاف	۳۸	یوم مسهل بلا اختلاف
۹	واقع فی الوسط	۱۹	یوم مسهل	۲۹	یوم مسهل بلا اختلاف	۳۹	یوم مسهل بلا اختلاف
۱۰	یوم مسهل	۲۰	بحران محمود	۳۰	یوم مسهل بلا اختلاف	۴۰	بحران محمود

بسیار باشد که در امراض حاده تا سه یوم علامت بحران میمانند پس این سه روز در هر کدام رو
که علامت بحران زیاده باشد همان روز را یوم البحران باید شمرد خصوصاً که یوم الانذار نیز بران
گواهی داده باشد و آن روز روز بحران هم بود فائده اینهمه که گفته شد از تعداد ایام باجوری
در امراض حاده واقع میشود اما در امراض مزمنه عدد ماه و سال چون عدد روزهای امراض حاده
بود چنانچه در ربع سوداوی و بلغمی هفت ماه همچون هفت نوبت غب باشد بالجمله بعد یکصد و بست
روز بحران یا پس هفت ماه باشد یا پس هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس بست و
یک سال و بقراط بعد از چهل روز بحر روز شصتم هشتادم و صد و بستم از روزهای بحران
شمرده و بدانند که در حمی غب یوم النوبت روز بحران میباشد پس باید که احکام بحران در
روز نوبت ملحوظ خاطر دارند و احتیاط کنند که در وقت پری شکم واقع شود و معمول اکثر اطباست
که اگر حدوث مرض قبل از انتصاف نهار باشد آن روز را در حساب مرض کامل و تمام میگیرند و
اگر بعد از انقضای نصف النهار باشد ترک میکنند و ظاهر اسبابش این است که یوم طبیعه نزد
ایشان از نصف النهار تا نصف النهار دیگر است اینقدر برای تعلیم مبتدیان

تمام	مرقوم شد والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً	[illegible]

رساله حفظ صحت بدن

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد حکیم دانا و تحیت زبدة الرسل و الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و اصحابه نموده می آید
که این قصیده ایست در حفظ صحت بدن مزین بزینت مسند حضرت بادشاه سکندر حشمت
سلیمان جاه تاج بخش عالم آرای عدو بند قلعه کشای طراز کسوت سلطنت و فرمانروائی نگین
خاتم عظمت و کشورکشائی قوت بازوی مسلمانی فروغ دیده خورشید روشن رای جمشید الکمال آرای

نظم آنکه او را سزد سرافرازی	شاه جم قدر بابر غازی	کف غیرت سحاب آمد
رای او رشک آفتاب آمد	تابع رای اوست فوج ملک	مسند قدر اوست اوج فلک

فلک آمد بذات او فاخر
دارد ش بر سریر عز و جلال
بود و طعم دهانش نیک پیدا
علاماتش نیست جز خون بر گرفتن
تو آن تلخی بدان جز بهر صفرا
اگر طعم دهانش ترش باشد
اگر خواهد خلاص امروز فردا
ز گرمی و ز خشکی گو غذا ساز
بدان کاخلاطها گشتست پیدا
دوای جمله بیماران چنانست
اینکه داری تندرستی از در حکمت را
ترک عادت کن که خواهد شد برص پیدا ترا
ای ترشی خوردن بسیار اعضای تو سست
زود زار و لاغرت سازد بعکس لوبیا

تدبیر مشروبات

آب نارنج از صد افزون که رغبت کرده
چند خواهی باده نوشی خوش بود شرم و حیا
خفتی و در او تن قابل شود بهر غذا

تدبیر حرکت سکون نفسانی

حمق میگیرد دلا آنرا که بیفکری گزید
چون ز خواب و ز گرد ذهن صافی تیره رنگ

خرد از مدح او بود قاصر

در یافتن صحت و مرض

اگر شیرین بود طعم دهانش
بگوییم با تو یک یک آشکارا
همه سردی و ترشی بایدش خورد
دلیلش اینکه میباشند ز سودا
و گر ناخوش بود طعم دهانش
اگر هست شو مانند برنا
ز اول قی کند و انگاه مسهل
تو این را یاد دار از گفته ما
تا بعلتهای گوناگون نگردی مبتلا
گر ز انگور آنکه خواهد خورد با لحم قدید
جای آنکه از در ترا گر بر نخیزد عصا
با تو خواهد بود شبکوری و تاریکی چشم
ای برودت در بر تو مستولی عسل نخود مدام
آخر از ضعف جگر افتی بصد رنج و عنا

تدبیر حرکت سکون بدنی

ای بغفلت معترف خلقی سکون آنجا مقیم
فکر چون از اندازه بیرون بود دیو عجب
گاه گاهی فکر میکن تا نیفتی در بلا
دیگر آن اندیشه مشکل توان دادن ضیا

تا جهان باشد ایزد متعال
هر آنکو بامداد از خواب برخاست
سرش باشد گران و سست اعضا
اگر طعم دهانش تلخ باشد
همین هست ای جوان بادام و حلوا
همه شیرینی و چربی خوردا و
ز بلغم فان اگر هستی تو دانا
اگر باشد دهانش سر بسر شور
کند دفعش بتدریج و مداوا

تدبیر ماکولات

شیر البسیار خوردن آنکه عادت کرده
زندگی او شود تبدیل با مرگ فجا
عطش بسیار گر گنی رغبت باندک [illegible]
گر فراوان میل خواهی کرد دیر گفتند [illegible]
گز بر ایت گفته حق در وصف او فیه الشفا
میبر شیر م حیا چون [illegible] افزون [illegible]
چون ریاضت معتدل باشد پدید آید از آن
از برای آنکه در تن جمع گردد فضلها
گر فرو گیرد ترا انگاه مالیخولیا

تدبیر نوم و یقظه

هر کرا عادت چنان باشد که هنگام خواب

روی او تا وقت بیداری بود سوی سما
هر که بیداری بود بسیار خواهد ساختن
شوربا خور چون طبیعت محتبس گردد ولی
رفتنش با وی بخلوت نیست جز عین خطا
چون ورم پیدا شود در خانه باید سوختن
رفتنت با او بخلوت نیست جز عین خطا
زان بسی باشد بتر کم کردن خون شتا
در خزان کن اجتناب از هرچه باشد سرد و خشک
هر که خواهد جان خود از شهر باید شد جدا
گر بقوت نیستم دستان بود آنقدر زبا

تدبیر قوت باه

بادام و قرفه و بلیون و مغز نارجیل
سنبل و سعد و لسان الثور و بذر هندبا

ضماد قوت باه

تدبیر مسهل الولادت

تدبیر حفظ صحت چشم

اندرون چشم او بیرون نباید آبله
چون کهی آلوده خون گشت بعد اعضای طفل
باید از افیون و آب سبز اش کردن طلا
تا مگر سوزش کشاید باز چشم رهنما

از سعال و نزله در آشوب باشی بد رفیق شب
در دماغ خود رطوبات غریبه ای فتا
اسفاناخ و شلغمی بسیار کن در شوربا

تدبیر هوای وبائیه

مصطگی و عود و عنبر بهر اصلاح هوا

تدبیر فصول اربعه

پیش اهل دانش و بینش بهست خوردن
در بهار از گرم و تر بگذر مکن چون و چرا

تدبیر مباشرت

گر دل آن شوکران را شاید که باشد زشت
تقویت کن گرم و تر او را که مغز و بنیه هست
زنجبیل و هیل و بستان تودری و مصطگا
از برای قوت قبل میتوان ضم ساختن
گر بمالی بر قضیب خویش پیه سوسمار
گر زن آبستن بود مشیمه بندند
از مرضها وارهاند هر کسی که خود را چشم خود
گر بزنگ آب شور سبز و حنا
موی گر نباشد شود و نما

خاتمه رساله حفظ صحت

حامی شرع محمد بادشاه بابرکت است

سر بر اعضا او با در دباشد دائما

تدبیر احتباس و استفراغ

از طبیعت از حد افزون کم گردد سیل کن

مسائل مختاریه

گر بود شاهد در آن ملک وقار
اختیار مسهلت در صیف باید باشدی
خون خود ریزی اگر خون کم کنی از امتلا
چون بود کوه از شمال شهر دریا از جنوب
مرد چون باشد بنای صحتش بر برزال
در بدست افتد ز خوبان دلبری چون
جمله اجزایش کرفس و فلفل و جوز بوا
لاجورد و شیم عود و عنبر و افرنجمشک
لعل و مروارید و مرجان عقیق و کهربا
سر برآرد گاه صحت بر مثال اژدها
در زمان فرزند و گردد بام
چشم خود را گه گهی باید کشیدن توتیا

در منع رستن موی بدن

ور نخواهی موی بعد کندن
یوسفی را بر کمر معنی جلوه گر آید بکر
آفتاب و ماه را از رای او نور و ضیا

از خدا امید آن دارم که گردد سرزنش | دشمنش را آنچنان رو که نه بیند در دوا

زبان را چو در اول این کلام
که گوید چنین یوسفی حقیر
در اندم که این نسخه منظوم شد
مرا سال تاریخ او خوش نمود
خدایا به محرومی و مفلسان
ز حکمت اگر هیچ داری خبر
که در معده وقتیکه گیرد قرار
چو از تخمه کارت به محنت کشید
که ضعف مضاعف شود بیگمان
چو پیدا شود رغبت صادقت
بمعده چو از جوع شد مشتعل
الا اینکه خواهی غذا آن قدر
که باقی بود چیزی از اشتها
غذائیکه چرب است زان کن حذر
که بالفعل باشد حرارت نما
که در تن حرارت چو بسیار گشت
مخور آنچه بالفعل بارد بود
حرارت شود از تو نقصان پذیر
که یکبار چیزی خوری یا دو بار

رساله ماکول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحیم

نه محمد و نعت رسانم بکام
که این نسخه بهر تو کردم رقم
بماکول و مشروب موسوم شد
فرود آمد این خوان چو شد خواسته
ازین خوان بهر کس نصیبی رسان
فم خویش خود تا لب پر مخور
شود هضم وزان تن توانا شود
وزان رغبت کاذب آید پدید
وگر رغبت صادق آید ترا
نباشد صبوری در آن لایقت
ور آنجا ز زرد آب حاصل شود
که از وی بود نفع و نبود ضرر
مکن میل گر نیست خواهش ترا
وگرنه رسد معده ات را ضرر
که باطن شود گرم چون ظاهرت
همی بایدت زار و بیمار گشت
که گردد درونت خشک چون برون
بنقصان هضم آیی آخر اسیر
مکن ترک چیزی که خو شد ترا

بدان ای خردمند روشن ضمیر
ز تدبیر ماکول و مشروب هم
چو از چهره این ماه برقع کشود
بصد نعمتش بخت آراسته

در بیان تدبیر ماکولات

همی کن غذا آنقدر اختیار
نه چندان کز آن سستی پیدا شود
نمیبایدت خورد هیچ آزمان
غذا خواستن لائق آید ترا
رطوبات صفرا شود منتقل
توانائیت زود باطل شود
همی بایدت کرد ترک غذا
غذا را در آن نوبت ای خوش لقا
مخور چون هوا گرم شد آن غذا
پشیمانی آید از آن آخرت
هوا را برودت چو عارض شود
برودت پدید آید از حد فزون
بروزی چه خود کردی ای کامگار
وگرنه در افتی برنج و عنا

چو خوردی غذای غلیظای پسر
که در یک زمان فارغ آئی ازان
ز تکثیر الوان حذر کن حذر
ز بعد ریاضت مکن اختیار
تناول مکن لیک بسیار ازو
ترا ای که مقدار عالی بود
طریق حکیمانه مسلوک دار
دمادم ضعیفی بیفزایدت
که ناگه شود زار و لاغر تنت
مخور آنچه شیرین بود بیحساب
چو خوردی که آنچیز بی طعم بود
تناول کنی چون ز بی طعم هم
وگر خورده زانچه شیرین بود
که ناگه به قولنج گردی اسیر
هر آنکس که از عقل نوع ضیافت
که در تن شریت آرد خلل
مکن جمع در اکل قثی و سیر
گر انگور و گل هم درخوری
نباشد جز از شیوهٔ جاهلی
ز اکل کبوتر بچه با پیاز
منه جز براه سلامت قدم

غذای لطیف از پی آن مخور
غذا تا گذشته ز معده ترا
که از وی بسی رنج آید ضرر
مکن بر غذائی لذیذ اختیار
که بسیار گشتند بیمار ازو
نباید تناول نمودن طعام
ز ترشی فراوان مکن اختیار
ز چیزیکه شوریست افزون ز حد
شود تیره هم دیدهٔ روشنت
که گردد حرارت بسی حاصلت
بشور از پیش میل باید نمود
وگر خورده گردد ز ترشی ترا
ترش از پیش خور که رسم این بود
به صحت نماند ترا هیچ قرب
بهم ترب و جغرات خوردن خطاست
مخور شیر و انجیر با یک دگر
مخور بیضهٔ مرغ ماهی با پنیر
انار و هریسه بهم خوردنت
به جغرات گر کس خورد باقلی
پیاز ار خورد هر دو با پودنه
تناول مکن شیر و ماهی بهم

غذا را به تعجیل خور آنچنان
دگر باره منمای میل غذا
غذای که نازک بود زینهار
میسر گرت میشود زینهار
طعامی که از طعم خالی بود
که ساقط کند رغبتت را تمام
که پیری بزودی پدید آیدت
مخور گرنه دشمن جان خود
ز قانون حکمت عنان برمتاب
بجان آید از ناتوانی دلت
ور از شور چیزی خوری زانکه غم
بشیرینی آن لحظه رغبت نما
مخور سرکه را با برنج ای فقیر
تناول کنی تخم مرغ از ترب
تناول مکن خربزه با عسل
که خواهد رسیدن از آنت ضرر
ز صحت ندانم چسان برخوری
مرضها پدید آورد در تنت
کند مرد حکمت شناس احتراز
از آتش زناهار سد سودنه
که آخر تولد کند زان جذام

تو دانی دگر گفتمت والسلام
ز تدبیر خویشش با گوش دار
چو خوردی غذا و زمانی گذشت
که گردی به رنج و عنا مبتلا
که در هضم نقصان پدید آیدت
میان غذا آب خوردن روا
مخور آب یکدم صبوری نمای
مرضهای جدید ز حد آیدت
ز حمام ناگه برون آمدی
فراوان مکن بر تن خود ستم
که در تن رطوبات حاصل شود
خوری آب اگر از پی مسهلات
تنت را گشاید بدق نرم نرم
بیا شامی آبی گرفتار درد
ز اشجار آبی و ز آبی که هست
نباید شدن مائل ای محترم
که این هر دو خالی ز غلظت نیند
مکن جمع با آب چاه آب جوی
رسانم بسمع شریفت سخن
ز راحت رسد پیش آفت ازو
که بر آب انهار شد مستزاد

در تدبیر مشروبات

مخور آب در پی چو خوردی طعام
همی شایدت مائل آب گشت
مرو تا توان جز براه صواب
ندامت بسی زان پدید آیدت
به تشریف صحبت چو دادی نوید
بدانش ترا گر محیط است رای
بحمام گر در گشتی آب سرد
و گر نه ز اهل جنون آمدی
گرت هست گوش نصیحت شنو
ز بیماریت کار مشکل شود
کشد ناتوانی فزون از حساب
اگر خو کنی خوردن آب گرم
مرا در ترا واجبست اجتناب
بطرف نیستان فرو شوی دست
اگر عاقلی دار خود را نگاه
تنت را بجز این علت نیند
که از نفخ امعا و درد درون
تو از آب کاریز پرهیز کن
چو خاطر کشد سوی آبت نخست
لطافت ز تاثیر خورشید و باد

اگر صحتت باید ای هوشیار
که گردد از آن معده را کار خام
مخور آب اشتال آن ناشتا
مکن در میان غذا میل آب
وگر معده گرم باشد ترا
نگار پری پیکر جو تراو
گریزش بچیزه حالات بد زایدت
نشاند ترا جانب رنج و درد
مخور یکزمان آب از پیش طعم
با آب از پی میوه مائل مشو
به پیش آیدت از مرض مشکلات
هر آنکس که در شب کند میل آب
وگر گرم باشی وار آب سرد
ز گوگرد آب گچ و مس آب
بر آبی که شوریست یا تیره هم
هم از آب چشمه هم از آب چاه
دلت را ز دانش اگر هست بوی
بخوی چنین الف گردت چو نون
که دور است بیشک لطافت ازو
نیابد ترا آب انهار جست
در انا آب انهار آن آب را

طلب داری اصحاب و احباب را
که موجود باشد در او هشت چیز
نکوتر بود نزد اهل تمیز
یکی آنکه بر سنگ جاری بود
بود از بلندی به پستی رود
سوم آنکه وزنش سبکتر فتاد
چهارم رود تند مانند باد
فراوان بود پنجم از بهر آن
که باید ز تاثیر مفسد امان
ششم آنکه شیرین و شاید ترا
چو لعل تبان و دلکش آید ترا
بود هفتمین آنکه آید ز دور
بدان آنکه از چشمهٔ مهر نور
نباشد جز آن هشتم ای هوشیار
که باشد بسوی شمالش گذار
ازینگونه آبی گر افتد بدست
ترا حافظ و محدث صحت است
مشو مائل می چو آمد حرام
به شرع محمد علیه السلام
بدان انسان که می در شریعت بد است
بحکمت بود هم بدای حق بد است
خبر زانکه نفعش قلیلش بود
بدانی که ضرری جلیلش بود
و اندازه چون خورده شد بیشتر
باعضای باطن رساند ضرر
ورت کثرت شرب شد بر دوام
گرفتار یابی برنج مدام

خاتمه رسالهٔ ماکول و مشروب

تشنج فرو گیردت استوار
تولد کند رعشه پایان کار
خدای که لطف و کرم آن اوست
بدانم که چون آرم آخر بجای
بر اتمام این نامه شکر خدای
مهیا کند رزق مور ضعیف
غذای دل و جانم از خوان اوست
رحیمی که اندازه‌های لطیف
مرا از کرم داد توفیق آن
لطیفی که نتوان بصد روزگار
ز الطاف او اندکی را شمار
عطا کرد بیحد و حد نعمتم
که کردم ازینگونه نظم بیان
بر آورد از لطف خود حاجتم
غذای ره او دل و جان من
زغمهای او باد سامان من

شروع مقطعات یوسفی

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود
که در فن طب است این قطعه‌ها
فوائد شد تش نام هر حرف از د
ز دریای حکمت در بی بها
بیا بکیدم ای بخت فرخنده عام
که فرخندگی از تو جوید ما
بلطفم چنان کن از آن بیشتر
کوا از رحیمی بسویم آید ندا
با تمام این نسخهٔ دلفریب
فوائد رسانم بخلق خدا

بیان غرض طب گوید

غرض از طب دو چیز آمده است
بشنواد یوسفی بسمع رضا
حفظ صحت یکی از آن باشد
دیگر سے دفع علت مرضا

یاد گیر از من ای که میخواهی
یا کنی در علاج نشو و نما
دفع هر علتی بضد میکن
حفظ صحت بمثل یوسف ما

بیان اخلاط و علاماتش

خلط چار است زان یکی خون است
که بود گرم و تر بسان هوا
بلغم است آن دگر که آب صفت
سردی و تری اش بود پیدا
هست آن دیگری که چون آتش
گرم و خشک است نام آن صفرا
دیگری هست سرد و خشک چو خاک
گفته اند اهل حکمتش سودا
افضل خلطهاست چونکه از و
بیشتر میرسد تنت به غذا
و انگهی بلغم است و زپی آن
هست صفرا و بعد از آن سودا
سرخی رنگ شد علامت خون
زردی آن علامت صفرا
شد سپیدی علامت بلغم
تیرگی هم علامت سودا
بول چون سرخ آید از خون است
ور بود زرد باشد از صفرا
ور سپید است بلغمش سبب است
ور سیاه است هست از سودا

بکسانیکه غسل از آب سرد ممنوع است

غسل کردن پنج کس را ز آب سرد
افگند در رنج و علت و بلا
کو میت هر پنج را پیر و صبی
صاحب اسهال و زکام و مبتلا

علاج ضعف گرده

گرده ات ای که سست آمد است
گوش کن گوش گفته حکما
نخود و انگبین تخم کرفس
ساز معجون و میل یسفرما

علاج باه و امساک

گر بانگیز توره باید فتوری چند روز
به که از لحم کبوتر و ز نخود سازی غذا
در رفتن جماعت انزال کار ته بهراس
بایدت هر روز خوردن ملی الی شعشعا

خواص طلاء خالص

چو آمیز طفلان ز طلای خالص از گرون
تر سند و نگردد صرع شان هیچگه پیدا
ز محلولش خوری هر روز گیری ... قیر الملی
شود از ضعف دل ایمن و هم از علت سودا

خاصیت پیه مرغ خانگی

گر بپیه مرغ خانگی سوزی
یک کف دست خاک آن چو دوا
بر جراحت فشانیش و ستر
او ردد در همه آن جراحت را

خاصیت اشنان هندی الوان

در می میل گرکند ... شتان
نزد دانا چه پیر و چه برنا
حیض را زاید و کشاید بول
نیک باشد ز بهر استسقا

خاصیت شاهتره

آب شاهتره را چهل مثقال
گیر و هر روز بخش فرما
که جرب را بود مفید برد
تو بهار او خارش اعضا

خاصیت تخم ریحان

هست ریحان بدل نکو باشد

بزرو برگش مقوی امعا

خاصیت پوست انار

دو سه روزی گذرد چونکه بر آن
خوردن شیطرج مفید بود
سازیش چون باب سرکه طلا
با گلاب انگه خمیرش سازد وسازی طلا

خاصیت اسطوخودوس

بواسیر کهن با نفع بخشد
گر خوری یک درم از سکبینج
هم صداع و قولنج و استسقا
موافق باشد آرد اشتهارا

خاصیت سنبهالو

دگرم دش کند در زیر خود درود
صدف سوخته سازی چو سنون
ریش چشم و غلظ اجفان را
بکند قطع قی و دفع حشاه

خاصیت سرو

اگر بوی الی آب برگ سرو با سرکه
گر دماغ خویش را خواهی سلامت گوش دار
شب بسیار بیداری الخ ... روز خواب
هم تو که آمدی از احباب

دیده از روی منفعت اثرش
بر ثوالیل چون سلخ حیه
نرزدوا ناشود البته دوا
بهر درد مفاصل و قوبا

خاکستر استخوان آدمی

درد سر را نافع افتد صرع را باشد مفید
شراب اسطوخودوس اگر خوردکس
برد وهم علت مالیخولیا را
پاک سازد فضول امعا را

خاصیت سماق

شکم بند و کند به ریش روده
کند چون دود فتح بگشت از ان
بر دانگیز دزور و قوتش را
پاک سازد و بیخ دندان را

خاصیت بهی

برد نفث دم و ربو کند
اگر از دود دندان رنج برداری مگذاری
کند موا سیاه در یکدم و قوت موا
انکه از سر که خوشتر باشد از در خوش آب

علاج باد فرنگ

نزدیک معالج مجرب

هر که بردار فیل کرده طلا
بگذرانند به آب خر ما

خاصیت شیطرج یعنی چتر اینه

سود مند آید از برای بهق
استخوان آدمی را چون بسوز داد می
ریش بسازد و بود در مفاصل او دوا
زمین بشنو حدیث بی ریا را

خاصیت سکبینج

ببرد نقرس و دوار و صرع
سماق و آب او هر یک بمعده
برد تشویش ذوسنطاریا را
بزیر خود کند کم شهوتش را

خاصیت صدف سوخته

در بچشم افگنیش دفع کند
آب آبی شکست تشنگیت
منع میلان فضول از احشا
زمانی در دهان نگهداشتن نافع بود او را

در محافظت دماغ گوید

تحترز باش ان غذاها و که انگیزد بخار
در آبله فرنگ و درد کش
بهتر نبود ز حب سیماب

خاصیت بهمن

شهوتش آنچنان قوی گردد
چو بیخ سوسن آزاد را جوشی و از بس
نباشد از برای کلف دیگر حاجت زبست
هم برای ترحه شش نافع ست

مقویات معده حاره و بارده

انچه از وی معده ها سرد میگردد قوی
یک عدد آمله پر و در روح
خلط فاسد شده آید بصلاح

خاصیت باقلی

ور بکمر گنی زر خسارت
کف عسل با موم روغن گل
رنگ صافی کند انگشش ببرد
با نوشادر شیاف چون سازد

خاصیت چونه و سرکه

ور بود خون زخم تازه روان
نیم مثقال کندش اسپند
بچه مرده را ببیند از د
ناشتا گر خورند روزی چند

در خاصیت شبت گوید

شود چو اثر گر کهنه زود گردد به

یکدرم هر که هر صباح خورد
که ز جانش برد قرار و شکیب
بشوئی سر و خود را پاک سازد از کلف زیست

خاصیت سرطان

زهر کژدم را کند بی شبهه دفع
معده های گرم را چیزیکه قوت میدهد
زنجبیل و نانخواه و دار فلفل مصطکی است
هر که هر روز خورد وقت صباح
ضعف دل هم شود دفع درسد
با قلا چون طلا کنی بر روی
اثر زخم غیر از ان ببرد
چون بمالی زتن برصش ببرد

خاصیت نوشادر و بارزد

وانگهی در درون فرج نهند
گذاری بسر که چون بر سر
چون فشانی بر ان و ان بندد
زان چو با شهد شربتی سازد

خاصیت کشش و باه

از برای سعال و ضیق النفس
شبت پخته غلط است میسکن درد
بسوزد اکسی آنرا بروی افشانند

بهمن سوده را بشرب حلیب

خاصیت بیخ سوسن

وگر بوی لثه کنی بسوم گداز و فضله آدمی
خوردن خرچنگ از بهر سعال
در نبی ببرز خمش انهم دافع ست
آب لیمون و سماق و تمر هندی اوجی است

خاصیت مربای آمله

دفع سودا کند و از بدنش
قوتی از وی بقوی وارواح
و بیخ از وجه در زبان ببرد

خاصیت کف دریا

ببرد از رخ تو داغ کلف
بارزد راز قی که حامله است
حیضش آرد و بچه بیندازد
خون بینی همان زمان بندد

خاصیت کندش یعنی چهچهلی

پس کند گوم ناشتا بخورد
ششش به که بسر که عمل
خواهد افتاد نیک فائده مند
فواق را برد و نیز طبیع را راند

خاصیت انار شیرین

آب انار شیرین ... در شیشه زیر بگذار
خارش برد دیده نور بصر فزاید
برد تپ و عطش را هم نشاند

خاصیت شلغم

طبع تو ازو شود ملائم
تو در صحت مکن زنهار پرهیز
چو ناپرهیزی بیمار باشد
صحبت چو با اعتدال باشد

بیان امور طبیعی

یکی هست ارکان دگر امزجه
که افعال هفتم ازینها بود
نبود کهنه هم جدید بود
هر که هر روزه اش خورد اورا
روغن گاو دفع زهر کند
سرفه را با کسی چه کار بود

در خاصیت انزروت

ور زنان پیر ... رغبت نمائی ...
از ... حجامت گر کنی ...
سودمند آید ... نسیان بود
کرا ادرار حیض خسته بود
علاج تپ ربع گوید

در آفتاب گر نهش تا بر قوام آید

خاصیت سپستان

نشاند خلط صفرا از طبیعت
شلغم زبرای سینه نیک است
بول ... اشتهات آرد
به صحت گر تنت را کار باشد

در احکام مباشرت

احوال بدین مباشرت را
امور طبیعت چو هفت آمده
دوم دیگر اخلاط اعضا بود

خاصیت زنجبیل

بادهای غلیظ را شکند
قوت باه بر مزید بود
زهر هر چند زهر مار بود
درد امعا قرار گیرد زو
در بیاض بیضه مرغ انزروت ...
مره صفرا و خلط خام را نافع بود
ریح صرع و علت سرسام را نافع بود

خاصیت صمغ و مر

چون نهد یکی ور وز اندر فرج
هر که عارض شد تپ ربع ... نافع تمام

میکشش با میل انگه در چشم خود ...
سپستان از برای صرفه نیک است
کند تلیین طبیعت را براند
انگیز کند منی فزاید

در محافظت صحت

که پرهیز تو در هنگام صحت
با شاهد سرو قد گل رخ
در مرتبه کمال باشد
بهر هفت کس به کم دانا بود
قوی باشد ارواح و انگه بدان
زنجبیل که نبود مثلش ریشه
فالج و لقوه را مفید بود

خاصیت روغن گاو

ببرد سرفه را ز خوردن او
درد هر چند بیقرار بود
چون کشی در چشم درد چشم را نافع بود

خاصیت و فوائد حجامت

ور ... هم صداع و درد چشم و گوش را
گر کند شافه ز صمغ و سرمه زنی
حیض او رفته رفته بسته شود
چون کند اخراج سودا صحتش پیدا شود

ور کند تحلیط یعنی بر خلاف ...
ترب نیکو باشد از بهر سعال
گر بود چون سم چون آهن شود
کار خلقی به یک نگاه شود
گر کشد وسمه وار بر ابرو
در غذای خویش گر ... پیاز
طبع را هم نرم سازد ...
دفع زحیر و علت اسهال و غشش کند

خاصیت دار فلفل

معده را پاک سازد از بلغم
پنج مثقال از سنا چون طبخ باید آن
مرد سینا فکر گر در صنعت بیچون کند
سینه از نقش خط ساده کند

خضاب مجرب از حکیم یوسف

آب سماق و آمله و وسمه و حنا
ناخن دیوار پر پر و ...
حیض این هم کشاده زود کند
سرفه کهنه را مفید بود

در امتناع جماع

یکی ز آنها زن پیر است و دیگر
... زن اگر مانده سوده

هر چه آید به سحور ... استسقا شود
قوتی باید نظر هم چشم ... روشن شود

خاصیت شاخ ارغوان

سوز دار شاخ ارغوان جوان
موی ابروی او سیاه شود
گرده را قوت دهد ... پیدا کند

خاصیت شربت زرک

قوت ده دل و جگر و گرم معده را
دار فلفل چو هر صباح خورند
ورم دست و پای دفع کند
بلغم و صفرا و سودا از تن بیرون کند

خاصیت ماهی شور

ور بود تازه فربهی آرد
هر کس علاج موی سپیدش کند ...
موی سپید را ...
چو نکه در زیر خویش دود کند

خاصیت دارچینی

هر چه درد کرده ... نسیان
جماع با پنج کس ممنوع باشد
صغیر و حائض و بد شکل و بیمار
پس انگه در قبل هر روز یکبار

خاصیت ترب

آنکه نتوان برد تا ... اصل
گلعذار که ازو نرگس او
کس از نیکو نه روی بره شود

خاصیت پیاز

آب گر دوش را مفید آمد برد آواز گوش
میخور شراب زرک گر زوی منفعت
صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند
گر بود ضعف باه دفع شود

خاصیت سنا

بو که نقرس ... در مفاصل را به است
خوردن ماهیی که باشد شور
قوت باه را زیاده کند
گو خوش ... یوسفیش روبه کند

خاصیت نعمان

صرع را نافع آید و شاید
دارچینی بناشتا چو خوری
همه را نفع زو مزید بود
نگردد گرد ایشان مرد هشیار

خاصیت مازو

بریز در با شراب ارغوانی

گلش را غنچه سازد چهره گلنار
عمل کن در گلاب و پس بهنار
معده را گر چه را قوی سازد
حیض بگشاید و کند ادرار

خاصیت مربای زردک

کم شود ضعف معده است ببرد
موش را چون شگافی و بنهی
نرساند به صاحبش آزار

خاصیت شوکران یعنی بنگ کوهی

چونکه تکرارش نماید موی را
خطمی از راه منفعت آمد
نگذارد علیل را بیمار
مهر تو گنم شمار هر چهار

بیان امراض الترکیب

یکی خلقت یکی دیگر بود وضع
باز طفل که اول بار زاید
نبات سوده ضعفش پس نگهدار

در صلاح سوء مزاج ساده

سرد باشد هر چه باشد تش بطبع و مخنت
میل کردن باشد از بیدانشی
کله با انگور با انجیر شیر

خاصیت جدوار

در کشتی بشدت بدل قوت
نگذارد ز ضعف تن آثار
بشکند باد و دفع کند
گر مربای زردک اعلی
قوت شهوت انعل تو قرار
موضعی را که مانده در وی خار
بر جنان زیر گر گذاری خسنه
از زهار خود کند هر کس که موی
باز هار او نباشد هیچ کار
در ضمادات ذات صدر بکار

بیان اعضای رئیسه

قلب و کبد و دماغ و خصیه
نباشد غیر چهار امراض ترکیب
عدو باشد دگر آنگاه مقدار
گیر چند گه در سایه بگذار
کشتی ز دیده چون هنگام حاجت
چون مزاجت گردد چیزهای گرم خور
گرم باشد تلخ تیز و شور و شیرین یاد گیر
نزد دو انش چه برنا و چه پیر

خاصیت بالنگو

نیم مثقال گر ز ماه فرخین
فرح آرد فروزد رخسار
درد قولنج را دهد تسکین
زهرها را چو زهر کژدم مار
بکف آری و نوشی اش نهان

خاصیت موش

خار آرد برون از آن موضع
دمع گردد ز غم رهد بسیار
پس گذارد شوکران بر زهار

خاصیت خطمی

ورم تندی را دهد تحلیل
اعضای رئیسه چار باشد
گفتم تو جمله یاد سپار
شنو از من بگوش هوش چهار

خاصیت برای طفل

شود چون خشک نافش سای آمیز
سپیدی را برد از چشم بسیار
مرغ درست کن فراحت چون شود سرد ای عزیز

در منع اجتماع اغذیه

مرغ با شرب و لبوتر با پیاز
سه درم هر که برگ بالنگو

جوشده و شربتش کند به شکر
حال رنجور بلغم و سودا
بدل و معده و دماغ و جگر
دافع این صفت علت برشمر

خاصیت چاکسو

گر برای علاج این تشویش
چو قیراطی ز مشک عنبت کنی
ببرد چون ز سردی بود درد سر
در مه خورده چند بید ستر
ببرد رعشه را و دفع کند
جگر خر چونکه به مصروع دهی
گریه کم کند آن طفل دگر
نبهی چند از کنی این عمل بکرر

خاصیت سداب

نافع گند تشنج و صرع و سدر ببرد
سنبل الطیب معده را نیکست
شود از وی زیاده نور بصر

خاصیت خاکستر موی

یا بهر حریب کشند در چشم
از راوند طویل از یک درم
حب فرج انداز دو کرم دراز

نافع آید ز بهر صرع و جنون
گردد از وی نهانی مان مخمور شتر

خاصیت گوگرد

خارش اعضا نسیان و جرب
چاکسو را بکوب و ساز از آن
بنود داروی مجرب تر
نکو باشد از بهر پشت کمر

خاصیت جند بید ستر

بر باند ز بعد تنقیه است
درد قولنج درد و پشت کمر
نبود هیچ از آنش بهتر

خاصیت جوز خربس

دگر آن مژه بزد و بید گرش نخور مجبور
آب سداب از سبیل چون خبر دهی
درد مفاصل و وجع و گرده کمر
نیک باشد سپرز را و جگر
بشکند باد و طبیع رابند و
خاکستر موی آدمی زاد
گرد و دو سه بار از آن نکوتر
با عسل نوشی کند دفع گزان

خاصیت پستان افروز

و زبرای حب چه خشک و چه تر
ببرد ضعف تن دهد قوت
گشتن اعضا نکو گردد آید
رعشه و قوبا و فالج هم خدر
خشک و الی و زبهر ریش دگر

خاصیت کستوری

و مالغت کند تقویت ذهن نیز
ناشتا چون شود تر هر روز
از نسبات و صداع و صرع و خدر

خاصیت جلجر

چرک گوشتش چه وهی طفلی را
مژه زیاد و قی را بکنی و خون فرسش را
بدهی چون او را نبود از آن نکوتر
باشد نکو بهر رعشه و درد سرین و مهر

خاصیت سنبل الطیب

به دماغ و بدل بود نیکو
ببرد درد و پشت و درد کمر
ریزند چو بر جراحت سر

خاصیت راوند طویل

حیض راند بچه بیرون آورد
هر کرا گرمی جگر باشد

گو طلب آب بوستان افروز

خاصیت شیر گاو با خرما

فربهی آورد دلی و قوتے
در سبوی گلی به گل حکمت
نافع افتد ز بهر ضیق نفس
از هر چه ز گرم محترز باشش

خاصیت افگندهٔ گاو

پس بیامیز با شراب زرشک
خوردن شیر گاو با خرما
که ز ترشی کند کسی پرهیز
چون سم گور خر بسوزد کس

خاصیت خطمی و خشخاش و گل سفید

وانگه زبی طلا طلب کن
بر ورم چون نهی افگندهٔ گاو

وانگهی میل میکنش هر روز
رنگ نیکو کند کند انگبینه

خاصیت سم گور خر

چون خورد دیگر درم ازان هر روز
چون در دسرت بود ز گرمی
خطمی و گل سپید و خشخاش
گر کند دفع نه بینی دورش

نافع باشد چو ضماد بسازے
موضعے را که گزد زنبورش

خاصیت گل سنجد

گل سنجد چو سایده مرد انگه
به آب پشت خود سازد خمیرش
بزن هر گه دهد زن بی تردد
ز فرط دوستی گردد اسیرش

خاصیت دارچینی

چون رسد نزدیک او وقت جماع
هر که اندازدش بور طهٔ بیم
چون خورش باشدش امید خلاص
سرفهٔ کهنه را بود نافع

خاصیت الاچی خرد

معده را تقویت کند باشد
ایکه بینی به تنگنای جهان
که مضرست در صداع جماع
خواب سنگین کمی ز بهر فراغ

زن چو مالد دارچینی در قبل
لذتی یابد که نتوان گفتنش
خوردن مثل شوکران و رصاص

خاصیت سیر

در خوری خام در نهار بود
دو درم میل گر کنی رغبت
قے و غثیان هیچ را دفع
که به تشویش ماندهٔ ز صداع

در ترک بیخوابی

زانکه بیخوابی مدام شود

از سحرگه تا بوقت خفتنش

دفع مضرت شوکران و رصاص

فلفل سوده را بروغن گاو
سیر را چون بپزی و میل کنی
کرمهای دراز را نافع
از برای بهق بود نافع

علاج صداع مطلق

گر شفا بایدت جماع مکن
روز و شب مگذران به بیخوابی
سبب سوء هضم ضعف دماغ

علاج تنگی اندام نهانی

پس گذارد ساعتی در فرج خویش
در مداوای مرض خواهم گفت
بهر امراض خالی اسهال
وانگهی یکدرم زاطریلال
باش در آفتاب گرم به بین
یک درم عود مثل آن سنبل
که برد از دل تو رنج و ملال

خاصیت انیسون

کند ادرار بول و حیض و عرق
بکشاید بامر رب جلیل
گر باید در بدن روح تو تحلیل
ز بهر صحت باید ضرورت
خاکستر بید اگر به سرکه
صحت یابد علیل بی حیل
بود بجانب گرمی طبیعت مایل

خاصیت شقاقل

یکدو ساعت چو بگذرد با زن
از پی ستوک خوری گر بخش
شهوت زن همه گردد زائل
نزد ارباب حکمت ست حرام

زن که هر چون پرورش کرباس را
سازدش تنگ و معطر گرم و خشک
سخن پاک تر از آب زلال

علاج رافع بهق

بستان و بکوب با عسلش
قدرت ذو الجلال و ذو الافضال
مشک زانگی و سعد یک مثقال
گردهٔ و پشت را دهد قوت
بر انیسون مداومت چو کند
برد آماس دست و پا و علیل

منع خواب در خلو معده

چو روحت در بدن تحلیل باید
مزاجت را بگرمی کرد تعدیل
بر نخله نهند و اگر تا بالیل

در منع حمام مزاج صفرا

ز گرم خانه حمام محترز میباش
سه درم از شقاقل مصرے
شو مقارن که دیگر ست محل
دیده را روشنی آید حاصل

او قاتیکه آب نوشیدن منع است

بعد هر میوه است بعد جماع

در طبیخ عود و سنبل سعد و مشک

علاج کلیه در اقسام امراض

بهر امراض اسافل اتی به
از برای بهق زعاقرقرح
دو سه حب بساز و میل کن فی الحال

علاج درد گرده

سعد معجون بشهد میلش کن
بکند دفع سرعت انزال
در شکم باد را دهد تحلیل
سده را که در جگر باشد
بود چون معده خالی خواب کم کن
برودت غالب آید بر توی قبیل

خاصیت خاکستر بید

زنی هر دو و مرض که گفته شد رود
همیشه ایکه بتشویش مرهٔ صفرا
کبی مجال شوی تا که از طبیب دل
بستان و بکوب و خور به عسل

خاصیت بیر ستوک

خون او را چو بیاشامد زن
خوردن آب در چهار محل
بعد داروی کار بعد طعام

در محافظت بدن

هر که رغبت کند طعام و دود
خس که کاهو خوانیش هر کس خورد
هر که بسیار افتد او را احتلام

خاصیت ریوند

ببرد ضعف دل و نفخ جگر
سده‌ها هم گشاید شش تمام
معده کند تقویت غم برد از دل تمام

خاصیت خشخاش

سرعت انزال گر داری دهد
گر بگیری ز مقل یک مثقال
مسهل بلغمست و سودا هم
دفع درد شکم کند بتمام
عضو و موی سه جنس می آید
یک جنس دگر که مانده جز شحم
قوت دهد عضو کند قطع نفث دم

در منع کثرت جماع

عارض شهوت عشره و قوت رود ازبا
کشنیز بنفشه و گل سرخ
از قند سپید سوده کن ضم

خاصیت کشنیز

آدمی را شود چو موجب رنج
سوی حمام بعد هضم طعام
آب گردش را دهد نفع تمام
تشنگی بنشاند و خواب آورد
ورمی چون خورند از ریوند
ورم کلیتین رود از حمام

خاصیت زعفران

سده گشاید دهد قوت پشت و کمر
خوردن خشخاش آرد خواب را
سرعت انزال را نفع عظیم
اندکی زعفران کثیر اهم
سده بگشاید و براند حیض
ببرد درد دست و پا را هم
گویم بتو زان یکی بود تخم

خاصیت انجبار

دافع بود زکام و سعال و رعاف را
در شیوه شهوت مکن افراط کالافراط
تشویش دهد عرق النسا و درد کمر هم
هر یک درمی نیمی و شکم
پس میل کنش که نافع افتد
کشنیز بود و مقوی دل
ناشتا و بر امتلا حمام

خاصیت کاهو

گو تناول بکنیش بیگاه گاه
معده را باشد موافق والسلام
پاک سازد بدن ز بلغم خام
به شود نفث دم و فتق و فواق
یکدرم زعفران هر که خورد صباح
درد دل معده را نیک بود والسلام
رغبتش کن ای پی بیداری سقیم

خاصیت بقل ازرق

پس بکوبی و حب کنی به عسل
تن کند فربه و توانا هم

بیان اعضای مویه

باشند دگرے سمین و بنود
جوشی چو انجبار کنی شربتش لقبند
نافع جراحت شش را و سینه هم
احداث تشنج کند و ضعف بصر هم

علاج صداع و وجع گوش

بستان و بکوب مثل مجموع
درد سر و درد گوش را هم
خون ببندد و درد سر کند کم

در رنج صدر مفید باشد
طبیخ اصل قشر زرک هر کس
چه صفراوی چه غیر آن شود کم

خاصیت حب الآس

معده را قوت دهد براند بول
بادیان باد معده را ببرد
شربتی آمدست زود و درم
کرده ثلثش ز مشک با آن ضم

خاصیت زراوند مدحرج

دماغ و معده را باشد مقوی
دهد دندان جلا والله اعلم
پس خوری با شربت بده درم

خاصیت دولانه سرخ

صفرا شکند مفید باشد
اسهال قدیم را کند کم
پیش اهل دانش و نزدیک اهل حکم

خاصیت نخجد

منی افزاید و شهوت کند تیز
چون شود خون بینی تو روان
جرم آن را بگیر و کن مرهم

خاصیت سورنجان

تشویش دوار ابرد هم
که گیر درد دهان خورد دادم
و گر ازوی بیاشامد جگر را
نقوع دانه مورد سرفه راست
نیک باشد ز بهر نفث الدم
روشنائی بدیده بخشد

خاصیت شراب و مشک

بهبود بعد خوردن مسهل
زراوند مدحرج سود مندست
صداع و درد پهلو را کند کم

خاصیت زرنب

قوت دل بخشد و آرد فرح
دولانه سرخ بوستانی
از بهر تهوع و قی الدم

تدبیر زنان حامله

فصل و مسهل کن زمانی که آبستن شدند
اگر گنجد شود هر روز مسلت
شود چیز یکه نتوان گفت محکم
آب سرگین خر چکان دو درم
که از آن علت ببندد خون
نیم مثقال گز سورنجان

خاصیت قشر زرک

هر ان جوشش که باشد در دهانش
دهد قوت رطوبت را برد هم
عرق می بندد و شکم را هم

خاصیت بادیان

قوت چشم را نکو باشد
گر خوری مسهل زیاده قیراطی
خفقان را کنی چه اشد از بلغم
فواق کرس و وسواس را هم
برد درد سر عرق النسا نیز
یکدرم زرنب اگر گوبی صباح
بادها را بشکند بندد شکم
نیکست بمعده و جگر هم
تقویت میدهد بگرده و پشت
یک سخن گویم که صدره بهتر از گوهر بود
قبل رابع مانع آید بعد رابع نیز هم
کند بے شبهه رنج سرفه را کم

خاصیت آب سرگین خر

ور گزد عقرب بقول حکیم
وندرین فارغت کند ز الم
دانگی از زعفران بیش و نه کم

کوبی و کفداش زنی به نهار
کند اسهال آورد بلغم

خاصیت کشنیج

رغبت کنی چو یکدرم از وی بجای
خامی سوده را با آب صابون
فراهم آروش وا شر اعلم
هر دو را خوب بهم برداز بهم

خاصیت خشخاش

نیکو بود از برای معده
تشویش سپرز را بود هم
سخت گردند لثه و دندان
فرح آرد ترا و دور خاطر
نفع بیرونت از حد امکان

تعریف اعضای مفرد و مرکب

جزو محسوس و مشارک کل
بر یشم یکدرم هر کس که هر روز
فرح بخشد شود خوشحال خندان

علاج آماس پستان

بهم آمیز از بهر مداوا
اگر پیکان بماند در تن کس
برون آید ز تن بی شبه پیکان

پس گلاب اندکی بنوشی هم
باصلاح آورد و فراحت را
شیح از برای ضیق نفس تنگ آمده
کم رسد زخم رتیلا ترا الم
و گر بریزیش برسازنی طلا لیش

خاصیت صبر زرد

نفع بخشد چو در کشی در چشم
او لیشه خوری چو نیم مثقال
قوت یابد ارز و جگر هم

خاصیت برگ تنبول

برفروز درخت چو گل آید
غم نماند شوی خوش و خندان
اشتها آورد دهد قوت
عضو وان بی تردد و مفرد
ورنه باشد چنین مرکب دان
کند مقراض و باشدش چندان
توانا گردد و شهوت کند زور
طلب کن شربت سکنجبین را
طلا می سازند بر آماس پستان
چه آن کس اد بدان باشد چه پیکان

علاج وبیله

چون تصرف کند بمعده تو
ببرد از مفاصل تو الم
وز بهر جسب قرع بود بی نظیر هم

خاصیت حنای

چو بر زانو نهی دردش کند کم
سه درم صبر زرد و نصف نبات
جرب چشم و خارشش را هم
بیرون برد از تن تو بلغم
فارغ کندت ز درد سینه
برگ تنبول چون خوری هر روز
بوی خوش همچو غنچهات ز دهان
بدل و معده و جگر برسد
هضم را کرده است تمام بیان
در حد و اسم چون شوند عیان

خاصیت ابریشم

بیامیز و بیاشامد کش را
شود چیز یکه میلی او چو سندان
و رقیق با قلا یکمشت بدان

علاج بر آوردن پیکان

چو چیج نی طلا سازی اشهدش
ز غیر آید نکو بهر وبیله

گرش سازی طلا از روی درمان

خاصیت پنیر مایه خرگوش

و گر به سرکه خوری صرع را بود نافع
ز صرع امنیتش باشد و سکته امان
کم گردد آب رفتن چشم تو در زمان
درده درم نقوع وانگشش خوری
سرگین موشش دفع کند سنگ گرده را
ساری چو شافه نرم کند طبع در زمان
رنج اسهال را بود درمان

خاصیت آب آهن تاب

قرحة الامعاء ضعف باه را
کم رسد از خوردن زهرش زمان
چشم تو از تیرگی یابد امان
دفع هر زهری کند آرد نعوظ
پنجروزی چو مغز جوز خورے
برهاند ترا ز درد میان
گر بد شواری شود انگیز
نه حذر آیدت شود نه زمان
پس گذاری بر زهار کودکان

خاصیت شادنه

بریزی اگر اندر چشم خود ببرد

کند تلیین بزندش چو نکه در آب
پنیر مایه خرگوش چون خوری بشیر آب
شود علاج سدر را دوار را درمان

خاصیت هلیله زرد

در هر صباح کهنه زنی یکدرم بقند
صفرا و بلغم از کند دفع من ضمان
چون حل کنی در آب خشک در کشی سوزان

خاصیت تخم ریواس

ور بمالی بروغن کنجد
آب آهن تاب را هر کس خورد
سود دارد آشکار او نهان

خاصیت انگوزه

ور خوری بدش کرده حب یکدم نافع هم
بول زائد حیض را هم بیگمان
گویم از صد یکی منافع آن
کرمهای دراز را بکشد
کار دشوار تو شود آسان

خاصیت خفاش

زن اگر دشوار زاید زهره اش
شادنج را اگر کنی مغسول
خارش چشم را و سوزش آن

شکم بندد گرش سازند بریان
بود مفید پی زهر جمله جانوران
و گر به طفل دهی اندکی بسوده قند
سائی اگر هلیله اصفر کشی بچشم
قوت دهد بمعده بدان بیگمان

خاصیت سرگین موش

در چشم گر کشی بود از دیده ات بیاض
تخم ریوج را کنی چون میل
جرب و حکه را مجرب دان
معده اش قوت پذیرد بیگمان
هیضه را نافع بود بندد شکم
گر کشی انگوزه را در چشم خویش
باد ها را بشکند اندر زمان

خاصیت مغز جوز

از کدو دانه ات خلاص دهد
پیچش ناف را بود درمان
ور بانجیر ضم کنی از زهر
مو نروید گر کشی خفاش را
مال در فرجش که زاید در زمان
پس بیامیزش به شیر زنان

خاصیت زهره سنگ پشت

زهرهٔ سنگ‌پشت را چو خوری
گر دلت داترد دلیست دران
جگر و معده را دهد قوت
فرحت بخشد و کند خندان
خشک سازی چو پس آن شد [illegible]
ذکرش گردد [illegible]
نه درد و [illegible] شفتالو [illegible] ابر
گر جماع را اندازد [illegible] سان

[illegible] شاخ [illegible]

دندان سپید سازد قوت دهد اگر
هر کرا با مار عسل سرخس را
گر بود در تن او آید بیرون
البیه دانه و خل نطرون

خاصیت آب چقندر

درد قولنج برد درد گلو درد کمر
گر شربت سلیخه خورد ناشتا کسی
آرد مشیمه و بچه دوده را برون
تا بر دو از اهل دانش دهد حکمت گرو

خاصیت فندق

چون بمالند چند روزی بر سرش
نخود را خواه خام و خواه پخته
بکشند دفع زهر جانوران
دو درم جوز بور اگر بخوری
نیک باشد زهر در میان

خاصیت خراطین

نرم سازی تو بده من کنجد
که زن آید بد خوش بفغان
بگیر و آب آن را نیک بستان
اگر خرد و گر کرم در از ست
شاخ گوزن را چو بسوزی و گوبیش
خون آیدت زانکه کند صلبیش درخون
چار مثقال بودی کم و نی افزون

خاصیت حنظل

هر چه از کرم صغیر و چه کبیر
روده اخلاط کند پاک اگر میل کنی
درد باد در سر و درد درون مهر و ن
زائل کند الم که بود در سر و سر و تن

اجتناب از چار چیز

از امتلای معده وا از رگ زدن بر امتلا
فندق را سوزی و سرشتی تربت
چشمش ار ازرق بود گردد سیاه
خورد چون کس فزاید قوت باه
ببر و سرفه امتحانش کن
شودت بوی خوش عیان بزبان
اشتها آرد و کند ادرار
کرم سرخی که خراطین گویند
به نهی بر ذکر مرد جوان

خاصیت شفتالو

فروکش هر صباحی یک پیاله
کشد نگذارد آثاری از ایشان
وانکه صلایه کرده بپزی کنون سلون

خاصیت سرخس

ناشتا میل کند هر کرمی
بر شکم چون بنهی حنظل را
در درون باشدت آید بیرون
دو درم آب چقندر در [illegible]

خاصیت سلیخه

تسکین کند الم که بود در رحم زنان
آدمی باید که باشد مجتنب از چار چیز
در جماع ناشتا و رفتن حمام نیز
پس نهی بر فرق طفل بیگناه

خاصیت نخود

ببرد رنج سعال بلغمی را

کند آواز را صافی بد بخواه
بعسل میل کنی بیگه و گاه

خاصیت مسکه

در بمالد بران ورم که بود
قوت جسم و جان اگر خواهی
لحم و ورزه آب سه روزه
خله و سرفه گردد ش تاری
نفث دم حادث آید و سوزش
در تن آدمی سه روح بود
سوزش نیست غیر نفسانی

خاصیت خصیة الثعلب

در کنی سوده و کشی شراب
شد گمانم چنانکه میدانی
نافع او بود چو برکف خود طلا کنی

خاصیت مغز خفاش

پیر صد ساله گر بود آنم و
بموم و روغن کنجد چو زرنیخ
عجب دانم که دیگر ریش بینی
پس بفندقش کرده شیرین و کشتی

خاصیت مرجان

پس انگاهش کشتی در دیده خود

خاصیت تخم شلغم

نرم سازد شکم و نیک بود
مسکه هر روز گر کسی مالد
بر کش ران و خصیه گردد به
زیر این نه رواق فیروزه

در عوارض شوصه گوید

شودتش اختلاط عقل پدید
نبض صلب و سریع منشاری
اولش آمدست حیوانی
جای اول دل و دوم جگرست
خصیة الثعلب ار بخوری به عسل
سخت گردد چنانکه میدانی

خاصیت سقمونیا

ور دانگی اختیار کنی با کتیره اش
مغز خفاش را که تازه بود
سر برآرد و عصای او حالی
بیامیزی زهر ریش بینی

خاصیت [illegible]ار

ناخوشی گر باشدت از درد پشت
چو مرجان سوزی و شوئی با آبش
فزاید دیده ات را روشنائی
تخم شلغم چو پس از کوفتنش
دفع سم را و قوی گردد باه
بر تن خویشتن کند فربه

علاج کلیه در اکل و شرب

نان یک روزه بایدت خوردن
شوصه هر کس که عارضت گردد
نفسی آورد بد شواری

در بیان ارواح ثلثه گوید

دومی آن طبیعی آمده است
جای ثالث دماغ تا دانی
کرده معجون چنانکه میدانی
ور ضرر باشدت مفید بود
سقمونیا با آب جو و آب باقلا
بیمارت رود چو زصفرا دوا کنی
بر کف پای مرد چون مالی

علاج جراحت کلبی

پس آنکه مالی اندک فرصتی را
چون بجوشی نیم مثقال ازحنا
باخوشی گردد مبدل ناخوشی
نبات مصری اعلی فزائی

خاصیت خاکستر کبوتر

کبوتر را چو سر با پر بسوزی	بکوبی و بسوزی و به بیزی	کشی در دیدهٔ شبکوری خود
رود ظلمت فزاید روشنائی	**خاصیت پیاز نرگس**	پیاز نرگس ار جوشی در آتش
بیاشامی بشهد آید تراقی	به قی آید برون از معده اخلاط	به تن بینی بساط نقل راعی

درخاتمه کتاب گوید

بدستیاری [illegible] این رساله تمام	که آفتی نرسد ز انقلاب ایامش
بخوانند [illegible] چو اختیار	بود فوائد اختیار سال اتمامش

[illegible]

خاتمة الطبع

بعد حمد حکیمی که بنا بر روشن کردن چشم یعقوب ببوی پیرهن یوسفی تاثیر کحل الجواهر بخشیده و نعت طبیب هر درون سقیمی که بفیض سرمدی مداوای علل باطنی گردیده پوشیده مباد که درین ایام ببشاشت انضمام کتاب مفید خاص و عام طب یوسفی نام مع رسالهٔ دیگر مشرحهٔ صدر به مطبع علوم و فنون منبع جناب معلی القاب مربی اهل علم و هنر فضل و کرم مظهر نامی و گرامی جمهور جناب منشی نولکشور واقع کانپور بماه اپریل ۱۸۸۶ع مطابق رجب المرجب سنه ۱۳۰۳ هجری قدسی بار چهارم منطبع گردید تا مشتاق این فن بآرزوی دلی رسید

بعون صانع عالمین و فضل خلاق زمین و آسمان

رسالهٔ قبریه

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مطبوع اهل جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا ما ابتدئ من ترجمة كتاب ابقراط عالم اليونانيين وحكيم المتطببين وهو الذي وجد في تربته وترجمه ونقله من اليوناني الى العربي حنين بن اسحق في ايام امير المؤمنين مامون بن الرشيد وقال بلغنا انه لما حضر ابقراط الوفاة امر ان يجعل هذه القضايا وهي خمس وعشرون قضية في درج ويوضع معه في القبر لئلا يطلع عليه احد من الناس فلما

في قبره امر ملك الروم ان تخرج تلك [illegible] الاول ان كان في وجه المريض ورم لا يوجد له سبب وكانت يده اليسرى موضوعة على صدره فاعلم انه يموت الى ثلثة عشر يوما ولا سيما ان كان في اول مرضه كعسة بحوه الثانية اذا كان في ركبتي المريض كلتيهما ورم شديد عظيم فاعلم انه يموت الى ثلثة ايام ولا سيما ان كان في اول مرضه يعرق عرقا كثيرا الثالثة اذا كان على العرق الذي في رقبته [illegible] بثرة صغيرة عليها كهيئة البقة فاعلم ان ذلك المريض يموت الى اثنين وخمسين يوما من حميته وذلك انه يعطش عطشا شديدا الرابعة اذا كانت على اللسان بثرة كالمعرة وهي الذباب الذي يخرج على باب الكلب وشبهه الحرقوع فاعلم ان صاحبها يموت من يومه او يتخلف عن ذلك يشتهي في اول

مرض الاشياء الحارة في طبائعها وكيفيتها الخامسة اذا كانت
على بعض الاصابع بثرة سوداء صغيرة شبيهة الكرسنة و وجعه فاعلم
ان صاحبها يموت الى يومين من مرضه و آية ذلك انه في ابتداء مرضه يفعل السادسة
اذا كانت على ابهام اليد اليسرى او ابهام الرجل اليسرى بثرة جافة
شبيهة الباقلى كمدة اللون لا ترجع فاعلم ان صاحبها يموت الى ستة ايام من اول
مرضه و آية ذلك ان يكون في بدء مرضه يختلف اختلافا كثيرا جدا السابعة
اذا كان على الاصبع الوسطى من الرجل اليمنى بثرة لونها كلون القمحة فاعلم
ان صاحبها يموت الى اثني عشر يوما من مرضه و آية ذلك انه يشتهي في
اول مرضه الاشياء الحريفة شهوة شديدة الثامنة اذا كانت ظاهر
الاصابع كمدة اللون وفي الجبهة بثرة حمراء فاعلم ان صاحبها يموت الى اربعة ايام

بدء مرضه و آية ذلك انه يكثر العطاس والتثاؤب التاسعة اذا كانت على
ابهامي الرجلين حكة شديدة وكان لون الرقبة كمدا جدا فاعلم ان صاحبها يموت
في اليوم الخامس من مرضه قبل مغيب الشمس و آية ذلك انه يبول في مرضه بولا
كثيرا العاشرة اذا كانت على جفن المريض ثلث بثرات احداهن سوداء
والاخرى الى الشقرة فاعلم ان صاحبها يموت الى السبعة ايام و آية ذلك انه يكون له
في المرض بياض كثيرا الحادية عشر اذا كانت على جفن احدى العينين
بثرة كالجوزة لينة كمدة اللون فاعلم ان صاحبها يموت الى يومين من مرضه و
آية ذلك انه يكون من بدء مرضه نوما كثيرا الثانية عشر اذا سال من منخري
المريض دم الى الشقرة وظهر بيده اليمنى بثرة تضرب الى البياض لا بوجع فاعلم ان

صاحبها يموت الى ثلثة ايام من مرضه وآية ذلك انه يكون في بدء مرضه لا يشتهي الطعام
الثالثة عشر اذا ظهر في الفخذ الايسر للمريض حمرة شديدة لا توجع طولها ثلث
اذرع فاعلم ان صاحبها يموت الى خمسة وعشرين يوما من مرضه وآية ذلك انه يحك في
اول مرضه حكة شديدة ويشتهي اكل البقول الرابعة عشر اذا كانت خلف الاذن
اليسرى بثرة جاسئة شبيهة بالحمصة فاعلم ان صاحبها يموت الى عشرين يوما
في تلك الساعة التي ظهرت فيه بثرة وآية ذلك انه يبول في اول مرضه بولا كثيرا
الخامسة عشر اذا كانت خلف الاذن اليسرى ايضا بثرة سوداء فاعلم ان
صاحبها يموت الى اربعة وعشرين يوما من مرضه وآية ذلك انه يشتاق في اول مرضه
الى شرب الماء البارد شوقا شديدا السادسة عشر اذا كانت خلف الاذن

اليمنى بثرة حمراء حادثة شبيهة بحرق النار وفي عظم الباقلي فاعلم ان صاحبها
يموت الى سبعة ايام من مرضه وآية ذلك انه يتقيأ في اول مرضه كثيرا السابعة عشر اذا
كانت تحت اللحية بثرة حمراء في عظم الباقلا فاعلم ان صاحبها يموت الى اثنين و
خمسين يوما وآية ذلك انه ينفث في بدء مرضه الثامنة عشر قد يعرض لبعض الناس وجع
شديد في الحشفة فاعرض ذلك ثم ظهرت في مرفق يده بثرة كمدة اللون
مات صاحبها الى يوم الخامس وآية ذلك انه يشتهي في اول مرضه شرب الشراب
التاسعة عشر اذا كانت على الجانب الايمن بثرة كمدة اللون فاعلم ان صاحبها
يموت بعد تسعة ايام من مرضه قبل طلوع الشمس وآية ذلك انه يكثر في بدء
مرضه التثاؤب الشديد العشرون اذا كان الابط الايسر بثرة في عظم

السفرجل فاعلم ان صاحبها يموت الى خمسة وعشرين يوما من ابتداء مرضه وآية ذلك
انه يعرض له نوم كثير ثقيل الحادية والعشرون اذا كان على الكعب بثر
كثيرة سود فاعلم ان المريض يموت الى ثمانية وعشرين يوما من مرضه وآية ذلك
انه يشتاق في مرضه الى برد الهواء والاطعمة الباردة شوقا شديدا
الثانية والعشرون اذا كان على الصدغ الايسر بثرة شقراء
فاعلم ان صاحبها يموت لاربعة ايام من مرضه وآية ذلك انه يعرض له
في اول مرضه حكة شديدة في عينه لا تشفى منها الثالثة والعشرون
اذا كان في وسط الرأس ورم كالجوز لين يوجع فاعلم ان صاحبها
يموت الى تسعين يوما من اول مرضه وآية ذلك انه يعرض له في
مرضه سبات شديد ويشتهي البطيخ شهوة شديدة ويشتاق اليه ويبول

بولا كثيرا الرابعة والعشرون اذا كان في الصدغ ورم اسود
كالبقة شديد السواد فاعلم ان صاحبها يموت الى ثلثة اشهر من مرضه
وآية ذلك انه في اول مرضه يقع عليه شهوة البطيخ والملح الكثير و
يكون غريز البول كالذي ذكرنا قبل الخامسة والعشرون اذا كانت
تحت الرقبة بثرة وفي الجفن الاسفل من العين اليسرى بثرة
ايضا بيضاء فاعلم ان صاحبها يموت الى احدى وعشرين
ليلة من بدء مرضه وآية ذلك انه يعرض له في اول مرضه
شهوة الحلو والاغذية الردية ه

تمت رسالة بقراط

فائده

[illegible]

فائده

[illegible]

جدول ایام بحران سهل و واقع فی الوسط و خلافی برای تسهیل حفظ موافق معمول اکثر اطبای نامدار

۱	بحران	۱۱	بحران جید	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران
۲	خلافی	۱۲	سهل بالاختلاف	۲۲	سهل بلا خلاف	۳۲	سهل بلا خلاف
۳	بحران	۱۳	بحران محمود	۲۳	سهل بلا خلاف	۳۳	سهل بلا خلاف
۴	بحران	۱۴	بحران	۲۴	بحران	۳۴	بحران
۵	واقع فی الوسط	۱۵	خلافی	۲۵	سهل بلا خلاف	۳۵	سهل
۶	بحران ردی	۱۶	سهل بالاختلاف	۲۶	سهل	۳۶	سهل بلا خلاف
۷	بحران محمود	۱۷	بحران	۲۷	بحران	۳۷	بحران
۸	روز سهل بالاختلاف	۱۸	بحران	۲۸	خلافی	۳۸	سهل بلا خلاف
۹	بحران	۱۹	یوم سهل بالاختلاف	۲۹	سهل بلا خلاف	۳۹	سهل بلا خلاف
۱۰	یوم سهل بالاختلاف	۲۰	بحران	۳۰	خلافی	۴۰	بحران

فائده

[illegible]

فهرست قانونچه

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب	صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۲	المقالة الاولى فی الامور الطبیعیة وفیها خمسة فصول	۳۴	الفصل السابع فی بقیة الاعضاء المرکبة	۶۴	الفصل السادس فی الرسوب	۸۱	الفصل الاول فی الصداع والشقیقة والدوار
״	الفصل الاول فی الارکان والامزجة	۳۴	المقالة الثالثة فی احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات الدالة علیها وفیها خمسة فصول	۶۷	المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء وعلاج المرضی علی وجه کلی وفیها عشرة فصول	۸۳	الفصل الثانی فی السرسام
۷	الفصل الثانی فی الاخلاط	״	الفصل الاول فی الصحة والمرض	״	الفصل الاول فی تدبیر الماکول والمشروب	۸۴	الفصل الثالث فی المالیخولیا
۱۴	الفصل الثالث فی الاعضاء	۳۹	الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة المغیرة لاحوال بدن الانسان والمحافظة لها	۶۸	الفصل الثانی فی الریاضة والدلک	۸۵	الفصل الرابع فی الصرع
۱۶	الفصل الرابع فی القوی	۴۶	الفصل الثالث فی الاسباب المرخیة	۶۹	الفصل الثالث فی تدبیر الاستحمام	۸۶	الفصل الخامس فی السکتة
۲۰	الفصل الخامس فی بقیة الامور الطبیعیة	۵۰	الفصل الرابع فی العلامات الدالة علی احوال بدن الانسان من جهة المزاج	۷۱	الفصل الرابع فی تدبیر النوم والیقظة	۸۷	الفصل السادس فی الفالج واللقوة والرعشة والتشنج الرطب
۲۲	المقالة الثانیة فی التشریح وفیها سبعة فصول	۵۲	الفصل الخامس فی العلامات الدالة علی احوال البدن من جهة الاخلاط	۷۲	الفصل الخامس فی التدبیر بحسب الفصول	״	الفصل السابع فی الکابوس
״	الفصل الاول فی العظام	۵۳	المقالة الرابعة فی النبض والتفسرة وفیها عشرة فصول	۷۳	الفصل السادس فی تدبیر الحبالی والمرضعة والاطفال	۸۸	الفصل الثامن فی الرمد
۲۴	الفصل الثانی فی بقیة الاعضاء المفردة	״	الفصل الاول فی البسائط من النبض	۷۴	الفصل السابع فی تدبیر الصبیان والشبان والکهول والمشایخ	۸۹	الفصل التاسع فی ضعف البصر وسیلان الدموع
۲۸	الفصل الثالث فی الاعضاء المرکبة	۵۸	الفصل الثانی فی الانواع المرکبة من النبض	۷۵	الفصل الثامن فی علاج المرضی	۹۰	الفصل العاشر فی اوجاع الاذن
۳۱	الفصل الرابع فی الرئة والقلب	۶۱	الفصل الثالث فی الوان البول	۷۹	الفصل التاسع فی الفصد والحجامة	۹۱	الفصل الحادی عشر فی امراض الانف
۳۲	الفصل الخامس فی حجاب الصدر والمعدة والامعاء	۶۲	الفصل الرابع فی قوام البول ورائحته	۸۰	الفصل العاشر فی القیء والاسهال والحقنة		الفصل الثانی عشر فی وجع الاسنان واللثة
۳۳	الفصل السادس فی تشریح الکبد والمرارة والطحال	۶۳	الفصل الخامس فی صفاء البول وکدورته وقلته وکثرته وزبده	۸۱	المقالة السادسة فی امراض الراس وفیها ثلاثة عشر فصلا	۹۳	الفصل الثالث عشر فی الخوانیق وورم اللهات وعظم الناشب فی الحلق

صفحہ	مطلب	صفحہ	مطلب	صفحہ	مطلب	صفحہ	مطلب
۹۵	المقالة السابع فی امراض الاعضاء من الصدر الی اسفل السرۃ وفیہا ثمانیۃ عشر فصول	۱۰۵	الفصل الرابع عشر فی الدیدان المتولدۃ فی البطن۔	۱۱۵	الفصل التاسع فی الدوالی وداء الفیل۔	۱۲۸	الفصل الرابع فی البقول
رر	الفصل الاول فی السعال	رر	الفصل الخامس عشر فی وجع الکبد۔	رر	المقالة التاسعة فی العلل الظاہرۃ فی ظاہر الجسد والحمیات وفیہا ثمانیۃ فصول۔	۱۲۹	الفصل الخامس فی الفواکہ۔
۹۶	الفصل الثانی فی ذات الریہ	۱۰۶	الفصل السادس عشر فی الاستسقا۔	۱۱۶	الفصل الاول فی السعفۃ والرطبۃ۔	۱۳۱	الفصل السادس فی الریاحین۔
۹۷	الفصل الثالث فی السل وذات الجنب۔	۱۰۷	الفصل السابع عشر فی وجع الطحال۔	رر	الفصل الثانی فی البہق والجذام۔	رر	الفصل السابع فی الادہان
رر	الفصل الرابع فی الربو	۱۰۸	الفصل الثامن عشر فی الیرقان۔	۱۱۷	الفصل الثالث فی الحکۃ والجرب۔	۱۳۲	الفصل الثامن فی الطیب۔
۹۸	الفصل الخامس فی الخفقان	۱۰۹	المقالة الثامنة فی امراض بقیۃ الاعضاء وفیہا ستۃ فصول۔	رر	الفصل الرابع فی الشری والحصف	۱۳۳	الفصل التاسع فی التوابل
۹۹	الفصل السادس فی نفث الدم۔	رر	الفصل الاول فی وجع الکلیتین۔	۱۱۸	الفصل الخامس فی الحصبۃ والجدری والثولول۔	رر	الفصل العاشر فی الازاہیر
رر	الفصل السابع فی ضعف المعدۃ۔	۱۱۰	الفصل الثانی فی امراض المثانۃ۔	رر	الفصل السادس فی الاورام	رر	الفصل الحادی عشر فی الانبذۃ والاشربۃ والربوب۔
۱۰۰	الفصل الثامن فی القئ۔	رر	الفصل الثالث فی امراض المقعدۃ۔	۱۲۰	الفصل السابع فی السرطان والخنازیر۔	۱۳۴	الفصل الثانی عشر فی المربیات۔
۱۰۱	الفصل التاسع فی الہضم	۱۱۱	الفصل الرابع فی خروج الماء من القضیب۔	۱۲۱	الفصل الثامن فی الحمیات	۱۳۵	الفصل الثالث عشر فی احوال البطیخ۔
رر	الفصل العاشر فی الفواق	۱۱۲	الفصل الخامس فی امراض الانثیین۔	۱۲۶	المقالة العاشرة فی قوی الاطعمۃ والاشربۃ المالوفۃ وفیہا ثلثۃ عشر فصول۔		تمت
۱۰۲	الفصل الحادی عشر فی الہیضۃ والاسہال۔	رر	الفصل السادس فی الفتق۔	رر	الفصل الاول فی الحبوب		
۱۰۴	الفصل الثانی عشر فی الزحیر۔	۱۱۳	الفصل السابع فی افراط الطمث وضعف الباہ۔	۱۲۷	الفصل الثانی فی اللحوم والبیض۔		
رر	الفصل الثالث عشر فی القولنج۔	رر	الفصل الثامن فی النقرس وعرق النسا ووجع مفاصل والحدبۃ۔	۱۲۸	الفصل الثالث فی اللبنیات		

وآتینا لقمان الحکمۃ ان اشکر للہ

قانونچہ

در مطبع منشی نولکشور طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه
محمد وآله اجمعين وبعد فهذا المختصر مشتمل على زبدة
ما يجب استحضاره من صناعة الطب نخبته من كتب
المتقدمين ويشتمل على عشر مقالات المقالة الاولى في الامور
الطبيعية وهي مشتملة على خمسة فصول الفصل الاول

في الاركان والامزجة اما الاركان فهي اجسام بسيطة
وهي اجزاء اولية لبدن الانسان وغيره التي لا يمكن ان تنقسم
الى اجسام مختلفة الصور والطبائع وهي اربعة النار وهي
حارة يابسة والهواء وهو حار رطب والماء وهو بارد
رطب والارض وهي باردة يابسة واما الامزجة فنقول
ان الاركان اذا تصغرت اجزاؤها وتماست فعل بعضها
في بعض بقواها المتضادة وكسر كل واحدة منها سورة
كيفية الاخرى فاذا انتهى الفعل والانفعال بينها الى
حد ما حدث لذلك المركب كيفية متشابهة

في جميع اجزائه فهو المزاج وهو ينقسم بحسب القسمة

العقلية الى ما يكون معتدلا بالحقيقة وهو ان يكون

المقادير من الكيفيات المتضادة في الممتزج متساوية

ويسمى معتدلا بالحقيقة والى ما يكون خارجا عن الاعتدال

الحقيقي لكن القسم الاول مما لا يمكن ان يوجد

في الخارج اصلا بل الذي يوجد منه انما هو

خارج عن الاعتدال الحقيقي وينقسم الى ما يسميه الاطباء

معتدلا بالفرض وهو ان يكون الموضوع ما نوع مزاج هو اصلح

الامزجة له والى ما يكون خارجا عن هذا الاعتدال

والمعتدل بهذا المعنى يعرض له ثمانية اوجه من الاعتبارات

احدها المعتدل النوعي بالقياس الى ما هو خارج عنه وهو

المزاج الذي يحصل للانسان مثلا بالقياس الى سائر

الكائنات الثاني المعتدل النوعي بالقياس الى

ما هو داخل في نوعه وهو المزاج الذي يحصل لاعدل شخص

من اشخاص نوع الانسان الثالث المعتدل الصنفي

بالقياس الى ما هو خارج عن صنفه وهو المزاج الذي

يحصل لسكان اقليم من الاقاليم بالقياس الى سائر الاقاليم

الرابع المعتدل الصنفي بالقياس الى ما هو داخل في

صنف وهو المزاج الذي يحصل لاعدل شخص من اشخاص
صنف معين الخامس المعتدل الشخصي بالقياس الى ما
هو خارج عن اشخاص نوعه وهو المزاج الذي يحصل لشخص
معين حتى يكون موجودا صحيحا السادس المعتدل الشخصي
بالقياس الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل
لشخص كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه السابع
المعتدل العضوي بالقياس الى غيره وهو المزاج الذي يجب
ان يكون لنوع كل عضو من الاعضاء مما يخالف به غيره
الثامن المعتدل العضوي بالقياس الى احواله في نفسه وهو المزاج

الذي اذا حصل لعضو كان على افضل ما ينبغي ان يكون
عليه واما الخارج عن الاعتدال بحسب اصطلاح الاطباء
ينقسم الى ثمانية اقسام لانه اما ان يكون احر مما ينبغي
او ابرد منه او ارطب منه او ايبس منه او احر وارطب منه
او احر وايبس منه او ابرد وارطب منه او ابرد وايبس منه

الفصل الثاني في الاخلاط

الخلط جسم رطب
سيال يستحيل اليه الغذاء اولا وانواعه اربعة الدم وهو حار
رطب والصفراء وهي حارة يابسة والبلغم وهو بارد رطب
والسوداء وهي باردة يابسة وكل واحد منها ينقسم الى

طبيعي وغير طبيعي أما الدم الطبيعي فهو أحمر اللون لا نتن له
حلو جداً وأما غير الطبيعي فهو الذي يخالفه وأما
الصفراء الطبيعية وهي رغوة الدم الطبيعي وهو أحمر
ناصع خفيف حاد الطعم ويتولد في الكبد وأما
غير الطبيعية فأربعة أقسام أحدها المرة الصفراء
وهي التي يخالطها رطوبة رقيقة مائية الثاني المرة المحّية
وهي التي يخالطها رطوبة غليظة الثالث الصفراء
الكراثية وهي مركبة من الصفراء المحترقة ومن المرة
الصفراء وتولدها إنما يكون

في المعدة الرابع الصفراء الزنجارية وهي أسخن أصناف الصفراء
وطبعها قريب من السموم وأما البلغم الطبيعي فهو الذي يصلح
لأن يصير دماً كاملاً وأما غير الطبيعي فأصناف خمسة أحدها
الحلو وهو الذي يخالطه قد نسي ما يخلط الحلو الثاني المالح
وهو الذي يخالطه مرة محترقة وهو أسخن الأصناف الثالث
الحامض وهو بلغم قد عملت فيه حرارة ضعيفة الرابع
العفص وهو الذي يغلب عليه الجوهر الأرضي وهو
أكثف الأصناف الخامس التفه وهو الذي لا طعم له ويغلب
عليه الجوهر المائي وهو أبرد الأصناف وأما السوداء

الطبيعية فهو عكر الدم الطبيعي واما غير الطبيعي فهو خلط
محترق واما كيفية تولد الاخلاط فاعلم ان الغذاء
وهو الجسم الذي من شانه ان يصير جزءا من بدن
الانسان اذا ورد على المعدة استحال فيها الى جوهر شبيه
بماء الكشك الثخين الذي يسمى كيلوسا وينجذب
الصافي منه الى الكبد فيندفع من طريق العروق المسماة
بماساريقا وينطبخ في الكبد ويسمى كيموسا فيحصل منه شيء
كالرغوة وشيء كالرسوب وقد يكون معهما شيء محترق اذا
افرط الطبخ وشيء فج اذا قصر الطبخ فالرغوة هي الصفراء الطبيعية

والرسوب هي السوداء الطبيعية والشيء المحترق لطيفه
صفراء غير طبيعية وكثيفه سوداء غير طبيعية والشيء الفج منه
هو البلغم واما المصفى من هذه الجملة نضيجا فهو الدم وسبب
الدم الفاعلي هو حرارة معتدلة وسببه المادي
المعتدل من الاغذية والاشربة الفاضلة وسببه الصوري
النضج الفاضل وسببه الغائي تغذية البدن وتسخينه
وترطيبه والصفراء سببها الفاعلي اما الطبيعية منها
فحرارة معتدلة واما المحترقة منها فالحرارة المفرطة وفي
سببها المادي اللطيف الحار والحلو والدسم والحريف من الاغذية

وسببها الصوري في الطبيعي منها النضج الفاضل
وفي غير الطبيعي مجاوزة النضج الى حد الافراط وسببها
الغائي لتغذية الاعضاء التي يجب ان يكون في
غذائها قسط من الصفراء وتلطيف الدم ليسهل نفوذه
في المجاري الضيقة ولتنبيه الامعاء لتحس بالحاجة الى دفع
الفضلة وسبب البلغم الفاعلي حرارة مقصرة وسببه المادي
الغليظ الرطب اللزج البارد من الاغذية وسببه الصوري
قصور النضج وسببه الغائي ان يكون معدا لتغذية
البدن عند فقدان الغذاء وترطيبه وتغذية

بعض الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها قسط من
البلغم وسبب السوداء الفاعلي اما الطبيعية منها فحرارة
معتدلة واما المحترقة فحرارة مجاوزة عن الاعتدال و
سببها المادي الغليظ القليل الرطوبة من الاغذية
والحار منها وسببها الصوري ثقل الراسب بحيث
لا يسيل ولا يتحلل وسببها الغائي تغذية الاعضاء
التي يجب ان يكون في غذائها قسط من السوداء و
تنبيه شهوة الطعام بان ينصب الى فم المعدة من الطحال
فيشده بالعفوصة ويدغدغه بحموضته فيثير الشهوة

الفصل الثالث في الاعضاء وهي اجسام متولدة

من اول مزاج الاخلاط كما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول
مزاج الاركان وهي تنقسم الى رئيسة وغير رئيسة والتي
ليست برئيسة تنقسم الى خادمة الرئيسة والى غير خادمة
الرئيسة والتي ليست بخادمة الرئيسة تنقسم الى مرؤسة وغير
مرؤسة اما الاعضاء الرئيسة فهي التي تكون مبادي للقوى
محتاجا اليها في بقاء الشخص او النوع اما بحسب بقاء الشخص فثلثة القلب و
هو مبدأ قوة الحيوة والدماغ وهو مبدأ قوة الحس والحركة والكبد
وهو مبدأ قوة التغذية واما بحسب بقاء النوع فهذه الثلثة مع رابع

وهو الانثيان واما خادمة الرئيسة فمثل الاعصاب للدماغ
والشرايين للقلب والاوردة للكبد واوعية المني للانثيين
واما الاعضاء المرؤسة بلا خادمة فهي الاعضاء التي
تجري اليها القوى من الاعضاء الرئيسة كالكلى والمعدة
والطحال والرئة واما الاعضاء التي ليست بخادمة
ولا مرؤسة وهي الاعضاء التي تختص بقوى غريزية
لها ولا يجري اليها من الاعضاء الرئيسة قوى اخر كالعظام
والغضاريف وتنقسم الاعضاء بالجملة الى مفردة وهي التي
اي جزء محسوس اخذت منها كان مشاركا للكل في الاسم والحد

والمركبة وهي التي لا تكون كذلك وتسمى اعضاء آلية الفصل
الرابع في القوى وهي ثلثة اقسام طبيعية وهي في الكبد وحيوانية
وهي في القلب ونفسانية وهي في الدماغ واما القوة الطبيعية
فينقسم الى قسمين مخدومة وخادمة اما المخدومة فتنقسم
الى ما يتصرف في الغذاء لبقاء الشخص وهي الغاذية والنامية
والى ما يتصرف في الغذاء لبقاء النوع وهي المولدة والمصورة
واما الغاذية فهي التي تحيل الغذاء الى مشابهة المغتذي ليخلف بدل
ما يتحلل منه واما النامية فهي التي تزيد في اقطار الجسم على التناسب
الطبيعي ليبلغ على تمام النشوء واما المولدة فعلى نوعين نوع

يحصل المني في الذكر والانثى ونوع آخر يفصل القوى التي
في المني فيمزجها تمزيجات مختلفة بحسب كل عضو
عضو وتسمى المغيرة الاولى واما المصورة فهي التي تصدر
عنها تخطيط الاعضاء وتشكيلاتها وتسمى المغيرة
الثانية واما الخادمة فهي الجاذبة والماسكة
والهاضمة والدافعة للثقل واما الحيوانية فهي
التي تفعل انبساط القلب والشرائين وانقباضها للترويح
واخراج الابخرة الدخانية وبها يكون حركات الخوف
والغضب واما النفسانية فتنقسم الى مدركة ومحركة اما المدركة

فتنقسم الى ما هو في الظاهر والى ما هو في الباطن اما التي في الظاهر فهو السمع والبصر والشم والذوق واللمس واما التي في الباطن فالحس المشترك والخيال والمتصرفة والوهم والحافظة اما الحس المشترك فهي التي تتأدى اليها جميع الصور المحسوسة ومحلها اول البطن المقدم من الدماغ واما الخيال فهي التي تحفظ ما تقبله الحس المشترك من الصور المحسوسة بعد الغيبوبة ومحله آخر البطن المقدم من الدماغ واما المتصرفة فهي التي تتصرف في المحسوسة ومعانيها الجزئية بالتركيب والتفصيل مثل ان تتخيل انسانا ذا راسين فقد ركبت راسين على بدن ومثل ان تتخيل انسانا عديم الراس فقد فصلت

راسه من بدنه ومحلها اول البطن الاوسط من الدماغ واما الوهم فهي القوة التي تدرك بها المعاني الجزئية المتعلقة بالمحسوسات من الموافقة والمخالفة والعداوة والصداقة ومحلها آخر البطن الاوسط من الدماغ واما الحافظة فهي التي تحفظ المعاني المدركة بالوهم ومحلها البطن الاخير من الدماغ واما المحركة فتنقسم الى باعثة وفاعلة اما الباعثة فهي التي تدعو الى الحركة نحو النافع في نفسه او المظنون انه نافع ويقال لها قوة شهوانية او تدعو الى الحركة عن الضار في نفسه والمظنون انه ضار ويقال لها القوة الغضبية واما الفاعلة فهي القوة المنبثة في العضلة

الفصل الخامس في بقية الامور

الطبيعة وهي الافعال الصادرة عن القوى والارواح والاسنان

والالوان والسحنة والفرق بين الذكر والانثى اما الافعال

فتنقسم الى مفرد ومركب اما المفرد فهو الذي يتم بقوة واحدة

كالجذب والامساك والهضم والدفع واما المركب فهو الذي يتم بقوتين

فصاعدا كشهوة الغذاء فانه يتم بقوتين الجاذبة والحاسة واما الارواح

فهي اجسام لطيفة تحدث من بخارية الاخلاط ولطافتها وتنقسم

الى الطبيعية وهي التي تنفذ من الكبد في العروق غير الضوارب الى

جميع البدن والى حيوانية وهي التي تنفذ في العروق الضوارب من القلب الى

جميع البدن والى نفسانية وهي التي تنفذ من الدماغ في العصب الى

اقاصي الاعضاء واما الاسنان فهي اربعة سن النمو وهو الذي

فيه النمو ومنتهاه قريب من ثلثين سنة ويغلب الحرارة والرطوبة في

هذا السن وسن الوقوف وهو المستكمل للنمو من غير ظهور نقص فيه ومنتهاه

قريب من خمسة وثلثين سنة وتغلب الحرارة واليبوسة في هذا السن وسن

الانحطاط وهو سن الكهولة مع بقاء القوة وهو الذي تبين فيه

النقصان الا ان القوة فيه لم تضعف بعد وهذا قريب من ستين سنة و

يغلب البرد واليبس في هذا السن وسن الانحطاط مع ظهور ضعف القوة

وهو سن الشيخوخة الى اخر العمر ويغلب البرودة والرطوبة الغريبة في هذا السن

واما الالوان فالابيض من البلغم والاحمر من الدم والاصفر من الصفراء
والاسود من السوداء واما السحنة في حال الجسد في السمن والهزال فان
كان شحميا فهو من البرودة والرطوبة وان كان لحميا فهو من الحرارة
والرطوبة والهزال ان كان مع السمرة فهو من الحرارة واليبوسة وان كان
مع البياض فهو من البرد واليبوسة واما الفرق بين الذكر والانثى
فالذكر احر وايبس والانثى ابرد وارطب

المقالة الثانية في التشريح

وهي تشتمل على سبعة فصول

الفصل الاول في العظام

اما الجمجمة فهي
مركبة من سبعة اعظم اربعة كالجدران وواحدة كالقاعدة والباقيان
يتألف منهما القحف وبعضها متشعب الى بعض بخط خربه درز يقال لها

الشئون وهذه العظام تسمى لها قبائل الراس واما اللحى فالاعلى
مركب من اربعة عشر عظما والاسفل من عظمين ومن
اثنين وثلثين سنا واما اليدان فكل واحدة منهما مركبة
من كتف وعضد وساعد مؤلف من عظمين متلاصقين
يسميان بالزندين الاعلى والاسفل ورسغ مؤلف من ثمانية عظام و
كف مؤلف من اربعة اعظم وخمسة اصابع مؤلفة من خمسة عشر عظما واما العنق
فمركب من سبعة اعظم هي فقار العنق واما الترقوة فمركبة من عظمين و
اما الصدر فمركب من سبعة اعظم هي عظام القص واما الظهر فمركب من
سبعة عشر فقرة واربعة وعشرين ضلعا واما العجز فمركب من ثلث فقرات

يتلوه عظمان يسميان عظمي العانة واما العصعص فمركب من
ثلث فقرات واما الرجلان فكل واحد منهما مركب من فخذ و
ساق وقدم اما الفخذ فاعظم عظام البدن والساق
مركب من عظمين متلاصقين يسميان القصبتين الصغرى
والكبرى والقدم مركب من كعب وعقب وزورقي ونرد واربعة
للرسغ وخمسة للمشط وخمسة اصابع مركبة من اربعة عشر عظما
فهذه جملة عظام بدن الانسان ومنفعتها تشييد بنية الجسد
وحفظها

الفصل الثاني في بقية الاعضاء المفردة اما الغضروف
فهو جسم الين من العظم واصلب من سائر الاعضاء خلق ليحسن

به اتصال الغضروف بالاعضاء الصلبة واما الاعصاب فهي اجسام
بيض لينة في الانعطاف صلبة في الانفصال خلقت ليتم للاعضاء
الحس والحركة وتنقسم الى ما تنبت من الدماغ وهي سبعة ازواج
يكون بها حس الحواس الخمس وحس بعض الاعضاء والى ما ينبت من النخاع
وهي احد وثلثون زوجا وفرد لا زوج له وبها يكون حس الاعضاء التي
دون الرقبة واما الاوتار فهي اجسام تنبت من اطراف العضل
شبيهة بالعصب فتلاقي الاعضاء المتحركة فتارة تجذبها بانجذابها
وتارة ترخيها باسترخائها واما الرباطات فهي اجسام شبيهة بالعصب تاتي
من العظم الى العضو وتصل بين طرفي عظمي المفصل وبين اعضاء اخر واما العضل

فهي اجسام لحمية حساسة تركيبها من اللحم المحض ومن العصب والاوتار
والاوردة والرباطات ومنفعتها ان تحرك الاعضاء بمعاونة
الاوتار لها وان تكسو العظام وتحفظ الحرارة الغريزية في الجسد
واما العروق الضوارب التي تسمى الشرايين فهي اجسام عصبانية
مضاعفة نابتة من القلب مجوفة وليس لها حس ولا حركة في نفسها
وفي تجويفها روح كثير ودم قليل ومنفعتها ان تفيد الاعضاء قوة
الحيوة التي تحملها من القلب واما العروق الغير الضوارب التي تسمى
الاوردة فهي اجسام عصبانية غير مضاعفة نابتة من الكبد مجوفة ليس لها
حس ولا حركة بنفسها وفيها دم كثير وروح قليل ومنفعتها

ان تسقي الاعضاء الدم الذي تحمله من الكبد واما الشحم فهو جسم ابيض
لين في الغاية يتولد من مائية الدم ودسومته وينعقد للبرد ومنفعته ان
يلين العضو الذي يجاوره واما اللحم فيتولد من متين الدم ويعقده الحرارة
واليبس ومنفعته ان يسخن الاعضاء ويدفع الآفات عنها واما الغشاء
فهو جسم عصباني رقيق عديم الحركة وله حس قليل ومنفعته ان تغطي الاعضاء
وتصونها واما الجلد فهو جسم عصباني وله حس كثير ومنفعته ستر
الاعضاء واما الشعر فمنه ما يزين الجسد وهو شعر الرأس ومنه
ما يزين بعض الناس دون البعض مثل اللحية ومنه ما فيه منفعة وزينة
مثل هدب العينين والحاجبين ومنه ما فيه المنفعة دون الزينة مثل

شعر سائر الجسد فانه ينقى به البدن عن الفضول واما الظفر فهو جوهر
عصبي ومنفعته ان يدعم به الانامل على تناول الاجسام
الصغيرة الفصل الثاني في الاعضاء المركبة كالدماغ والعينين
والاذنين واللسان اما الدماغ فجوهر مخي ابيض اللون
مركب من المخ والشريانات والاوردة والغشاء المسمى بام الدماغ
والغشاء الصلب الذي يلي القحف وهيئة الدماغ شبيهة بمثلث
قاعدته من جانب مقدم الراس وزاويته التي يخط بها الساقان من جانب المؤخر
وبه يكون الحس والحركة اما الحس فبواسطة العصب اللين واما الحركة
فبواسطة العصب الصلب واما العينان فكل واحد منهما مركب من سبع طبقات
وثلث رطوبات الطبقة الاولى الملتحمة وهي التي تلي الهواء الطبقة الثانية القرنية

وهي بعد الملتحمة ولا لون لها انما تتلون بلون الطبقة التي تحتها
الطبقة الثالثة العنبية وهي قد تتلون سوداء فقد تكون زرقاء
وقد تكون شهلاء وهي بعد القرنية وبعد الطبقة العنبية الرطوبة
البيضية وهي رطوبة غليظة صافية شبيهة ببياض البيض الطبقة الرابعة
العنكبوتية وهي طبقة مشبهة بنسج العنكبوت وهي بعد الرطوبة
البيضية وبعد هذه الطبقة الرطوبة الجليدية وهي رطوبة صافية تشبه
الجليد وبعدها الرطوبة الزجاجية وهي تشبه بالزجاج المذاب الطبقة
الخامسة الشبكية وهي تشبه الشبكة وهذه الطبقة بعد الرطوبة
الزجاجية الطبقة السادسة المشيمة وهي تشبه المشيمة لانها

٣٠

تحوي على العينين كاحتواء المشيمة على الجنين وهذه الطبقة بعد
الشبكية الطبقات السابعة هي الصلبية وبعد المشيمية تلاقي
عظم العين واما الاذن فهي مركبة من اللحم المحض والغضروف والعصب
الحساس ومنفعتها قبول الصوت وجمعه ليدخل الصماخ واما
الانف فهو من اللحم والغضروف والاعضاء والعروق ومنفعته زينة
الوجه وادراك الرائحة واما الشفتان فكل واحد منهما
مركبة من اللحم القليل والاعصاب والعضلات والعروق ومنفعتهما
زينة الوجه وامساك الفم وحفظه واما اللسان فهو مركب من
اللحم والعروق والشرايين والعصب الحساس والغشاء المتصل بغشاء المري و

٣١

منفعته تقليب الطعام والمعونة على الازدراد الى المري فهو مركب من اللحم
والعصب ومنفعته نفوذ الطعام والشراب واما اللهاة فهي مركبة من اللحم
الرخو والعروق ومنفعتها سغ المأكول والمشروب الى الرية وفي مجرى النفس
الفصل الرابع في الرية والقلب اما الرية فهي مركبة من اللحم على لون
الورد ومن غضاريف قصبة الرية والشرايين النابتة من القلب وليس لجوافي
نفسها حس اما غشاؤها فله حس قليل ومنفعتها الترويح عن الحرارة
الغريزية التي في القلب واما القلب فانه جسم مخروطي كهيئة الصنوبر ما
قاعدته الى فوق وسط الصدر ورأسه مائل الى جانب اليسار وهو احمر
رماني مركب من اللحم والليف والغشاء الصلب ومنبع الحرارة الغريزية
وله بطنان احدهما الايمن وهو مملو بالدم الكثير والروح القليل وله

مجاري يجري فيها من القلب الى الرئة دم الغذاء ومن الرئة الى
القلب الهواء والثاني لا يسر وهو مملوّ بالروح الكثير والدم القليل
وهو منبت للشرائين

الفصل الخامس في حجاب الصدر

والمعدة والامعاء اما حجاب الصدر فهو مركب من اللحم والعصب الحساس
المتحرك ومنفعته انبساط الصدر وانقباضه اما المعدة فهي جسم مستدير
الهيئة مركب من العصب واللحم والعروق والشرائين وتنقسم الى
اجزاء ثلثة المرى وفم المعدة وقعرها اما المرى فانه يبتدي
من اقصى الفم الى عند مقطع عظام الفقرات واما فمها فعند نهاية
عظام القص وهو عار عن اللحم واما قعرها ففيه اللحم
وموضعه فوق السرة ومنفعتها هضم الغذاء

واما الامعاء فهي اجسام عصبانية مضاعفة ذات حس مركبة
من العصب والشحم والعروق والشرائين وهي ستة باعتبار العدد الاثنا عشري
والصائم والدقاق والاعور والقولون والمستقيم وهو متصل
بالدبر ومنفعتها دفع ثفل الطعام

الفصل السادس في الكبد

والمرارة والطحال اما الكبد فهو جسم مركب من اللحم والعروق
والشرائين والغشاء الذي يسترها وليس لها في نفسها حس اما
غشاؤها فله حس كثير ولونها شبيهة بالدم الجامد وهي
منبت العروق الغير الضوارب التي تسمى الاوردة وموضعها في الجانب
الايمن وظهرها يلاصق بضلوع الخلف وبطنها يلاصق بالمعدة

واعلاها فيما بين حجاب الصدر واسفلها ينتهي الى الخاصرة
ومنفعتها توليد الدم لتغذية الاعضاء واما المرارة فهي
ملاصقة بالكبد وهي وعاء المرة الصفراء ومنفعتها جذب
المرة الصفراء من الكبد واما الطحال فهو جسم مركب من اللحم والشرايين
متخلخل كمد اللون شبيه بالكبد ليس في نفسه حس و
اما غشاؤها ففيه حس كثير وموضعه في الجانب الايسر بين
ضلوع الخلف والمعدة وهي وعاء المرة السوداء ومنفعته جذب
المرة السوداء من الكبد الفصل السابع في بقية الاعضاء المركبة
وهي الكليتان والمثانة والانثيان والقضيب والرحم اما الكليتان فلكل واحدة

منهما مركبة من لحم صلب قليل الحمرة وشحم كثير وعروق وشريانات و
غشاء ليس لها في نفسها حس واما غشاؤها فله حس كثير وموضعها
اسفل الظهر ومنفعتها جذب البول من حدبة الكبد المحدبة الى
المثانة واما المثانة فهي مركبة من جسم عصباني مضاعف ومن
عروق وشريانات وموضعها بين العانة والدبر ومنفعتها جمع البول
واخراجه واما الانثيان فلكل واحدة منهما مركب من لحم ابيض
دسم ومن عروق وشريانات ومنفعتهما انضاج المني واما القضيب
فهو جسم مركب من لحم قليل وعصب وعروق وشريانات كثيرة وله
حس كثير ومنفعته ظاهرة واما الرحم فهو جسم عصباني موضعه

مابين المثانة والمعا المستقيم والسرة وعنق طويل ينتهي الى

الفرج في اصله كالانثيين ومنفعته قبول الحمل المقالة الثالثة

في احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات الدالة عليها وهي

تشتمل على فصول الفصل الاول في الصحة والمرض الصحة

حالة للبدن معها تجري افعاله على المجرى الطبيعي والمرض حالة

للبدن خارجة عن المجرى الطبيعي معها ينال الافعال الضرر بلا واسطة

واضرار الفعل ثلثة تغير ونقصان وبطلان والمرض ينقسم الى

المفرد والمركب فالمفرد ثلثة اقسام سوء المزاج ومرض التركيب

تفرق الاتصال اما سوء المزاج فينقسم الى مادي وساذج اما المادي

فهو ان يكون بسبب خلط له كيفية فيتكيف البدن بتلك

الكيفية مثل حرارة غالبة سببها وجود الصفراء واما

الساذج فهو الذي لا يكون كذلك مثل برد المثلوج

وحرارة المدقوق واما مرض التركيب فينقسم الى مرض الخلقة

ومرض المقدار ومرض العدد ومرض الوضع اما مرض الخلقة

فهو اما مرض الشكل مثل اعوجاج المستقيم واستقامة

المعوج او مرض المجاري والاوعية بان تتسع او

تضيق او تنسد او مرض الصفائح بان تخشن او تملس

واما مرض المقدار فهو ان يعظم العضو اكثر مما ينبغي

او يصغر واما مرض العدد فهو ان يزيد زيادة اما طبيعية
كالاصبع الزائدة او خارجة عن الطبيعة كالثؤلول
او ينقص نقصانا في الطبع او نقصانا عارضيا واما مرض
الوضع فمثل فساد الوضع بمقارنته او بمباعدته عضوا
اخر لا على ما ينبغي واما تفرق الاتصال فقد يكون
في الاعضاء المفردة ككسر العظم وقد يكون
في الاعضاء الآلية مثل قطع الاصبع واما المرض
المركب فهو امراض حصل من جملتها مرض اخر مثل الاورام
والبثور فانهما من سوء مزاج مادي وتفرق اتصال وزيادة

في المقدار وكل مرض ينتهي الى الصحة فله ازمان اربعة
الابتداء وهو الزمان الذي يظهر فيه المرض لا يستبان
فيه تزيد والتزيد وهو الذي يستبان فيه اشتداد كل وقت
بعد وقت والانتهاء وهو الذي يقف فيه المرض على حالة واحدة
ووقت الانحطاط وهو الذي يظهر فيه انتقاص **الفصل الثاني**
في الاسباب الضرورية المغيرة لاحوال بدن الانسان و
الحافظة لها وهي ستة اقسام **القسم الاول**
الهواء المحيط بالابدان والحاجة اليه انما هي لترويح
القلب وتعديل الروح التي فيه ويختلف

حال الهواء بسبب اختلاف الفصول والنواحي والرياح و
مجاورة الجبال والبحار والتربة اما تغير الفصول فالربيع
معتدل والصيف حار يابس والخريف بارد يابس والشتاء بارد
رطب واما النواحي والرياح فان الجنوب وناحيتها
تسخن وترطب والشمال وناحيتها تبرد وتجفف والصبا
والدبور وناحيتهما قريبتان من الاعتدال واما مجاورة
الجبال والبحار فان الجبل متى كان في ناحية الجنوب كان هواء
البلد ابرد ومتى كان في ناحية الشمال كان اسخن ومتى كان البحر في
ناحية الجنوب كان هواء البلد اسخن ومتى كان في ناحية الشمال

كان ابرد واما التربة فان الصخرية ايبس والطينية ارطب القسم
الثاني في المأكول والمشروب اعلم ان ما سوى الماء من الاشياء التي
ترد على الابدان يجري بينها فعل وانفعال ينقسم الى غذاء مطلق
ودواء معتدل وغذاء دوائي ودواء مطلق ودواء سمي و
سم مطلق اما الغذاء المطلق فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره و
يتشبه به واما الدواء المعتدل فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره
ولا يتشبه به واما الغذاء الدوائي فهو الذي يتغير عن البدن
ويغيره ويكون آخر شانه ان يتغير عن البدن ويتشبه به واما
الدواء المطلق فهو الذي يتغير عن البدن ويغيره ويكون

أخر شأنه أن يتغير عن البدن من غير أن يتشبه به وأما
اى الامر الذى يحول اليه بعد الفعل والانفعال ١٢ او لا يحصل منه خلط مستعد لكذا

الدواء السمي فهو الذي يتغير عن البدن ويغيره ويكون من

شأنه إفساد البدن وأما السم المطلق فهو الذي لا يتغير عن البدن
اى افساد مزاجه بحيث لا يقدر ان يغيره ١٢

ويغيره ويفسده وأما الأدوية فدرجاتها أربع الأولى أن يكون
اى مطلق الادوية ١٢ ومراتب قواها ١٢ اثره ١٢

فعل المتناول بكيفيته فعلا غير محسوس مثل أن يسخن أو يبرد تسخينا
اى لسبب كيفيته ١٢

أو تبريدا لا يحس الدرجة الثانية أن يكون الفعل قويا من
الا ان يتكرر او يتكثر ١٢

ذلك لكن لا يبلغ إلى أن يضر بالأفعال ضررا بينا الدرجة
اى الطبيعية ١٢ الا ان يتكرر او يتكثر ١٢

الثالثة أن يكون فعلها يوجب بالذات ضررا بينا ولكن
للافعال ١٢

لا يبلغ أن يهلك الدرجة الرابعة أن يكون بحيث يبلغ

أن يهلك ويفسد وهذه الخاصية للأدوية السمية

أما الغذاء فينقسم إلى لطيف وهو الذي يتولد منه دم
لكونه مركبا من العناصر وجواز غلبة البعض ١٢

رقيق وإلى كثيف وهو الذي يتولد منه دم غليظ وكل واحد
[illegible]

منهما ينقسم إلى كثير الغذاء وهو الذي يستحيل الكثير إلى
[illegible]

الدم وإلى قليل الغذاء وهو الذي يخالفه وكل واحد منهما
[illegible]

ينقسم إلى جيد الكيموس وهو الذي يتولد منه دم صالح وإلى
معتدل ١٢ وهو الخلط المتولد منه الكيموس ١٢

رديء الكيموس وهو الذي يخالفه مثال اللطيف الكثير

الغذاء الجيد الكيموس صفرة البيض النيمبرشت وماء اللحم

مثال الكثيف القليل الغذاء الرديء الكيموس القديد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مثال	كثيف	لطيف	معتدل	كثيف		لطيف

٤٤

والباذنجان والعدس والباقلا وامّا الماء فلا يغذو بل
ينفذ الطعام وافضل المياه العيون وافضلها ما كانت
تربته طينية عذبة وكان مجريها نحو المشرق ومنبعها
بعيدا ومسيلها من اعلى الى اسفل وكانت مكشوفة
للشمس والرياح وافضل مياه المطر ما اجتمع في الحفرة الصخرية
وضربته الشمال والصبا وتحت عليه الشمس وما عدا هذه
من المياه فهو دني **القسم الثالث في النوم واليقظة**
اما النوم فيبرد الظاهر ويسخن الباطن ويرطبه
ان قصر ويجفف ويبرد ان طال واما اليقظة

٤٥

اليقظة فضد ذلك **القسم الرابع في الحركة والسكون**
اما الحركة فتسخن واما السكون فيبرد وحركة الجماع تجفف
وتنقص الحرارة الغريزية فتبرد **القسم الخامس في**
الاحتباس والاستفراغ اما الاحتباس فانما يكون
لشدة الماسكة او ضعف الهاضمة والدافعة
او ضيق المجاري او السدد او غلظ المادة او كثرتها
او لزوجتها او فقدان الاحساس بالحاجة الى دفعها او
انصراف الطبيعة الى جهة اخرى واما الاستفراغ
فانما يكون لاضداد ما ذكرنا **القسم السادس**

في الاحداث النفسانية فمنها ما يحرك الحرارة الى خارج
البدن دفعة كالغضب او الفرح او قليلا قليلا كاللذة
ومنها ما يحرك الحرارة الى داخل البدن اما دفعة كالخوف
واما قليلا قليلا كالحزن ومنها ما يحرك الحرارة مرة
الى داخل واخرى الى خارج كالغضب اذا كان مع الخوف

الفصل الثاني في الاسباب الممرضة

وتنقسم الى ثلثة
اقسام بادية وسابقة وواصلة فالبادية هي التي لا تكون
خلطيا ولا مزاجيا ولا تركيبيا بل تكون امرا من الامور الخارجة
مثل الهواء الحار ومن الامور النفسانية كالغضب والسابقة

هي الاسباب البدنية التي تكون بينها وبين المرض واسطة
والواصلة هي الاسباب التي لا تكون بينها وبين المرض واسطة
مثال السابقة الامتلاء الموجب للحمى ومثال الواصلة
العفونة التي يلزمها الحمى في هذه الاسباب اما ان تحدث
سوء المزاج او مرض التركيب او تفرق الاتصال اما سوء
المزاج فنقول ان اسباب المرض الحار خمسة حركة مجاوزة
عن الاعتدال وهي اما نفسانية كالغضب او بدنية كالمبالغة
في الرياضة وملاقاة حرارة بالفعل وملاقاة حرارة
بالقوة وتكاثف المسام والعفونة واسباب المرض

البارد ثمانية ملاقاة مبرد بالفعل و ملاقاة مبرد بالقوة

وقلة الاكل في الغاية والافراط والتكاثف المفرط والحركة

المفرطة والسكون المفرط وشدة انفتاح المسام واسباب المرض

اليابس اربعة ملاقاة يابس بالفعل و يابس بالقوة وقلة الاكل

والحركة المفرطة واسباب المرض الرطب اربعة ملاقاة

مرطب بالفعل و ملاقاة مرطب بالقوة وكثرة الاكل والسكون

المفرط والتنكل في اسباب مرض التركيب اما اسباب فساد الشكل فهو

اما قصور القوة المصورة والمغيرة واشياء تقع عند الخروج اذا

لم يكن الخروج طبيعيا واشياء تقع عند قمط الطفل واشياء تقع من خارج

من خارج كسقطة او ضربة او المبادرة الى الحركة قبل تصلب الاعضاء

واما اسباب اتساع المجاري فهو اما ضعف الماسكة او حركة قوية

من الدافعة و ادوية مفتحة و مرخية واما اسباب ضيق المجاري فاضداد

هذه واما اسباب السدد فهي اما وقوع شيء غريب في المجاري و التحام المنفذ

بسبب اندمال قرحة فيه او انطباق المجرى لمجاورة ورم ضاغط او انقباض شديد

او لشدة قوة الماسكة واما اسباب الخشونة فقد تكون من داخل كالمادة

الحادة وقد تكون من خارج كالدخان والغبار واما اسباب الملاسة فقد

تكون من داخل كخلط لزج وقد تكون من خارج مثل الشمع المذاب والدهن واما

اسباب زيادة المقدار والعدد فكثرة المادة اما الطيبة والرديئة او شدة

القوة الجاذبة وأما أسباب نقصان العدد والمقدار فنقصان المادة
أو خطاء القوة المصورة وأما أسباب فساد الوضع من مقارنة عضو إلى
عضو آخر وما عدا إياه فهي إما مادة منشجة أو مرخية وإما حركة
أو جفاف خلط وتحجرها وحركة مفرطة وأما أسباب تفرق الاتصال
فهي إما من داخل مثل خلط أكال أو محرق أو دفوع أو صادع وإما
من خارج كالقطع بسيف أو لمس بالحمل أو جراحة بالنار وأمثال
ذلك الفصل الرابع في العلامات الدالة على أحوال بدن الإنسان
من جهة المزاج وهي على عشرة أقسام فمنها اللمس فإن انفعل اللامس المعتدل
بالتسخين في البلاد المعتدلة الهواء دل على الحرارة وإن انفعل من التبريد دل على

البرودة وإن استلان دل على الرطوبة وإن استصلب دل على اليبوسة وإن لم
ينفعل عنه دل على الاعتدال ومنها اللحم والشحم فاللحم الأحمر الكثير يدل على
الحرارة والرطوبة ويكون هناك عبالة إن كان يسيرا أو ليس هناك شحم كثير
دل على اليبس والحرارة وأما كثرة الشحم السمين فيدل على البرودة والرطوبة ويكون
هناك عرض وفي السمين نحول على الحرارة وكثرة اللحم بكثرة الشحم
تدل على إفراط الرطوبة ومنها أحوال الشعر فسرعة نباته تدل على اليبس وكثرته
تدل على الحرارة وقلته تدل على الرطوبة وغلظه يدل على كثرة الأبخرة
الدخانية ورقته تدل على قلتها وجعودته تدل على الحر واليبس وسبوطته تدل على
ضد ذلك وسواده يدل على الحر وصهوبته تدل على البرد وشقرته وحمرته تدل على
القرب من الاعتدال وبياضه تدل إما على البرودة والرطوبة وإما على اليبس ومنها

لون البدن فيستدل بالبياض على قلة الحرارة وكمودته على البرد مع يبسها وحمرته على كثرة الدم
والحرارة وصفرته وشقرته يدل على افراط الحرارة وسواده على الحرارة
واللون الباذنجاني يدل على البرودة واليبس والجصي يدل على البرودة
والرصاصي على البرودة والرطوبة الفصل الخامس في العلامات الدالة
على احوال البدن من جهة الاخلاط اما غلبة الدم فيدل عليها ثقل
الراس والقطن والتثاؤب والنعاس وكدورة الحواس والبلادة وحلاوة
الفم وحمرة اللسان وظهور الدماميل والبثور والسيلان الدم
من المواضع السهلة الانصداع واما غلبة البلغم فيدل عليها بياض
اللون والترهل ولين الملمس وبرده وكثرة الريق وقلة العطش الا اذا كان مالحا

الصفراء وضعف الهضم والجشاء الحامض وكثرة النوم والبلادة
واما غلبة الصفراء فيدل عليها صفرة اللون والعين ومرارة الفم و
خشونة اللسان ويبس الفم والمنخرين وشدة العطش وضعف شهوة الطعام
والغثيان والقشعريرة واما غلبة السوداء فيدل عليها نحافة البدن وكمودته
وسواد الدم وغلظه وزيادة الفكر ولذع المعدة والشهوة الكاذبة والبول
الكمد الاسود والاحمر الغليظ ولون البدن اسود وازب المقالة الرابعة
في النبض والتفسرة وهي تشتمل على فصول الفصل الاول في بسائط
من النبض فنقول ان النبض حركة من اوعية الروح مؤلفة من
انبساط وانقباض لتبريد الروح بالنسيم واخراج الفضلات

الدخانية وكل نبضة فهي مركبة من حركتين وسكونين لان كل نبض

المراد بالنبضة المرة من النبض

يتركب من انبساط وانقباض ولا بد من السكون بين كل حركتين متضادتين

وهي حركتان متضادتان

والاجناس التي تعرف منها احوال النبض عشرة الجنس الاول الماخوذ من

مقدار الانبساط وهو طول وعرض وعمق كبسائط نسخه ولا الطويل وهو الذي

يحس باجزائه في الطول اكثر من المعتدل وسببه كثرة الحرارة والثاني القصير وهو

اي طول المساعد عند الحركة وسبب الطول بالذات

ما يقابله وسببه قلة الحرارة والثالث المعتدل بينهما يدل على اعتدال

اي بين الطويل والقصير

الحرارة والبرودة والرابع العريض وهو الذي ياخذ من عرض الاصابع اكثر

مما ياخذ المعتدل منه ويدل على زيادة الرطوبة والخامس الضيق وهو ما

يقابله ويدل على قلة الرطوبة والسادس المعتدل بينهما يدل على اعتدال

حال البدن في الرطوبة واليبوسة والسابع الشاهق وهو الذي يحس باجزائه في الارتفاع

اي المرتفع وسببه المتوسط بين سببيهما

اكثر من المعتدل ويدل على زيادة الحرارة والثامن المنخفض وهو ما يقابله ويدل على

قلة الحرارة والتاسع المعتدل بينهما يدل على الاعتدال في الحرارة الجنس الثاني الماخوذ

من كيفية قرع الاصابع وهو ينقسم الى القوي والضعيف والمعتدل بينهما فالقوي هو الذي

يقرع الحس قرعا قويا يبلغ الى عمقه ويدل على شدة القوة الحيوانية والضعيف

هو المخالف له ويدل على ضعف القوة الحيوانية والمعتدل هو المتوسط بينهما

سببه عكس سبب القوي

ويدل على توسط القوة الحيوانية الجنس الثالث الماخوذ من زمان الحركة و

ينقسم الى السريع والبطيء والمعتدل بينهما فالسريع هو الذي يتم الحركة في مدة

قصيرة ويدل على شدة حاجة القلب الى الهواء البارد والبطيء هو المخالف له و

مع وجود القوة على التحريك

يدل على قلة حاجته الى الهواء البارد والمعتدل هو المتوسط بينهما ويدل على

٥٥

الى توسط الحاجة الى الهواء البارد الجنس الرابع الماخوذ من قوام الآلة
وينقسم الى الصلب واللين والمعتدل بينهما اما الصلب فهو الذي لا ينغمز
غمزاً لا تامل عليه ويدل على يبس البدن واللين هو الذي يخالفه ويدل على
الرطوبة والمعتدل هو المتوسط بينهما يدل على توسط حال البدن في
اليبوسة والرطوبة الجنس الخامس الماخوذ من زمان السكون وينقسم الى
المتواتر والمتفاوت والمعتدل بينهما فالمتواتر هو الذي يقصر الزمان
المحسوس بين القرعتين ويدل على ضعف القوة الحيوانية والمتفاوت
هو الذي يخالفه ويدل على شدة القوة الحيوانية والمعتدل هو المتوسط بينهما و
يدل على توسط حال القوة الحيوانية الجنس السادس

الماخوذ من مقدار ما في تجويف العروق وينقسم الى الممتلي والخالي
والمعتدل بينهما فالممتلي يدل على كثرة الدم والروح والخالي
يخالفه والمعتدل يدل على اعتدالهما الجنس السابع الماخوذ من
كيفية جرم العروق وينقسم الى الحار والبارد والمعتدل بينهما
فالحار يدل على حرارة ما في تجويفه من الدم والروح والبارد يدل
على برودتهما والمعتدل يدل على اعتدال حالهما الجنس الثامن الماخوذ
من وزن الحركة وهو ان يكون زمان السكون مساوياً لزمان الحركة
ويدل على اعتدال الحال في الانقباض والانبساط الجنس التاسع الماخوذ
من الاستواء والاختلاف فالمستوي هو المتشابه في اجزائه ويدل

على حسن حال البدن والمختلف ما يخالفه ويدل على ضد ذلك

الجنس العاشر المأخوذ من الانتظام وغير الانتظام وينقسم الى مختلف

منتظم ومختلف غير منتظم فالمختلف المنتظم هو الحافظ لحركته

على نسبة واحدة ويدل على تشابه حال البدن وغير المنتظم بخلافه و

القسم العاشر داخل عند التحقيق تحت القسم التاسع

الفصل الثاني

في الانواع المركبة من النبض فمنها العظيم وهو الزائد طولا وعرضا

وشهوقا والصغير يقابله والمعتدل بينهما هو المتوسط بين هذه

الامور الثلثة ومنها الغليظ وهو الزائد عرضا وشهوقا

والدقيق يقابله والمعتدل بينهما هو المتوسط بين الامرين

وهذه الانواع الستة يدل على ما تدل عليه بسائطها ومنها الغزالي و

هو الذي تقرع الاصابع قرعة ثم تقرعها ثانيا بسرعة بحيث

لا يحس له الرجوع والسكون ويدل على شدة الحاجة الى الترويح و

منها الموجي وهو مختلف في عظم اجزاء العروق وفي صغرها وشهوقها و

عرضها مع امتلاء كانه امواج يتلو بعضها بعضا ويدل على فرط الرطوبة و

يكون في الاستسقاء وذات الرئة والفالج والسكتة ومنها الدودي وهو شبيه

كالموجي في الشهوق الا انه ليس بعريض ولا ممتلئ وتموجه ضعيف ويدل على

سقوط القوة لكن لا بتمامها ومنها النملي وهو في غاية الصغر والتواتر ويكون عند

كمال سقوط القوة وقرب الموت ومنها المنشاري وهو نبض صلب وفي قرعه

دشهوق اختلاف حتى يحس كأنه يقرع ببعض الأصابع في حال دون
عن بعض ويدل على بحران عظيم ومنها ذنب الفار وهو الذي
يتدرج في اختلاف الأجزاء من نقصان إلى زيادة أو من زيادة
إلى نقصان ولذا يدل على أن القوة تضعف ثم ترجع ومنها ذو الفترة
وهو الذي يسكن حيث يتوقع الحركة ومنها الواقع في الوسط وهو
الذي يتحرك حيث يتوقع السكون ومنها المسلي وهو الذي يأخذ
عن نقصان متدرجا إلى حد في الزيادة ثم ينتكس على الولاء إلى أن يبلغ الحد الأول
في النقصان فيكون كذنبي الفارة ومنها المرتعش وهو الذي يحس في حاله
تشبه بالرعشة ومنها الملتوي وهو الذي يحس منه العرق

كأنه خيط يلتوي في هذه الأنواع يدل على سوء حال البدن

الفصل الثاني في ألوان البول وإنما يستدل الحال فيه عند عدم
تناول شيء صابغ وطبقاته خمس الصفرة والحمرة والخضرة والسواد
والبياض أما الصفرة فمراتبها ست التبني وسببه سوء الهضم والأترجي
وسببه حسن الهضم والأشقر وسببه زيادة الحرارة والناري
والزعفراني كل واحد منها يدل على زيادة الحرارة بالنسبة إلى المرتبة التي
قبلها وأما الحمرة فمراتبها أربع الأصهب ويدل على غلبة الدم قليلا
والوردي والأحمر القاني والأحمر القاتم كل واحد منها يدل على زيادة الدم بالنسبة
إلى المرتبة التي قبلها وأما الخضرة فمراتبها خمس الفستقي ويدل على البرد والأسمانجوني

والنيلنجي فكل واحد منها يدل على زيادة البرد بالنسبة الى المرتبة التي
قبلها والكراثي يدل على احتراق شديد والزنجاري يدل على احتراق اشد
واما السواد فمن شدة برد يعرض للمسالك عن طريق الزعفراني ويدل على سوداء
اخذ من الصفراء والاسود الآخذ من القتمة يدل على سوداء اخذ من الدموية
والاسود الآخذ من الخضرة يدل على السوداء الصرفة والاسود الضارب الى
البياض يدل على سوداء بلغمية واما البياض فيدل على البرودة
وعدم النضج وينذر بمادة بيضاء

الفصل الرابع في قوام البول ورائحته

اما جهة القوام فينقسم الى الرقيق والغليظ والمعتدل
بينهما اما الرقيق فلعدم النضج والسدد وضعف الكلية وكثرة

شرب الماء والبرد مع اليبس وانصراف المادة عن المسالك المائية
او انه مع رطوبات رقيقة واما الغليظ فلكثرة الاخلاط ولعدم
النضج واما المعتدل فللنضج الفاضل واما من جهة الرائحة فينقسم
الى قليل الرائحة وحامض الرائحة وحلو الرائحة ومنتن الرائحة
اما قليل الرائحة فلبرد المزاج او ضعف الحرارة الغريزية
واما حامض الرائحة فللحرارة الغريبة في الاخلاط البارد
الجواهر واما حلو الرائحة فلغلبة الدم واما منتن الرائحة
فلقرحة او عفونة

الفصل الخامس في صفاء البول وكدرته

وقلته وكثرته وزبده اما الكدورة فسببه مادة ارضية

٦٤

مع ريح تخالط المائية واما الصفاء فسببه تخلف الكدورة و
يعرف منها حال الاعتدال او ما قليل المقدار فيدل على ضعف القوة
او تحليل كثيرا وانصراف المادة الى جهة اخرى واما كثير المقدار
فيدل على ذوبان واستفراغ فضول زائدة واما المعتدل بينهما
فيدل على جري الاسباب على المجرى الطبيعي واما الزبد فلتافنه
وطول بقائه يدل على اللزوجة وكثرته تدل على كثرة الريح الغليظ

الفصل السادس في الرسوب وهو كل جوهر اغلظ من

المائية متميز عنها وان تعلق وطفا وينقسم الى طبيعي و
غير طبيعي واما الطبيعي فانه ابيض راسب متصل الاجزاء

٦٥

متخلخل لطيف اذا حرك انبسط سريعا ولا يسرع النزول واجود
ما يخالف الابيض هو الاحمر ثم الاصفر واما غير الطبيعي فينقسم الى
خراطي وسبوسي ولحمي ودسمي ومدي ومخاطي وشعري وخميري ورملي
ورمادي وعلقي ودموي اما الخراطي فهو شبيه بالقشور فمنه صفائح
بيض ويدل على انجراد المثانة ومنه صفائح لحمية حمر يدل على انجراد الكليتين ومنه
لحمي اللون يدل على انجراد الاعضاء الاصلية ومنه اجزاء صغار حمر
كرسنية ويدل على احتراق في اجزاء الكبد او الكلية ومنه اجزاء صغار
لا حمرة لها يسمى نخاليا ويدل على جرب المثانة واما الدشيشي فهو
شبيه بالزرنيخ الاحمر ويسمى سويقيا ايضا ويدل على احتراق الدم

او ذوبان الاعضاء وجزء الثاني ثقل اما اللحمي فسببه سبب الكرسني و
اما الدسمي فيدل على ذوبان الاعضاء واما المدي فيدل على انفجار القرحة
واما المخاطي فيدل على خلط غليظ واما الشعري فسببه انعقاد رطوبة
مستطيلة واما الخميري فهو شبيه بقطع الخمير المنقوع في الماء ويدل
على ضعف المعدة وسوء الهضم اما الرملي فيدل على حصاة منعقدة او
في الانعقاد واما الرمادي فيدل على بلغم ومدة عرض لها بطول اللبث
تغير اللون واما العلقي والدموي فان كان شديد الممازجة يدل على ضعف الكبد وان كان
دونه فيدل على جراحة في مجاري البول وان كان متميزا فلكثرته من المثانة والقضيب وبالرسوب
ينقسم بحسب المكان الى طاف ومعلق وراسب اما الغمامي فهو الطافي وسببه قلة النضج تصعده الريح

واما المعلق فهو الواقف في الوسط وسببه متوسط الامرين المذكورين واما
الراسب فالرسوب الطبيعي يدل على النضج وفي غير الطبيعي على سوء الحال
لانها مشتركة بين الاصحاء والمرضى علاجه كلي وهي تشتمل على
فصول الفصل الاول في تدبير الماكول والمشروب اما الغذاء فيجب تعديل
مقداره والسكون بعده ولا يجوز الجمع بين الاطعمة المختلفة في اكلة
واحدة الا اذا كان الماكول دسميا فيؤكل معه حامض وحريف وعلى العكس و
الاولى ان لا يدمن على طعام واحد بل يخالف الاطعمة ويجب ان
لا يماطل الشهوة فانها توجب انصباب المواد الرديئة الى
المعدة وينبغي ان يكون الاكل في اعدل اوقات النهار
فان كان شتاء ففي انتصاف النهار وان كان صيفا ففي طرفي النهار

٦٨

فإما المكروه فينبه العطش سواء كان على الطعام أو بعده الفصل الثاني

في الرياضة والدلك أما الرياضة فهي حركة إرادية يضطر إلى النفس العظيم

والرياضة تقي من الأمراض المادية فتنعش الحرارة الغريزية وتصلب المفاصل و

تحلل الفضلات وتوسع المسام وتنقسم الرياضة إلى ما يعم الجسد وإلى

ما يخص بعض الأعضاء دون البعض أما العامة فهي المصارعة والعدو

والركض والمشي بالرفق وأما الخاصة فمنها القرءة بصوت عال فإنها توجب

تنقية الرأس من الفضول وإعداده لقبول الغذاء ومنها نزع الجرو نزع

القسي الصلبة واللعب بالكرة والصولجان فإنها تنفع اليدين والعنق

والعضد والكتفين في الظهر ومنها المشي السريع فإنه ينقي

٦٩

الأليتين والفخذين والساقين والقدمين وأما وقت الرياضة

فعند نقاء البدن من الفضول الخلطية والبراز وبعد انهضام الطعام

وأما الدلك فينقسم إلى صلب فيشد وإلى لين فيرخي وإلى كثير فيهزل وإلى

معتدل فيسمن وإلى خشن وهو أن يكون بخرقة خشنة فيجذب الدم

وإلى أملس وهو الذي يكون بالكف أو بالمسح باليد اللينة والخرقة اللينة

فيحبس الدم الفصل الثالث في تدبير الاستحمام وخير الحمام

ما قدم بناؤه واتسع فضاؤه وطاب هواؤه وعذب ماؤه

وقدر الأتون وقوده بقدر مزاج من أراد دخوله وينبغي أن يكون

الحمام حارا بإفراط فإنه يحلل ويرخي ولا فاترا فإنه لا يجذب

العرق بل یجب ان یکون معتدلا بحیث یترشح الجسد فیه زمان
معتدل ویستفاد منه حرارة لطیفة والحمام مسخن بهوائه مرطب بمائه
والبیت الاول منه مبرد مرطب والثانی منه مسخن مرطب والثالث
مسخن مجفف وینبغی ان یستعمل فی کل بیت من بیوت الحمام الماء
المشاکل بهوائه فلا یستعمل فی بیت الحار الماء البارد ولا فی البیت
البارد الماء الحار الشدید الحرارة فان ذلک یحدث الاقشعرار و
الاستحمام علی الریق یجفف البدن وعلی الشبع یسمن البدن ویجذب الغذاء
الخام الی البدن الا ان یجد السدد فالاولی ان یکون لا علی الریق ولا علی
الشبع المفرط ویجب الاحتراز عن الاکل والشرب فی الحمام فان ذلک یوجب

سرعة النفوذ الی اقاصی الاعضاء قبل الانهضام ولسعة المجاری وکثرة
الجلوس فی الحمام توجب انصباب الفضول الی الاعضاء الضعیفة
وارخاء الجسد والاضرار بالعصب وتحلیل الحرارة الغریزیة واسقاط
شهوة الطعام والباه بل الحمام نفسه توجب ذلک کله

الفصل الرابع فی تدبیر النوم والیقظة

خیر النوم ما کان
بعد انحدار الطعام عن فم المعدة ویجب ان یکون معتدلا لان الاقل
یمکن القوة من فعالها ویکثر جوهر الروح والنوم علی الجوع
ردی مسقط للقوة ومهزل للبدن وفی النهار یورث الامراض
الرطبة والنوازل ویفسد اللون والنوم علی الاستلقاء

يجب الفصول الى غير مجاريها فيحدث الامراض الردية مثل الكابوس
والسكتة واما اليقظة فبافراطها تيبس الجسد والرطوبة وتمنع
الاستمراء وتحلل المزاج وان افرط في الغاية اورثت الجنون

الفصل الخامس في التدبير بحسب الفصول

اما الربيع فيبادر في
اوله الفصد والاسهال وتحترز فيه عن كل ما يسخن ويرطب اما
الصيف فينقص فيه الغذاء والشراب والرياضة ويلزم الظل
والكن والهدوء والمطفيات ويبادر الى القيء واما الخريف
فيجب الاحتراز فيه عن المجففات والجماع والماء البارد والنوم في المكان
البارد وحر الظهيرة وبرد الغدوات والليالي وكل

واكل الفواكه ويستعمل في اوله الاستفراغ وبالجملة كل ما يرطب و
يسخن قليلا واما الشتاء فيجب الاحتراز فيه من الفصد والقيء ويرخص فيه
الاسهال عند مساس الحاجة ويكثر فيه الغذاء

الفصل السادس في تدابير الحبالى والمرضعة والاطفال

اما الحبالى فيجب ان تحترز
عن الفصد والحجامة والاسهال والقيء الا عند مساس الحاجة وعن
الفزع الشديد والاصوات الهائلة وشم روائح الاطعمة بغتة وينبغي
ان تتعهد الجلنجبين والسكنجبين لتنقية المعدة واسقاط شهوة
الطين واما المرضعة فتدبيرها ان لا يجامعها زوجها ولا تلدغ
اللدغة والسكون فان ذلك يفسد لبنها واما الطفل

فتدبيره تعديل الاخلاق فوجب ان لا يعرض له خوف او
غضب شديد او غم او سهر مفرط فان ذلك يكسر نشاط الصبي

الفصل السابع في تدبير الصبيان والشبان والكهول والمشايخ

اما الصبيان فمزاجهم حار رطب فيجب ان يكون
غذاءهم وجميع تدبيرهم البرودة واليبوسة واما الشبان فمزاجهم
حار يابس فينبغي ان يكون غذاءهم وجميع تدبيرهم البرودة
والرطوبة واما الكهول فمزاجهم بارد يابس فيجب ان يكون غذاءهم
وجميع تدبيرهم الحرارة والرطوبة واما المشايخ فمزاجهم
مختلف فان اعضاءهم الاصلية باردة يابسة

والرطوبات البلغمية الباقية في تجاويف اعضائهم مجتمعة فينبغي
ان ينظر الى الاعراض الظاهرة فان كانت باردة يابسة فيجب ان
يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم الحرارة والرطوبة وان كانت
باردة رطبة فيجب ان يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم الحرارة
واليبوسة

الفصل الثامن في علاج المرضى

وهو اما باستعمال
التدابير واما باستعمال الادوية او بعلاج اليد اما استعمال الادوية
فقد يكون من داخل فتستفرغ او تحبس واما من خارج فتنقص من
البدن كالدلاء والحاد او يلحم فيه كالمنبت للحم ويمنع ما يخرج
او يغير المزاج وذلك بالتقطير والتنطيل والطلاء والتكميد

وما اشبه ذلك واما العلاج باليد فكالجبر والبط والكي ويجب في
العلاج بالادوية مراعاة نوع المرض وسببه وقوة المريض وضعفه
والمزاج الحادث والمزاج الطبيعي والسن والعادة والبلد والوقت
الحاضر وحال كيفية الهواء اما كيفية الدواء فتستخرج من كيفية
المرض فان المرض الكثير الحرارة يداوى بالكثير البرودة واما مزاج
البدن كالمحرور الذي يصيبه الحرارة فتبديل المزاج ينبغي ان يكون
بيسير من الضد اما ما يلي الوقت والهواء والبلد فان الوقت
الحار والهواء الحار والبلد الحار تقتضي ان يكون التبريد اكثر و
بالضد واما وقت استعماله فيستخرج اما من وقت المرض بحسب المبدأ والمنتهى واما

واما من قوة المريض فانه ان كان قويا لم يؤخر الاستفراغ وان كان
ضعيفا اخر ليتراجع القوة بالاغذية واما ما يلائم الوقت فكما يستفرغ في الشتاء
عند انتصاف النهار وفي الصيف في الاسحار واما جهة استعماله فيؤخذ
من نفس عضو العليل كالسحج في الامعاء العليا يداوى بالمشروب وفي
الامعاء السفلى يداوى بالحقنة واما اختيار الاوفق منه فيستخرج
من قوة المريض وضعفه واما مداواة العضو خاصة فتتم بطرق
اربع احدها الماخوذ من مزاجه فان الاعضاء مختلفة
في المزاج فيرد كل واحد منها الى مزاجه الطبيعي الثاني
الماخوذ من خلقته فانه ان كان سخيفا كالرئة لا يستعمل فيه

الادوية القوية وان كان متلززا كالكلية يستعمل فيه الادوية القوية وان كان وسطا كالكبد يستعمل فيه الوسط الثالث المأخوذ من قوة العضو فان العضو متى كان رئيسا كالكبد يعم نفعه البدن كالمعدة او كان لطيفا كالعين لا يستعمل فيه ما يحلل قوة الرابع المأخوذ من وضعه فانه ينتفع به اما في تقدير قوة الدواء بحسب قرب العضو وبعده فان المرئ يسهل تغير مزاجه بالدواء لسرعة وصوله اليه ولا كذلك الرئة واما في مشاركة العضو لما يتصل به من الاعضاء فيستفرغ المادة التي حصلت فيه من ذلك العضو كما اذا حصلت المادة في الجانب المقعر من الكبد فيستفرغ

بالمسهل نحو الامعاء واذا حصلت في جانب المحدب فيستفرغ بالادرار نحو الكليتين واعلم ان المادة اذا كانت في الانصباب تجذب من مواضع ان كان بعيدا واما اذا حصلت في العضو فان كان العهد قريبا تجذب من موضع الى الموضع قريب كما تجذب مادة الرحم بالحجامة الى الساقين وان كان العهد بعيدا فيسيل من نفس العضو

الفصل الثامن

في الفصد والحجامة اما الفصد فهو علاج كلي للابدان الدموية لذوي الاكل والشرب والعروق المعتاد فصدها هي عروق المرفق الا ان العلة ان كانت في الراس ففصد القيفال اسرع في النفع ومتى كانت في سفل البدن ففصد الباسليق اسرع واما الاكحل فيجمع منافع العرقين

جميعاً واما الحجامة ففعلها ضعيف في جذب الدم مما يجاور العضو

الذي تحجم عليه واقواها حجامة الساق

الفصل العاشر في

القيء والاسهال والحقنة اما القيء فقد يكون بالادوية واستعماله

مخاطرة فربما خنق المستعمل له وقد يكون بالطعام فينقي المعدة

ويجفف ما يجاورها من الاعضاء واما الاسهال فيشترط فيه

تقديم الملينات وان لا تسكن بعده وشرب الفواكه المانعة من الغثيان

كالسفرجل والنعناع وان فرط الاسهال فينبغي ان يتناول ما يحبسه وان

شرب الدواء ولم يسهل فالاولى ان لا تحرك الطبيعة لئلا يحدث

مرضاً مخوفاً وان حدث فالاولى ان يبادر الى الحقنة فانها

فانها يستفرغ ما في البطن والامعاء من الاخلاط

المقالة السادسة

في امراض الراس وهي تشتمل على فصول

الفصل الاول في الصداع

والشقيقة والدوار وهذه العلل اما ان تكون حارة او

باردة اما الحارة فتنقسم الى الدموية والصفراوية اما الدموية

فعلامتها حمرة الوجه والعين وحرارة الملمس وامتلاء العروق

وعظم النبض وحلاوة الفم وعلاجها الفصد والحجامة واستعمال

الاشياء الباردة مثل شربة العناب والاجاص والتمر هندي بالسكر

الابيض وماء الورد والغذاء البيض النيمبرشت واما الصفراوية فعلامتها

صفرة اللون ومرارة الفم وشدة الوجع والتهاب الراس والوجه

وحدة النبض وصفرة البول وعلاجها اسهال الطبيعة
بالترهندي والاجاص ولغا والسبستان والترنجبين والخيار شنبر
وتبريد الراس بماء ورق الخلاف والماورد والصندل
والكافور وشراب الورد والبنفسج والغذاء ماء الشعير وما البارده
فتنقسم الى سوداوية وبلغمية اما السوداوية فعلامتها
كمودة اللون وغور العينين وفتور النبض وخضرة البول
وحموضة الفم وعلاجها اسهال الطبيعة بالاهليلج
الاسود والافتيمون والغاريقون والغذاء
زيرباج الفروج والفالوذج المتخذ من السمن والسكر

واما البلغمية فعلامتها كثرة النوم وثقل الراس ووسخ الفم وبياض
اللون والقارورة وفتور النبض وعرضه وعلاجها اسهال الطبيعة
بحب الصبر وحب الشبيار والغرغرة بالايارج فيقرا والسعوط بدهن الحل
الذي اغلى فيه ورق المرزنجوش وقسيم المسك والغذاء شورباج
العصافير الفصل الثاني في السرسام وهو ورم حار في سطح
باطن من الراس ينقسم الى دموي وصفراوي اما الدموي
فعلامته حمرة الوجه وعظم النبض وحمرة لون البول واختلاط
العقل والسهر وعلاجه الفصد قبل الاستحكام واخراج الدم
من عروق الجبهة بعد الاستحكام وتليين الطبيعة بالاجاص

والعناب والترنجبين والسبستان واصل السوس والبنفسج والغذاء
ماء الشعير مع ماء الرمان المز ثم مرقة العدس المقشر بدهن اللوز
اما الصفراوي فعلامته صفرة الوجه وسواد اللسان وحدة
النبض ونارية البول والحمى الحادة وشدة العطش واختلاط
العقل والسهر والهذيان وعلاجه سقي ماء الشعير المطبوخ مع
الاجاص الحامض فاذا افاق العليل فالجبن بماء الرمان الحامض
بماء الحصرم وبعده مزورة الاسفاناخ

الفصل الثالث

في الماليخوليا وينقسم الى ما يكون من خلط حار والى ما يكون من خلط
بارد اما الذي يكون من خلط حار فعلامته حمرة البول وحدة

وحدة النبض والسهر وعلاجه ان يصب على راسه دهن البنفسج
والقرع والخشخاش مع لبن النساء ويسقى طبيخ الاهليلج الاسود
والافتيمون والغاريقون والسقمونيا والغذاء مزورة الماش
بدهن اللوز واما الذي يكون من خلط بارد فعلامته رطوبة
المنخرين وسيلان اللعاب وخضرة البول وفتور النبض وعلاجه
ان يصب على راسه ماء البابونج ودهن الياسمين واللوز ولبن النعاج
ويسقى طبيخ الاهليلج الاسود والافتيمون والغاريقون مركبا
بالخيارشنبر ودهن الخل والغذاء شورباج الفراريج

الفصل الرابع

في الصرع وهو حالة تحدث عن سدة

غير تامة في مسالك الدماغ ويمنع الروح النفساني من النفوذ فيه وينقسم الى
بلغمي وسوداوي اما البلغمي فعلامته بياض اللون والسمن وترهل البدن
وكثرة البزاق وكثرة الزبد وعلاجه تنقية الدماغ بحب القوقايا والايارجات والحقن
فينبغي ان ينفخ في انفه الفاوانيا المسحوقة والغذاء الطير البري
واما السوداوي فعلامته الهزال وسواد اللون وعلاجه طبيخ
الافتيمون والغاريقون وايارج روفس وايارج اركاغانيس
والغذاء شوربا الفراريج **الفصل الخامس في السكتة**
وهي سدة تامة تحدث من بلغم يملأ بطون الدماغ
فيمتنع الروح النفساني من النفوذ وعلامتها استرخاء

الجسد وتعطل الحواس الخمس والغطيط الشديد وعلاجها
ان يفصد القيفال ويحقن بالحقنة الحادة وينفخ في انفه
الكندس والخربق الابيض والسنبل والمسك والفلفل والشونيز
الفصل السادس في الفالج واللقوة والرعشة والتشنج
الرطب هذه العلل تحدث من استرخاء العصبة
او ضعفها من الرطوبة البلغمية او سوء المزاج البارد و
علاجها بايارج لوغاذيا وايارج فيقرا والترياق الفاروق
والمعجون البلادري والغذاء شوربا العصافير والشراب
العتيق **الفصل السابع في الزكام** وهو

سيلان الرطوبة من البطن الدماغ المقدم الى المنخرين فان كان

لان البطن المؤخر اصغر فما يصفى منه شى ١٢

معه صداع والتهاب الراس وحمرة الوجه والعين فعلاجه

سوزش ١٢

ان يفصد القيفال ويسقى شراب البنفسج بدهن اللوز وان لم

لان كلها من علامات غلبة الدم ١٢

يكن معه دلائل الحرو كان الذى ينحدر بلغما غليظا نضيجا

نے نزل ١٢

اصفر وابيض فيترك حتى ينقطع من ذاته وان كان

ولا يقطع بالعلاج ١٢

ابيض رقيقا فيكمد الراس بالمناديل المسخنة ويستنشق

جمع منديل رومال ١٢

الرياحين الحارة الفصل الثامن فى الرمد وهو ان

درد چشم ١٢

كان مع حمرة العين والوجه وامتلاء العروق فعلاجه

ان يفصد القيفال وحجامة النقرة واسهال الطبيعة

بطبيخ الاهليلج الاصفر وماء الفواكه مركبا بالخيار شنبر

والسكر الابيض وتبريد العين بان يوضع عليه الماء المبرد

بالاشياء المبردة المقوية لها ١٢ بحسب الحاجة ١٢

بالثلج او الماء الورد والغذاء المزورة المتخذة بالعدس و

الماش ودهن اللوز واكل الخبز مع ماء الحصرم وماء الرمان

ليد فع ضرر العدس ١٢

الحامض وان لم يكن معه حمرة الوجه والعينين وكانت

اى مع الرتبة ١٢

الاجفان تلتصق بالليل بعضها ببعض فالعلاج شقا التبياد

وليترق بالنوم ١٢

وايارج فيقرا ويدخل الحمام فى كل يوم والغذاء الزيرباج

لان سببه غلبة البلغم ١٢

المتخذة بدهن اللوز الفصل التاسع فى ضعف

وهو المربى المرتبة التى تتخذ من الخل والفواكه اليابسة والطيب الزعفران

البصر وسيلان الدموع اما ضعف البصر فعلاجه تلطيف

[illegible]

الغذاء وتقوية الدماغ بالطيب الموافق وشرب الشراب
العتيق وترك الصوم والجماع واما سيلان الدموع فعلاجه
تلطيف الغذاء والاكتحال بالاهليلج الكابلي والتوتيا المسحوقين

الفصل العاشر في اوجاع الاذن

وهو ينقسم الى ما يكون
من دم وورم والى ما يكون من سدد ورياح مختلفة فان كان من
الدم والورم فعلامته حمرة اللون والضربان في الاذن وعلاجه
فصد القيفال واسهال الطبيعة بماء الفواكه والاهليلج
الاصفر والخيار شنبر والسكر الابيض ويقطر في الاذن دهن
اللوز المطبوخ بماء الورد والخل والغذاء المزورات من ماء الحصرم

او الرمان الحامض والماش والعدس وان كان من احتباس الحيض فعلاجه
الدوي والطنين وعلاجه تنقية المعدة بحب الشبيار والقو
الغرغرة بايارج فيقرا ويقطر في الاذن دهن الخل قد اغلي فيه ورق
المرزنجوش والنرجس والبابونج والشبث والغذاء الاسفيذباجات المتخذة
من التوابل

الفصل الحادي عشر في امراض الانف

ان كان
وجع الانف مع علامات الدم فعلاجه الفصد من القيفال ثم اسهال
الطبيعة بطبيخ الفواكه والاهليلج الاصفر والغاريقون
والخيار شنبر والسكر والغذاء مزورة الماش والعدس
المقشرين وان لم يكن مع علامات الدم فعلاجه

اسهال الطبيعة بحب الايارج والغرغرة بالخل والمري واستنشاق
رائحة المسك المنقوع في الشراب الطيب الرائحة والغذاء
الزيرباج واما الرعاف فعلاجه فصد القيفال وشراب
الحصرم والريباس بماء الورد ويطلى على الكبد الصندل
وماء الورد المبرد بالثلج ويصب على الراس الماورد المبرد
بالثلج ويسعط بماء لسان الحمل والكافور والغذاء مزورة
العدس

الفصل الثاني عشر في وجع الاسنان

واللثة وهو ان كان دمويا او صفراويا فعلاجه
فصد القيفال واسهال الطبيعة بالاهليلج الاصفر

والخيار شنبر وان كان بلغميا او سوداويا فعلاجه سقي
ايارج فيقرا وحب القوقايا ويمضمض العليل بخل طبخ فيه
الحنظل والعاقرقرحا ويلطف الغذاء بمزورة الفروج

الفصل الثالث عشر في الخوانيق وورم اللهاة والعلق

الناشب في الحلق وينقسم الى دموية وبلغمية فان كانت دموية
فعلامتها الوجع الشديد في الحلق وضيق النفس والحمى الحادة
علاجها اخراج الدم قليلا قليلا في دفعات كثيرة حتى لا يسقط القوة
ثم الحقنة بطبيخ الفواكه وورق الخطمي والخيار شنبر والسكر الاحمر لجذب
المادة اسفل البدن ثم تليين الطبيعة بعد فتح الحلق بماء العناب

المركب بالخيار شنبر والترنجبين والفانيذ ويسقى ماء عنب الثعلب
والخيار شنبر والغرغرة بماء الطين المطبوخ وبلعاب بزر قطونا و
بزر الخبازي الابيض والغذاء ماء الشعير بالعدس المقشر والخشخاش
ويشرب ماء البطيخ الهندي وان كانت بلغمية فعلامتها كثرة سيلان اللعاب
وقلة الوجع وعلاجه الغرغرة بماء العسل جعل فيه الخردل والحقنة
واسهال الطبيعة بعد انفتاح الحلق بطبيخ الاهليلج الاصفر والاسود
والزبيب والخيار شنبر والفانيذ واما العلق الناشبة في الحلق
فان كانت ظاهرة جذبت بالكلبتين المعد لذلك وان لم تكن
ظاهرة بجرع العليل الخل الشديد الحموضة حتى تنحدر

المقالة السابعة في امراض الاعضاء من الصدر الى اسفل السرة وهي تشتمل على فصول

الفصل الاول في السعال

و ينقسم الى ما يكون من الرطوبة والى ما يكون من اليبوسة فان كان
من الرطوبة فعلامته ان لا يكون معه العطش وعلاجه ان يتناول
البنفسج المربى مع دهن حب الصنوبر او دهن الفستق ويمرخ
حلقه بدهن السوسن او النرجس والغذاء ماء الشعير بالبنفسج
المربى والطبرزد وان كان من اليبوسة فعلامته العطش و
الاستلذاذ بالنسيم البارد وعلاجه طبيخ دم الاخوين
مع الخيار شنبر والفانيذ ودهن اللوز وشراب

والخشخاش والسبستان والعناب والبنفسج والغذاء ماء الشعير
المتخذ بالخشخاش الابيض والسكر ومرخ صدره بالشمع المصفى
ودهن البنفسج

الفصل الثاني في ذات الرئة

وهو ورم في الرئة يحدث من امتلاءها من الدم وعلامته حمى حادة وضيق
شديد في النفس حتى كانه يختنق وحمرة الوجنتين كانهما مصبوغتان
وعلاجه فصد الباسليق واخراج الدم الكثير حتى يطفى
الحرارة ويسقى ماء الشعير بلعاب بزرقطونا ودهن اللوز والغذاء
مزورة الاسفاناخ بدهن اللوز والتوابل البارده ويطلى على صدره
الصندل والورد والكافور المضروبة بماء الورد والمبرد بالجمد

الفصل الثالث في السل وذات الجنب

اما السل فهو قرحة
في الرئة والصدر ويتبعها حمى دقية وعلاجه ان يسقى لبن النساء
وقرص الكافور ويجتهد في امساك الطبيعة والغذاء الفراريج
المشوية والسرطان واما ذات الجنب فهو ورم الحجاب والعضل
الذي في الجنب ويتبعه ضيق النفس والسعال ووجع ناخس وعلاجه
فصد الباسليق واخراج الدم الكثير واسهال الطبيعة بماء
الاجاص والحلواء والعناب والبنفسج والغذاء ماء الشعير بالبنفسج المربى
والخشخاش

الفصل الرابع في الربو

وهو ضيق النفس يعرض
عند المشي والحركات وذلك من امتلاء قصبة الرئة من الرطوبات

اللزجة وعلاجه طبيخ الزوفا وايارج فيقرا والقئ بعد اكل
الخردل والعسل والفجل والسكنجبين والغذاء ماء الشعير بالسكر
الابيض الفصل الخامس في الخفقان وهو ان كان مع
دلائل الحرارة فعلاجه فصد الباسليق الايسر وسقي
اقراص الكافور مع رب الاترج وبعد سكون الحرارة يسقى
الاهليلج الكابلي المربى بالعسل والغذاء الفروج بماء الحصرم
والزيرباج وان كان معه دلائل البرد فعلاجه المفرح بشراب
البادرنجبويه وسقي شراب السوسن والشراب الريحاني
والغذاء الفراريج المطبوخة بالزيرباج وان كان في ضعف معدته

يسقى اقراص الافسنتين وشراب الافسنتين وان كان بعقب
مرض او استفراغ قوي او اسراف في الجماع فيلطف غذاؤه
الفصل السادس في نفث الدم وعلاجه فصد الباسليق و
يسقى اقراص الكهربا بماء ورق لسان الحمل او بماء الفرفخ
ويسقى الطين الارمني بالخل الممزوج بالماء البارد وتضميد الصدر
بالكندر ودم الاخوين والاقاقيا ودهن اللوز والغذاء المزورة
المتخذة من العدس وماء الحصرم وماء السماق والتنقل بالطين
الارمني والطباشير الفصل السابع في ضعف المعدة
وهو اما ان يكون من سوء المزاج البارد او من اجتماع البلغم

في المعدة فان كان من سوء المزاج البارد فعلاجه التدبير
الحار بالزنجبيل ودار الفلفل والانخواه والمصطكى الرومي
من كل واحد خمسة دراهم معجونة بالعسل المصفى والغذاء
الاسفيدباجات المعمولة بالفلفل والدارصيني وان كان من
اجتماع البلغم فعلاجه القيء بعد الطعام بالسكنجبين العسلي الذي
قد نقع فيه الفجل والخردل ويشرب عليه ايضا ماء ورق الفجل
المعصور ويصبر ساعة حتى ينحل الطعام ويقطع البلغم
ثم يشرب عليه شربة كثيرة من الماء الحار ثم
يتقيأ **الفصل الثامن** في الغثي وهو ان

يعرض بعد الاكل او قبله فان كان بعد الاكل فعلاجه
تقليل الطعام وشرب شراب لطيف ان كانت المعدة باردة وشرب
السفرجل ان كانت حارة وان كان قبل الاكل فعلاجه القيء بماء
الفجل وسقي رب الرمان المتخذ بالنعناع **الفصل التاسع** في المغص
وسببه رطوبة لا يقوى الحرارة على تحليلها لغلظها ويتولد
منها رياح وقراقر فعلاجه ان يعطى الكموني والشراب الريحاني
ثم وجا بماء طبخ فيه الرازيانج والتكميد بالمناديل المسخنة
واستخراج الرياح بمضغ الكندر والكمون وورق السداب
الفصل العاشر في الفواق وهو اجتماع اجزاء المعدة وانقباضها

يا سرها الدفع الشئ المؤذي فلا يندفع فيحدث الفواق وهو لا يخلو
اما ان يعرض من الحركة بعد الاكل وحال خلاء المعدة
عن الطعام فان عرض من الحركة بعد الاكل فعلاجه السكون
والسهر ومضغ النعنع والسنبل وقشر الرمان الحلو والسفرجل
الحلو وان كان حال خلاء المعدة من الطعام فاما ان يكون
يعقب الاستفراغ والحمى الحادة او لا يكون فان كان يعقب ذلك
فليتجرع العليل دهن البنفسج او دهن اللوز وان لم يكن يعقب ذلك
فالعلاج حب الشبيار وايارج فيقرا وسقي السكنجبين والجلنجبين العتيق
بماء الانيسون والمصطكى وتلطيف الغذاء

الفصل الحادي عشر

في الهيضة والاسهال اما الهيضة فسببها سوء الهضم وفساد
الغذاء في المعدة فتطلب النارية منها العلو فتندفع بالقيء
والارضية السفل فتندفع بالاسهال وعلاجهما بما يحدر الغذاء
الى اسفل مثل الماء الفاتر والجلاب ودهن اللوز ثم شراب الحصرم
وشراب الريباس واما الاسهال فان كان مائيا يخرج مختلف اللون
ولم يكن معه تقطيع وكان العهد بشرب الدواء المسهل مستعدا فينبغي
ان لا يحبس ما لم يحدث ضعف بين وان كان مع التقطيع ولم يكن في البطن
قراقر ولا رياح وكان معه العطش فيحبس بمخيض البقر مع الكعك
المسحوق او بماء السويق الشعير قد طبخ فيه السفرجل وان كان مع القراقر

والرياح ولم يكن معه العطش فعلاجه ان يسقى بزر المرو المقلو
المسحوق والمصطكى المسحوق بماء الرمان والسفرجل

الفصل الثاني عشر

في الزحير وهو ان يحس في البطن انه يحتاج الى التبرز مع خروج رطوبات
بلغمية ذات رغوة قليلة المقدار فان لم يكن معه دم فعلاجه
ان يشرب دهن النسرين ثلثة دراهم مع حب الرشاد المقلو
ويطعم الزبيب والخردل ولب الجوز بالجبن وان كان معه دم فيسقى
دهن الورد بثلثة دراهم من بزر الشاهسفرم المقلو ويطعم من صفرة
البيض المشوي

الفصل الثالث عشر

في القولنج وهو قد يكون من
بلغم لزج او ريح غليظ وقد يكون اليبس لثقل من اغذية فان كان

من البلغم اللزج والريح الغليظة فعلاجه ان يسقى الايارج فيقرا بدهن
الخروع المصبوب على ماء الخيار شنبر والفانيذ ويلطف الغذاء باللحوم
بلا خبز وان كان من اليبس فعلاجه ماء الطين مع الخيار شنبر والفانيذ
الابيض ودهن الحل والغذاء مرق الاسفيدباج المطبوخ باللحم

الفصل الرابع عشر

في الديدان المتولدة في البطن وعلاماتها
صفرة اللون وسيلان الرطوبة من الفم ووجع البطن والغثيان وعلاجها
ان يسقى الايارج المركب من الافسنتين وشحم الحنظل وحب النيل
والبرنج الكابلي وتلطيف الغذاء

الفصل الخامس عشر

في وجع الكبد وهو ان كان مع حمرة اللون وامتلاء البدن

فعلاجه ان يفصد الباسليق ويسقى عصير الهندباء بالسكنجبين
البزوري ويطلى على الكبد صندل ابيض مع ماء الورد والكافور
ويسقى العليل ماء الشعير بالسكنجبين ويطعم الحصرم بالخبز
وان كان مع بياض اللون وقلة العطش فعلاجه ان يسقى العليل
الاثرسيا كل يوم درهم بماء الاصول والبزور ودهن اللوز المر و
الشذ العصافير والطين الابري

الفصل السادس عشر

في الاستسقاء وسببه برد الكبد وانواعه ثلثة الطبلي
وهو الذي اذا قرع البطن يكون له صوت كصوت الطبل
والزقي وهو الذي يكون البطن فيه كالزق المنفوخ

واللحمي وهو الذي يكون البدن منه متورما رخوا يبقى اثر الاصابع
وعلاجه في الاول الامر مثل النوع الاول وان قوي اما النوع الثالث
فالفصد واما بعد الاستحكام فاسهال الطبيعة بالهليلج
الاصفر والغاريقون والخيار شنبر وماء الشاهترج
والطرخشقوق مرة بعد اخرى

الفصل السابع عشر

في وجع الطحال وهو ان كان مع سواد اللون وصبغ البول فعلاجه
فصد الاسيلم من اليد اليسرى ويسقى عصير ورق الجنار
والهندباء الرطب مع السكنجبين البزوري وان كان
معه كمودة اللون وخضرة وكانت المعدة ضعيفة

والهضم ويانعلاد سقى الايارج الفيقرا وتلطيف الغذاء وادرار
البول بماء الاصول والبزور وشراب العتيق الريحاني وتضميد الطحال

الفصل الثامن عشر في اليرقان

اذا اصفر جلد الانسان وحدث بعد ادمان الاطعمة الغليظة ولم يكن حمى فهو
اليرقان وان كان معه دلائل الحرارة ظاهرة فعلاجه سقي
ماء الهندباء والرازيانج ثم طبيخ الاهليلج الاصفر والزبيب والخيار شنبر
والفانيذ والغاريقون والغذاء السكباج الحامض
وان لم يكن معه دلائل الحرارة ظاهرة فعلاجه ان يسقى
حب الغافث ليالي متواترة ويدخل الحمام ويشم الخل الثقيف حتى اذا

المقالة الثامنة في امراض بقية الاعضاء وهي تشتمل على فصول

الفصل الاول في وجع الكليتين

اذا عرض وجع
الكلى وكان في البول حمرة فعلاجه ان تفصد الباسليق ويسقى
السكنجبين مع بزر قطونا وبزر الخيار وبزر القثاء مقشرة فان لم
يكف فيسهل الطبيعة بماء الفواكه والخيار شنبر والفانيذ
الابيض وان بال دما فيسقى ماء الفرفخ والطين الارمني ودم الاخوين
والكندر والخشخاش وبزر الفرفخ وان كان في البول رمل فيسقى
بزر البطيخ وبزر الرازيانج والغذاء مزورة الماش والعدس
ان حدث به سلس البول فيسقى سويق الشعير بالماء البارد ويطعم

السمك على الطري **الفصل الثاني** في امراض المثانة اذا

تولدت الحصاة في المثانة فعلاجه ان يسقى الفانيذ بطبيخ

النانخواه وبزر الكرفس والرازيانج وبزر البطيخ بماء السكر

والغذاء ماء الحمص بالشبت والكمون ودهن الجوز وان حدث

تقطير البول فان لم يكن معه دلائل الحر فيسقى السجزنيا والاطريفل

من الحمرة والصفرة وتقدم تناول الاغذية الحارة

والجندبيقون وفي الشتاء معجون البلادر ومعجون الفنجنوش

قدم صفته

ويطعموا الخبز بالجوز وان كان معه دلائل الحر فعلاجه

علاج الكليتين مع دلائل الحر **الفصل الثالث**

كالوجع والضربان والبواسير وغيرها

في امراض المقعدة اما الوجع والضربان

انما يعرض من ورم حار فعلاجه ان يقعد العليل في ماء

قد طبخ فيه البنفسج وقشور الخشخاش والشعير المقشر المدقوق

وورق الخطمي وورق اللوبياء وتضميد الموضع بصفرة البيض

ودهن الورد واما الباسور فهو اجسام تحدث من فساد

الاغذية والغذاء ويكون داخل الشرج وقد يكون خارجه فان كانت

وعلاجها مشكل لانها غير ظاهرة

مع سيلان الدم مع دلائل الحرارة فعلاجه سقي اقراص الكهرباء و

وقد سبق صفته

اقراص الجلنار وان لم يكن مع دلائل الحرارة فعلاجه سقي حب المقل

والاطريفل والغذاء اسفيدباجات بالكراث **الفصل الرابع**

في خروج الماء من القضيب ان كان حدوثه من ضعف موضع المني

فعلاجه بالاطريفل المجون بالحلتيت المطبوخ بالباذروج والغذاء
المسخنات وان كان من حدة المني فعلاجه سقي البزور الباردة بالمخيض
والغذاء المبردات الفصل الخامس في امراض الانثيين
اما الورم الحادث فيهما فعلاجه في اول الامر
فصد الباسليق ويطلى الموضع بالصندل والكافور
بماء الورد ثم اسهال الطبيعة باقراص البنفسج واقراص البرمكية
وتضميد الموضع بدقيق الباقلا وشحم كلية التيس والغذاء
ماء الحصرم بدهن اللوز الفصل السادس في الفتق وهو
نزول بعض الامعاء والرياح الغليظة الى الانثيين لاتساع

المجرى فينبغي ان يشد المجرى بعصابة شداً وثيقاً ويتعهد العليل
بالسنجرينيا ومعجون الفودنج الفصل السابع في افراط الطمث
وضعف الباه اما افراط الطمث فعلاجه فصد الباسليق
واسهال الطبيعة بحب الاصطمخيقون والغذاء الحلويات
والزيرباج واما ضعف الباه فاذا عرض بالمحرور فيسقى
المخيض الدسم الحلو واللبن بالسكر والترنجبين ويطعم السمك
الطري المقلو حاراً وان عرض بالمبرود فيسقى الزنجبيل المربى
والجندبقون ويطعم البيض النيمبرشت مع دارفلفل والعصافير
المقلوة ويتعهد بالشراب العتيق الفصل الثامن في

النقرس وعرق النساء ووجع المفاصل والحدبة سببه هذه
العلل واحد هو وقوع النزلة الا ان النزلة اذا وقعت في
مفصل ابهام القدم كان نقرسا وان وقعت في مفصل الورك
كان عرق النساء وان وقعت في مفاصل فقرات الظهر كان حدبة
وان وقعت في المفصل مطلقا كان وجع المفاصل ولا يخلو اما
ان يكون مع دلائل الحرارة فعلاجه فصد الباسليق
والقيفال ويسقى طبيخ الاهليلجين والسورنجان
والسناء المكي والشاهترج والشاهسفرم ويجب فيه
تلطيف الغذاء والاحتراز من الجماع والغذاء المزورات
بماء الحمص وان كان معه دلائل البرودة فالعلاج القيء في كل

في كل اسبوع مرتين بعد الطعام المقطع للبلغم ثم يسقى حب
الاصطمخيقون واستعمال الحقنة الحادة والغذاء ماء الحمص
بدهن اللوز. الفصل التاسع في الدوالي وداء الفيل اما
الدوالي فهو عروق غلاظ ملتوية يظهر في الساق بسبب الدم السوداوي
ينصب اليها وعلاجه الاستفراغ بفصد الباسليق ثم اسهال الطبيعة
بما يخرج السوداء واما داء الفيل فهو ان يعظم فيه العضو ويغلظ بسبب مادة
غليظة سوداوية تنصب الى الرجل وعلاجه الفصد ثم اسهال
الطبيعة بحب السورنجان مرات متوالية وتلطيف الغذاء. المقالة الثالثة
في العلل الظاهرة في ظاهر الجسد والحميات وهي تشتمل على فصول

الفصل الاول في السعفة الرطبة وسببها تكاثف المادة
الرطبة في ظاهر الجسد علاجها الفصد وتنقية البدن بالاهليلج
والافتيمون واصلاح الغذاء ويطلى الموضع بدهن الخل والشمع
والغذاء الخبز الابيض واللحم الخفيف الفصل الثاني في البهق
والجذام اما البهق فعلاجه القي بعصير الفجل والسكنجبين وان لم يكف فيسقى
من اياريج لوغاذيا ومن اياريج جالينوس وتلطيف الغذاء واما الجذام فعلاجه
الفصد ثم اسهال الطبيعة بما يخرج السوداء مرة بعد اخرى
ويطلى جسده كل ليلة بترياق الافاعي منقوعا في الشراب
ويسقى اللبن ويسعط في كل يوم بدهن البنفسج

ودهن القرع والخل والاسفيداج الفصل الثالث
في الحكة والجرب سببهما ان كان مع دم لا لكثرة الدم فعلاجه
الفصد واسهال الطبيعة بحب الصبر والاهليلج الاصفر والورد
والمصطكي والغذاء الخبز الابيض واللحم الخفيف وتحترز
من الجماع والشراب ويكثر الحمام بعد التنقية الفصل الرابع
في الشري والحصف اما الشري فعلاجه طبيخ الاهليلج
الاصفر واما الحصف فسببه كثرة ملوحة العرق مع قلة
الاغتسال ويشتد ذلك من الهواء الحار وعلاجه اسهال
الصفراء ويلزم المواضع الباردة ويطلى الموضع ببزر البطيخ

الفصل الخامس في الحصبة

ماء اللوبيا مع المسحوق القشر

والجدري والثآليل اما الحصبة والجدري فعلاجهما سقي ماء الشعير بالسكر وسقي ماء الرمان الاملسي بدهن اللوز وسقي سويق الشعير بالماء البارد والجلاب والسكنجبين بعد تليين الطبيعة ماء الشعير بالطباشير المعرلة بزر الحماض ثم ماء عنب الثعلب بالسكر واما الثآليل فعلاجها طبيخ الافتيمون وسقي اللوغاذيا وايارج روفس

الفصل السادس في الاورام

اذا لم يكن الورم في عضو مجاور للاعضاء الرئيسة فيجب ان يبدأ في علاجه بالرادعات ثم يتدرج في خلط

المحللات بها الى وقت الانتهاء ثم يقتصر على المحللات عند الانحطاط والورم اما دموي او صفراوي او سوداوي او بلغمي اما الدموي فعلامته حرقة وزيادة حرارة الملمس وحمرة اللون والضربان واما الصفراوي فعلامته حرقة وزيادة حرارة الملمس وصفرة اللون وعلاج النوعين الفصد ثم الاسهال بطبيخ الهليلج وماء الفواكه ان كان في البدن اخلاط غليظة ثم يطلى الموضع باطلية المبردة وان كان سوداويا فعلامته صلابة الموضع وبرودة الملمس وسواد اللون وعلاجه الاسهال بما يخرج السوداء وان كان بلغميا فعلامته ان يكون رخوا بحيث يدخل

فيه كالاصبع يكون ابيض بارد الملمس وعلاجه اسهال الطبيعة
بما يخرج البلغم

الفصل السابع في السرطان والخنازير

اما السرطان فهو ورم صلب له اصول كثيرة وعلاجه الفصد من
الاكحل واسهال السوداء بطبيخ الافتيمون وبحذر الاغذية
الحارة والمولدة للسوداء كالعدس والباذنجان والغذاء
لحوم الحملان والدجاج والشراب الرقيق واما الخنازير
فسببها سوء الهضم والتخمة وعلاجها تقليل الغذاء وترك العشاء
وتعديل شرب الماء ثم اسهال الطبيعة بما يخرج البلغم واصلاح
مزاج الدماغ بالمعاجين المقوية وطلي العضو العليل بالمحللات

والمنضجات

الفصل الثامن في الحميات

الحمى وهي اما ان تكون
قصيرة الزمان او طويلة الزمان فان كانت قصيرة الزمان فهي حمى
يوم وان كانت طويلة الزمان فاما ان تكون مادية او لا تكون فان لم
تكن مادية فهي حمى الدق التي تعرض في الاعضاء الاصلية وان كانت
مادية فمادتها لا تخلو اما ان تكون داخل العروق او خارج العروق
فان كانت داخل العروق فينقسم الى دموية وصفراوية وبلغمية
وسوداوية وان كانت خارج العروق فينقسم الى صفراوية وبلغمية وسوداوية
ولا تكون دموية اما حمى الدم فهي التي تحدث من الجلوس في الشمس و
المشي فيها ايام الصيف او من اكل الاغذية الحارة او من الغضب الشديد

او النغب وعلاجها الاشربة الباردة والربوب الباردة الممزوجة
بالماء المبرد بالثلج وينبغي ان يدخل الحمام بعد زوال الحمى ويغتسل
بالماء الفاتر ويلطف غذاءه يوما او يومين واما حمى الدم فهي
المطبقة وحدوثها اما من عفونة الدم واما من كثرة غليانه
وعلاجها الفصد واخراج الدم الكثير وتبريد المزاج بماء الرمان
الحامض وان كانت الطبيعة يابسة فيسقى ماء الاجاص والعناب
والتمر الهندي بالطبرزد والغذاء مزورة الماش والقرع بدهن اللوز
وان كانت الطبيعة معتدلة فالغذاء العدسية الحامضة وماء
الحصرم بدهن اللوز واما حمى الصفراء داخل العروق فهي محرقة وعلاجها الفصد

واخراج الدم بقدر الحاجة واسهال الطبيعة بماء الاجاص و
التمر الهندي والشير خشت ويلزم العليل اقراص الكافور سحرا
وماء الشعير عند طلوع الشمس واما حمى الصفراء خارج العروق
فينقسم الى خالصة وهي التي لا تزيد مدة نوبتها على اثني عشر
ساعة وهي الغب اللازمة والى غير خالصة وهي التي تزيد مدة نوبتها
على اثني عشر ساعة وهي شطر الغب وعلاج النوعين الفصد والقيء
وقت النوبة بالماء الفاتر والسكنجبين واسهال الطبيعة بماء الفواكه
والتمر الهندي والخيارشنبر ونحو ذلك وفي يوم الراحة يعطى
ماء الشعير غدوة وعشيا واما حمى البلغم داخل العروق

١٢٤

نعم علاجها الفصد ثم اسهال الطبيعة بما يخرج البلغم والغذاء
ماء الشعير واما حمى البلغم خارج العروق فعلاجها تنقية المعدة
بماء الفجل والسكنجبين البزوري واكل الجلنجبين والغذاء
ماء الشعير وماء الحمص بدهن اللوز واما حمى البلغم داخل خارج العروق
وداخلها فهي حمى الربع فيجب ان يراعي فيها حفظ القوة لتبلغ
المنتهى فانها من الامراض المزمنة ومالم يظهر علامات النضج غذي
المريض بالفراريج ويسقى يوم النوبة السكنجبين بالماء الفاتر
ويمنع العليل عن الغذاء قبل النوبة واذا ظهر آثار النضج
فيجب ان يسقى طبيخ الهليلج الاسود الهندي مع

١٢٥

مع الخيار شنبر والترنجبين ويجب ان يكون الغاية مصروفة
الى ادرار البول بماء الكرفس والرازيانج واذا انقضت حدة الحمى فيلزم
العليل حب الغافث ويطعم الفراريج واما الحمى المركبة فهي التي اختلفت
ادوارها واختلف احوال الحمى حتى يكون يوما اصلح ويوما افسد وخلطت
العلامات والدلائل فعلاجها اخلاط الادوية بحسب الاعراض الظاهرة
واما حمى الدق فمن شانها ان تحدث عقيب حميات متطاولة وعلامتها ذوبان
اللحم وسقوط القوة ورقة الصوت وغور العينين وحمرة لون الوجنتين
علاجها ان يلزم العليل ماء الشعير ودخول الحمام كل يوم والسكون في
الهواء البارد والرطب والجلوس في الماء الفاتر والتمريخ بدهن البنفسج ووضع

على صدر دائما خرقة مبلولة بالماورد الذي حل فيه الصندل والكافور
ويبرد بالثلج والغذاء السمك المشوي والخيار شنبر والقثاء وله
معالجات أخرى تعلو عن مرتبة هذا المختصر المقالة العاشرة في
قوى الأطعمة والأشربة المألوفة وهي تشتمل على فصول الفصل الأول في
الحبوب الحنطة حارة رطبة في الدرجة الأولى الشعير بارد رطب في
الدرجة الأولى هو أقل غذاء من الحنطة الجاورس بارد يابس في
الثانية الحمص حار رطب في الدرجة الأولى العدس بارد في الدرجة
الأولى يابس في الثانية الباقلا بارد يابس في الدرجة الأولى
الحلبة حارة في الدرجة الثانية يابسة في الأولى الماش بارد رطب

في الدرجة الأولى اللوبيا حار رطب الأرز حار يابس في الدرجة
الأولى يابس في الثانية السمسم حار لين في الدرجة الأولى الخشخاش
بارد في الأولى يابس في الثانية بزر كتان حار لين الشهدانج حار يابس
في الدرجة الثانية الفصل الثاني في اللحوم والبيض لحم الغنم
حار رطب ما خلا التيس فإنه بارد يابس لحم البقر بارد يابس لحم العجل
معتدل لحم حيوان البري أحر وأيبس من لحم الحيوان الأهلي لحم العصافير
حار يابس في الثانية لحم الطير المائي أبرد وأرطب من لحم غيره من
الطير لحم السمك الطري بارد رطب سريع الانهضام وأما
البيض فصفرة بيض الدجاج حارة وبياضه بارد وكل بيضة فقوتها

الفصل الثالث في الملينات كالالبان

كلها باردة رطبة الا ان البان البقر ابرد وارطب

من البان الغنم السمن حار لين الزبد اقل حرارة الجبن

الطري بارد رطب والخريف حار يابس والعتيق حار يابس

الفصل الرابع في البقول الكراث حار يابس الطرخون

والنعنع حاران يابسان السلق بارد رطب والجرجير حار

يابس الكزبرة بارد رطب البصل حار يابس الثوم حار

يابس الخس بارد رطب الاسفاناخ معتدل الحر والبرد

الكرفس حار يابس الباذروج حار رطب الشبت حار

حار يابس الهندباء بارد يابس وقرحب الوشاد والفجل حاران

يابسان القرع بارد رطب الفودنج حار يابس الحماض بارد يابس

الكشوث حار يابس الفرفخ بارد البقلة اليمانية باردة رطبة

اللبلاب الربيعي بارد رطب والخريفي منه حار يابس الباذنجان

حار يابس ما اصول البقول فالفجل حار يابس قاطع للبلغم الكرنب

حار يابس نفاخ الجزر حار رطب بطيء الانهضام الشلجم حار رطب سريع

الانهضام

الفصل الخامس في الفواكه اما الرطبة فالعنب حار

رطب مسهل للطبيعة التين والرطب والموز حار رطب الرمان

الحلو معتدل الحرارة والرطوبة والحامض بارد يابس

العناب حار رطب مسكن للدم الخوخ بارد رطب الكمثرى
السفرجل بارد يابس مقو للمعدة الاجاص بارد رطب المشمش بارد
رطب التفاح بارد يابس مقو للقلب البطيخ الحلو حار رطب وغير الحلو
بارد رطب التوت الاسود حار لين والابيض معتدل الحرارة
القثاء والخيار بارد رطب اما الفواكه اليابسة فالعناب
معتدل الحر غليظ السبستان حار باعتدال اللوز الحلو حار لين
باعتدال الفندق معتدل الحرارة الجوز حار يابس الخوخ معتدل
الحرارة التمر حلو معتدل الحر والحامض بارد والفستق
حار يابس الزبيب حار لين الزيتون الاسود حار يابس

والابيض بارد يابس الفصل السادس في الرياحين الورد بارد
قابض السوسن حار يابس النرجس حار لين البنفسج بارد لين
المرزنجوش حار يابس النمام حار يابس النسرين الشاهسفرم
مائل الى الحر واليبس الخزامى حار يابس والفلنجمشك حار يابس
الخيري معتدل الحر اللفاخ بارد مخدر الجلنار معتدل الحر
الياسمين الاخضر حار يابس والابيض معتدل الاس بارد قابض
البابونج حار يابس الكافور بارد يابس الفصل السابع
في دهان دهن الجل معتدل الحر واليبس دهن الجوز حار يابس
دهن اللوز معتدل الحر واللين دهن بزر الكتان حار يابس دهن الزيت

بارد يابس دهن البنفسج معتدل البرودة والرطوبة دهن الورد
بارد يابس قابض دهن الياسمين والنسرين حار يابس دهن
الخلاف معتدل الحر والبرد دهن الخشخاش بارد مخدر منوم دهن الشهدانج
حار يابس دهن الخردل حار يابس دهن الفستق حار لين دهن النيلوفر
بارد رطب دهن المرزنجوش حار يابس دهن السوسن حار يابس
دهن النرجس حار لين الفصل الثامن في الطيب المسك
قوي الحرارة واليبوسة العنبر الين حرارة ويبسا العود الهندي
معتدل الحر واليبس الكافور بارد يابس بافراط وهو ضرب من جوهرين
احدهما بارد والآخر يابس بافراط الصندل معتدل البرد الزعفران

القرنفل حار لين جوزبوا حار لين القسط حار يابس المسك بارد
يابس السنبل معتدل الحر يابس بسباسة حار يابس القاقلة حارة يابسة
الفصل التاسع في التوابل الكزبرة اليابسة معتدلة في الحر و
اليبس الكمون والصعتر والكرويا والنانخواه والشونيز والفلفل والدار صيني
والزنجبيل والخولنجان والاشق والانجدان اكلها حارة يابسة
والخردل حار يابس الفصل العاشر في الرواصيل الخل
بارد يابس المري حار يابس الثوم المربى بالخل معين على الهضم
قليل الحرارة وكذلك البصل المربى بالخل العتيق حار لطيف
مدر البول الاشترغار حار غليظ الفصل الحادي عشر في

الامبذة والاشربة والربوب اما الامبذة فنبيذ العنب حار رطب والعتيق

حار يابس ونبيذ الزبيب معتدل الحر والرطوبة نفاخ ونبيذ التمر والدبس

لين اما الاشربة والربوب فالسكنجبين السكري الساذج بارد نافع للمعدة

ناقض للبلغم عنها والسكنجبين المتخذ بالاصول والبزور اكثر حرارة

نافع للمعدة شراب النفسج معتدل في الحر والبرد ورب التفاح والسفرجل

باردان عاقلان للبطن ورب الحصرم بارد يابس مسكن العطش

ورب الرمان حامض جيد للمعدة مسكن للغثيان والعطش ورب التوت بارد

مطلق للطبيعة جيد للحرارة الفصل الثاني عشر في المربيات

الجلنجبين السكري مقو للمعدة مسخن لها والعسلي اقوى في الحرارة

منه النفسج المربى معتدل الحر والبرد ملين

للبطن الزنجبيل المربى بالعسل مسخن للمعدة

الهليلج الكابلي المربى بالعسل مقو للمعدة

حافظ للشباب السفرجل والتفاح المربيان مقويان

للمعدة حاران يابسان حابسان لاسهال الصفراء

والاترج المربى مسخن للمعدة الفصل الثالث عشر

في احوال الطبيخ اما الاسفيدباجات فهي طيبة

والحلبيات محففة والمركب منهما مثل الزيرباج

معتدل واللبنيات باردة والمتخذ من المياه

المعتصرة كماء الحصرم والرمان والسماق والتفاح
فقوتها مثل قوة عصاراتها اما الحلو منها فالعسل معين على
الهضم والجبنى غليظ مولد للسدد والله اعلم بالصواب

تمت

الحمد لله رب العالمين والصلوة على اشرف المرسلين وعلى اله وصحبه سلام
الله عليهم اجمعين بعد فبشرى لكم ايها الطالبون لهذا العلم الشريف
بطبع هذا المتن المنيف المسمى بقانونچه مع الرسالة القبرية في
دقايق الطبية وحقايق الحكمية في المطبع العالي المنسوب الى مالك التجارة
ذي العز والافتخار المنشي نولكشور سي آي اي ابقاه الله مع
الفرح والسرور الواقع في البلدة كانفور صانها الله عن الحوادث
والشرور واستتب تمامه في شهر جون ۱۸۸۹ سنة العيسوية والمرتبة
الثالث نحمده الله على الاتمام ونصلي على رسوله عليه السلام

من البحر الرجز وهو مبنى من مستفعل مستفعل ست مرات

يقول راجى عفو رب سامع محمد ابن الجزرى الشافعى

مفاعلن مجزوء الخبن ما سقط منه ثانى الساكن — مستفعل سالم — مستفعل سالم — مفاعلن مخبون — مفتعلن مطوى الطى ما سقط منه رابع الساكن

ث انّ معنى قولنا صل على محمد اى عظمه فى الدنيا باعلاء ذكره واظهار دعوته وابقاء شريعته وفى الاخرة بتشفيعه فى امته وتضعيف اجره ومثوبته كذا فى النهاية

ص اى محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافعى بن السائب بن عبيد بن عبد يزيد بن هاشم بن عبد المطلب

جزرى

بسم الله الرحمن الرحيم

يقول راجى عفو رب سامع	محمد ابن الجزرى الشافعى
الحمد لله وصلى الله	على نبيه ومصطفاه
محمد وآله وصحبه	ومقرئ القرآن مع محبه
وبعد ان هذه مقدمه	فيما على قارئه ان يعلمه
اذ واجب عليهم محتم	قبل الشروع اولا ان يعلموا

٢ الله تعالى رحمت ايدوب منزل ومرتبه سين يوجه ايلسون ديمكدر

٣ الله تعالى رحمت ايلسون كندو نبيسنه ومصطفاسنه كه اول محمددر ودخى الله تعالى رحمت ايلسون اول محمدك آلنه واصحابنه ودخى جميع قرآن اوقودن معتبرلره ودخى قرآنه محب اولنلره

٤ يعنى بعد حمد الله والصلوة على نبيه وآله وصحبه والتابعين لهم ان هذه الارجوزة مقدمة لعلم القراءة او موسومة بالمقدمة فى بيان ما يجب على قارئ القرآن تعلمه وهو علم التجويد ولما كان علم التجويد موقوفا عليه للقراءة سماه مقدمة طاشكبرى

٥ اى فى الذى يجب على كل قارئ القرآن تعلمه

٦ يعنى يجب على قارئ القرآن قبل الشروع فى القرآن تعلم مخارج الحروف وصفاتها

١ يعنى يجب على قارئ القرآن تعلم مخارج الحروف وصفاتها ليحسنوا التلفظ بافصح اللغات التى فضلت على سائر اللغات بسبب نزول القرآن عليها وبكونها لغة نبينا عليه السلام وبكونها لغة اهل الجنة اى لغة العرب

٢ قال النبى صلى الله عليه وسلم احبوا العرب لثلاث لانى عربى والقرآن عربى ولسان اهل الجنة عربى فى الجنة ...

٣ يعنى يجب على قارئ القرآن تعلم مخارج الحروف وصفاتها حال كونهم محررين للتجويد والوقوف ورسوم المصاحف العثمانية

٣ اى واجب عليهم ان يعلموا ما ذكر حالة كونهم محقق التجويد للقرآن والمواقف اى محال الوقف ومحال الابتداء

٤ اى واجب ان يعلموا ما ذكر حال كونهم متقنى تجويد القرآن ومحال الوقف ومحال الابتداء والمكتوب فى المصاحف العثمانية

مخارج الحروف والصفات	ليلفظوا بافصح اللغات
محررى التجويد والمواقف	وما الذى رسم فى المصاحف
من كل مقطوع وموصول بها	وتاء انثى لم تكن تكتب بها

باب مخارج الحروف

مخارج الحروف سبعة عشر	على الذى يختاره من اختبر
فالف الجوف واختاها وهى	حروف مد للهواء تنتهى
ثم لاقصى الحلق همز هاء	ثم لوسطه فعين حاء
ادناه غين خاؤها والقاف	اقصى اللسان فوق ثم الكاف

ث يعنى الذى رسم فى المصاحف العثمانية من كل ما يكتب من الحروف مقطوعا وموصولا وتاء التأنيث التى لم تكتب بصورة الهاء كما هو المعهود بل بصورة التاء

ث اى تاء التأنيث التى لم تكتب بالهاء بل تكتب بالتاء

٧ مخارج مبتدأ مضاف الى الحروف وسبعة عشر مركب مبنى على الفتح فى محل الرفع على انه خبر المبتدأ وعلى متعلق بمقدر هو حال عن المبتدأ اى كائنة تلك المخارج والذى اسم موصول ويختار فعل مفعوله الهاء الراجع الى الموصول ومن اختبر فاعل يختار

٧ يعنى مخارج حروف عربية الاصول سبعة عشر على القول الذى يختاره من اختبر اى جرب الاقوال الواقعة فى المخارج واراد الخليل واتباعه

ث الجوف ظرف وخبر والف مبتدأ واختاها عطف على المبتدأ وهو تثنية مرفوع بالالف والنون الساقط بالاضافة الى الضمير العائد الى الالف وهى مبتدأ راجع الى الالف مع اختيها اعنى الواو والياء وحروف خبره وهو مضاف الى مد وللهواء متعلق بتنتهى

٨ ووقع فى بعض النسخ للجوف الف وفيه نظر لانه فيه زحافا غير مسموع فى بحر الرجز وفيه نظر لان للجوف استفعلن وهو مكفوف وهو حذف السابع الساكن لف واخ مفاعلن وهو مخبون وهو ما سقط ثانى الساكن تاها وهى مستفعلن وهو سالم وهما مشهوران

٩ واعلم ان فى الحلق ثلثة مخارج لستة احرف تسمى بالحروف الحلقية المخرج الاول اقصى الحلق مما يلى الصدر ومنه الهمزة والهاء والمخرج الثانى وسط الحلق ومنه العين والحاء المهملتان والمخرج الثالث ادنى الحلق ومنه الغين والخاء المعجمتان

١٠ يعنى ادنى الحلق مخرج الغين والخاء المعجمتين وهو الاصح ونص شريح على ان العين قبل الخاء وهو ظاهر كلام سيبويه ايضا ومخرج القاف اللسان مع ما فوقه من الحنك ومخرج الكاف ايضا اقصى اللسان لكن من اسفل من مخرج القاف بقليل

ومعنى قوله فوق واسفل ان القاف فوق الكاف الى جهة الحنك الاعلى والكاف اسفل منها من تلك الجهة ابن جزرى

يعني ان وسط اللسان مخرج الجيم والشين المعجمتين والياء المثناة من تحت ثم ان مخرج الضاد المعجمة من حافة اللسان مع ما يليه من الاضراس ٣ ومخرج اللام من ادنى حافة اللسان الى منتهى طرف اللسان ٣ اى واللام مخرجها من اول حافة اللسان مع ما يليها من الحنك الاعلى الى اخرها فاسيبويه فويق الضاحك والناب والرباعية ٣ لان ابتداء مخرج اللام اقرب الى مقدم الفم من مخرج الضاد الى منتهاه اى يمتد الى منتهى طرف اللسان وما فوق ذلك الحنك الاعلى سيد عبد الله فويق الضاحك والناب والرباعية والثنية هي مفردة وجمعها الثنايا بفتح الراء وتخفيف الياء

٣ واللام بتقدير المضاف اعنى المخرج مبتدأ ادناها خبره والضمير للحافة اى ادنى حافة اللسان ولمنتهاها متعلق بالادنى

٤ والضمير ان لحافة اللسان وهى جانبه واولها طرفه وادناه اوله ابن جزرى

يعني ان مخرج النون من طرف اللسان اى في راسه ومحاذيه من الثنية لكن اجعلوا مخرج النون تحت اللام بقليل وهذا هو المخرج السادس من اللسان ومخرج الراء المهملة يقارب مخرج النون لكنه ادخل الى جهة ظهر اللسان من مخرج النون وهذا هو المخرج السابع من مخرج اللسان

وقوله يدانيه اى يدانى مخرج النون الى جهة ظهر اللسان ٧ وقوله ادخل افعل التفضيل اى الراء اكثر انحرافا الى ظهر اللسان من النون

يعني ان مخرج الطاء والدال المهملتين والتاء المثناة من فوق من طرف اللسان ومن عليا الثنايا ٩ يعني ان مخارج حروف الصفير مستقر من طرف اللسان ومن فوق الثنايا السفلى

١٢ ومخرج الفاء من بطن الشفة السفلى مع اطراف الثنايا العليا وهو المخرج الحادى عشر من مخارج الفم

يعني ان مخارج الواو والباء الموحدة والميم الشفتان وهو المخرج السابع عشر

أَسْفَلُ وَالْوَسْطُ فَجِيمُ الشِّينُ يَا ... وَالضَّادُ مِنْ حَافَتِهِ إِذْ وَلِيَا

لاَضْرَاسَ مِنْ أَيْسَرَ أَوْ يُمْنَاهَا ... وَاللاَّمُ أَدْنَاهَا لِمُنْتَهَاهَا

هو المخرج السادس من اللسان — هو المخرج السابع من اللسان

وَالنُّونُ مِنْ طَرَفِهِ تَحْتُ اجْعَلُوا ... وَالرَّا يُدَانِيهِ لِظَهْرٍ أَدْخَلُوا

وَالطَّاءُ وَالدَّالُ وَتَا مِنْهُ وَمِنْ ... عُلْيَا الثَّنَايَا وَالصَّفِيرُ مُسْتَكِنْ

هو المخرج الثامن من اللسان

مِنْهُ وَمِنْ فَوْقِ الثَّنَايَا السُّفْلَى ... وَالظَّاءُ وَالذَّالُ وَثَا لِلْعُلْيَا

اى من طرف اللسان وطرف الثنايا العليا — هو المخرج العاشر من اللسان

مِنْ طَرَفَيْهِمَا وَمِنْ بَطْنِ الشَّفَهْ ... فَالْفَا مَعَ اطْرَافِ الثَّنَايَا الْمُشْرِفَهْ

لِلشَّفَتَيْنِ الْوَاوُ بَاءٌ مِيمُ ... وَغُنَّةٌ مَخْرَجُهَا الْخَيْشُومُ

بَابُ صِفَاتِ الْحُرُوفِ

واعلم ان جملة الاسنان اثنان وثلثون فالثنايا اربع اثنان من فوق واثنان من تحت اسفل والثنايا هي اول ما يبدو للناظر في مقدم الفم ثم الرباعيات وهي اربع على جانبي الثنايا اثنان من جانب واثنان من جانب آخر واحدة من فوق واحدة من اسفل ثم الانياب على جانبي الرباعيات وهي اربع من كل جانب اثنان واحدة من فوق وواحدة من اسفل ثم الاضراس وهي عشرون ضرسا من كل جانب عشر منها الضواحك وهي اربعة من الجانبين ثم الطواحن اثنا عشر طاحنا من الجانبين ثم النواجذ وهي الاواخر من كل جانب اثنان واحدة من اعلى الفم واخرى من اسفله ويقال لها ضرس الحلم وضرس العقل وقيل النواجذ الاضراس كلها من شروح المصابيح

قوله صفاتها اى هى التى قائمة بذات الحروف التى لا تنفك عنها واذا انفكت تكون لحنا جليا فى بعض المادة او لحنا خفيا فى بعض فالمخرج يعرف كمية الحروف وبالصفة كيفيتها ٢ الصفة ما قام بالشئ من المعانى كالعلم والسواد ولم يريدوا بالصفة معنى النعت ٣ او ان صفات بشئ يشتد صدد ... صفير قلقلة لين انحراف تكرير تفشى استطالة المنفتحة وضدها المطبقة والانفتاح لغة الافتراق وفى الاصطلاح انفتاح ما بين اللسان والحنك عند النطق به والانطباق لغة الالتصاق وفى الاصطلاح انطباق ما يحاذى اللسان من الحنك على اللسان عند خروجها ٥ الاطباق هو ان ينطبق اللسان على الحنك عند اللفظ بالحرف والانفتاح بخلافه ٣ اى اجعل مقابل كل صفة من هذه الصفات الخمس اولا للاول وثانيا للثانى وكذا الى اخره ٤ وحروف المجهورة ١٩ ظ ل ق و ر ب ض ا ع ز ج ن د م ط ى ع ٤ يعنى ان الحروف المهموسة التى هى ضد المجهورة حروف حثه شخص سكت ف ح ث ه ش خ ص س ك ت

٥ وان الحروف الشديدة التى هى ضد الرخوة حروف اجد قط بكت ا ج د ق ط ب ك ت ٦ يعنى ان الحروف البينية هى حروف لن عمر وهى خمسة اللام والنون والعين والميم والراء ٧ وان الحروف المستعلية السبعة التى هى ضد المستفلة انحصرت فى حروف خص ضغط قظ

٨ وانما سميت مذلقة لخروجها من ذلق اللسان والشفة اى طرفهما

٩ الصفير نوع من الصوت سمى بذلك لانك اذا قلت اص از اس صوتا يشبه صفير الطائر لانها تخرج من بين الثنايا وطرف اللسان فينحصر الصوت هناك ويأتى كالصفير ٩ احروف الصفير صاد وزاى وسين اذ عند خروج هذه الحروف الثلث يخرج صوت زائد كالصفير ١٠ القلقلة لغة التحرك والاضطراب وسميت الحروف بذلك لانها اذا وقفت عليها تقلقلت المخرج حتى يسمع له نبرة قوية ١٠ وحروف القلقلة حروف قطب جد ق ط ب ج د

١١ يقال لهما حرف اللين لقلة المد فيهما ١١ يعنى ان حروف اللين وهما الواو والياء سكنا وانفتح الحرفان الواقعان قبلهما سميا بذلك لانهما يخرجان بلين وعدم كلفة على اللسان

١٢ وحروف الانحراف صححت فى اللام والراء وانما وصفا اللام والراء بالانحراف

صِفَاتُهَا جَهْرٌ وَرِخْوٌ مُسْتَفِلْ ... مُنْفَتِحٌ مُصْمَتَةٌ وَالضِّدَّ قُلْ

مَهْمُوسُهَا فَحَثَّهُ شَخْصٌ سَكَتْ ... شَدِيدُهَا لَفْظُ أَجِدْ قَطٍ بَكَتْ

وَبَيْنَ رِخْوٍ وَالشَّدِيدِ لِنْ عُمَرْ ... وَسَبْعُ عُلْوٍ خُصَّ ضَغْطٍ قِظْ حَصَرْ

حروف فر من لب وهى الفاء والراء والميم والنون واللام والباء

وَصَادُ ضَادٌ طَاءُ ظَاءٌ مُطْبَقَهْ ... وَفِرَّ مِنْ لُبِّ الْحُرُوفِ الْمُذْلَقَهْ

اى حروف الصاد والضاد والطاء والظاء مطبقة — الضمير المجرور للصفات

صَفِيرُهَا صَادٌ وَزَايٌ سِينُ ... قَلْقَلَةٌ قُطْبُ جَدٍ وَاللِّينُ

وَاوٌ وَيَاءٌ سُكِّنَا وَانْفَتَحَا ... قَبْلَهُمَا وَالانْحِرَافُ صُحِّحَا

اى الميل

فِي اللاَّمِ وَالرَّا وَبِتَكْرِيرٍ جُعِلْ ... وَلِلتَّفَشِّي الشِّينُ ضَادًا اسْتَطِلْ

اى وصف

بَابُ مَعْرِفَةِ التَّجْوِيدِ

من لم يجود القرآن آثم

وَالأَخْذُ بِالتَّجْوِيدِ حَتْمٌ لاَزِمُ ... مَنْ لَمْ يُصَحِّحِ الْقُرَانَ آثِمُ

اى من لم يراع قواعد التجويد آثم

لان اللام فيها انحراف الى طرف اللسان والراء فيها انحراف الى ظهر اللسان وميل قليل الى جهة اللام ١٣ يعنى ان الانحراف صحح فى اللام والراء وكذا الراء جعل بتكرير وليس معناه انه يجب تكريرها وهو ارتعاد طرف اللسان به عند التلفظ ١٤ يعنى ان الشين موصوف بالتفشى وهو انتشار الصوت ١٤ والاستطالة لغة الامتداد سمى حرفها بذلك لانه يستطيل حتى يتصل بمخرج اللام ١٥ يعنى ان مراعات قواعد التجويد والاخذ بذلك فرض عين لازم لكل من يقرأ القرآن لان الاله انزل القرآن بالتجويد وهكذا اى بالتجويد وصل القرآن الينا من الله تعالى بواسطة اللوح المحفوظ ثم جبرائيل ثم الرسول ثم الصحابة ثم من يلونهم فاذا لم يقرأ على الوجه الذى يجوز فخالف الله تعالى ولرسوله عليه السلام والمخالف لله تعالى ولرسوله عليه السلام عاص والعاصى آثم والآثم معاقب وكل من يعاقب على فعله ويثاب على تركه حرام فعلم ان ترك التجويد حرام ...

١ اى بالتجويد وصل القرآن الينا من الله تعالى بواسطة اللوح المحفوظ ٢ يعنى ان التجويد ايضا اى كمخارج الحروف وصفاتها حلية التلاوة اى صفة التلاوة ٣ وايضا التجويد زينة الاداء وهو الاخذ عن الشيوخ ٤ اى بالترتيل وهو التأنى فى القراءة وهو مذهب ورش وعاصم وحمزة ٥ وهو الاسراع هذا الترتيل وهو مذهب ابن كثير وابى عمرو وقالون ٦ وهو التوسط بينهما وهو مذهب ابن عامر والكسائى ٧ يريد تعريف التجويد وهو اعطاء الحروف حقها من كل صفة من الصفات اللازمة وهى صفات المادة كرها واعطاؤها مستحقها من الصفات الغير اللازمة الناشئة عن الصفات اللازمة كترقيق المستفل وتفخيم المستعلى وغير ذلك فالحق صفة اللزوم والمستحق صفة العروض طاسكرى

لاَنَّهُ بِهِ الْاِلٰهُ اَنْزَلَا ... وَهٰكَذَا مِنْهُ اِلَيْنَا وَصَلَا

وَهُوَ اَيْضًا حِلْيَةُ التِّلَاوَةِ ... وَزِينَةُ الْاَدَاءِ وَالْقِرَاءَةِ

وَيُقْرَءُ الْقُرْاٰنُ بِالتَّحْقِيقِ مَعْ ... حَدْرٍ وَتَدْوِيرٍ وَكُلٌّ مُتَّبَعْ

مَعْ حُسْنِ صَوْتٍ بِلُحُونِ الْعَرَبِ ... مُرَتَّلًا مُجَوَّدًا بِالْعَرَبِى

وَهُوَ اِعْطَاءُ الْحُرُوفِ حَقَّهَا ... مِنْ كُلِّ صِفَةٍ وَمُسْتَحَقَّهَا

وَرَدُّ كُلِّ وَاحِدٍ لِاَصْلِهِ ... وَاللَّفْظُ فِى نَظِيرِهِ كَمِثْلِهِ

مُكَمَّلًا مِنْ غَيْرِ مَا تَكَلُّفِ ... بِاللُّطْفِ فِى النُّطْقِ بِلَا تَعَسُّفِ

وَلَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ تَرْكِهِ ... اِلَّا رِيَاضَةُ امْرِئٍ بِفَكِّهِ

٨ اى مستحق الحروف كترقيق المرقق وتفخيم المفخم وكالاظهار والادغام والوقوف والمدات وكالاخذ من افواه الشيوخ امام على

٩ يعنى ان التجويد كما هو اعطاء الحروف حقها من الصفات اللازمة والعارضة ورد كل واحد من الحروف الى اصله اى حيزه من مخرجه وكون اللفظ فى نظير ذلك الحروف كمثل لفظك به اولا اى لا يتفاوت تلفظك الحروف فى كل مرة

١٠ حال كون التلفظ مكمل الصفات من غير تكلف بل باللطف بلا تعسف اى تعب ومشقة مثلا ينطق بالهمزة من غير لين والمد من غير تمطيط والتشديد من غير تقنيع والاشباع من غير تكلف طاسكرى

١١ التمطيط هو التجاوز عن الحد

١١ ما ذكره ههنا فى هذين التنبيهين من تتمة تعريف التجويد

١٢ اى ليس فرقا بين التجويد وبين تركه

١٣ الضميران عائدان الى التجويد

بَابُ التَّرْقِيقَاتِ

١ وفق الحروف المستفلة التى هى ضد المستعلية ٢ فان قيل ان المصنف لم قال فرققن مستفلا من احرف ومع هذا بعضها مفخم اجيب المراد المستفلة التى هى غير قابلة للتفخيم او يكون قابلا لا كالراء اذا كان مانعا يمنع التفخيم وهو الكسر شرح امام على ٣ كالف مالك وعالمين واياك وما اشبه ذلك ٤ اى رقق همزة الحمد لوقوع فخامة الفتحة او لمجاورة الحاء والهمزة ليستجرأ وحصينا لانه غير متحرك قوله اعوذ اى رقق همزة اعوذ لمجاورة العين المستعلية فان مخرج الهمزة من اقصى الحلق ومخرج العين من وسطه فلا بد من بيان الهمزة حتى لا يشبه العين قوله اهدنا اى رقق الهمزة لانها فى جوار الهاء سيما بمخرجها متحد فلا بد ان يلخصها من الهاء شرح امام على قوله الله اى رقق همزة لفظة الله لمجاورتها اللام المفتوحة المفخمة ولو فخمت لزم الاشباع فى بعض الحالة فاذا اشبع يكون همزة همزة الانكار اذ يرققها

فَرَقِّقَنْ مُسْتَفِلًا مِنْ اَحْرُفِ ... وَحَاذِرَنْ تَفْخِيمَ لَفْظِ الْاَلِفِ

وَهَمْزَ اَلْحَمْدُ اَعُوذُ اِهْدِنَا ... اَللّٰهُ ثُمَّ لَامَ لِلّٰهِ لَنَا

وَلْيَتَلَطَّفْ وَعَلَى اللّٰهِ وَلَا الضْ ... وَالْمِيمَ مِنْ مَخْمَصَةٍ وَمِنْ مَرَضْ

وَبَاءَ بَرْقٍ بَاطِلٍ بِهِمْ بِذِى ... وَاحْرِصْ عَلَى الشِّدَّةِ وَالْجَهْرِ الَّذِى

فِيهَا وَفِى الْجِيمِ كَحُبِّ الصَّبْرِ ... رَبْوَةٍ اجْتُثَّتْ وَحَجِّ الْفَجْرِ

وَبَيِّنَنْ مُقَلْقَلًا اِنْ سَكَنَا ... وَاِنْ يَكُنْ فِى الْوَقْفِ كَانَ اَبْيَنَا

وَحَاءَ حَصْحَصَ اَحَطْتُ الْحَقُّ ... وَسِينَ مُسْتَقِيمِ يَسْطُو يَسْقُو

بَابُ الرَّاءَاتِ

وَرَقِّقِ الرَّاءَ اِذَا مَا كُسِرَتْ ... كَذَاكَ بَعْدَ الْكَسْرِ حَيْثُ سَكَنَتْ

قوله ثم لام لله اى رققها لمجاورتها اللام المفتوحة واحفظ ترقيقه عن التفخيم لان اللام فى حد ذاته مرقق سيما اذا كان حركة كسرة قوله لنا اى رقق لام لنا لمجاورتها النون سيما هما متحدان فى المخرج واذا كانت مفخمة يكون النون ملفوظا بالتطنين وعلى هذا يكون لحنا ٥ قوله وليتلطف اى رقق وبين لام الاولى شائبة الشدة وكذلك رقق لام الثانية لمجاورتها الطاء حتى تلفظ اللام ولم يتم تلفظه متى سبق اطباق الطاء اليها قوله وعلى الله اى رقق لام على الله لوقوعها بين الحرفين المفخمين احدهما العين والآخر اللام المفتوحة المفخمة قوله ولا الض اى رقق لام ولا الض لمجاورتها الضاد فى اللفظ واما ترخيمه فللوزن قوله والميم من مخمصة و اى رقق ميم مخمصة لمجاورتها الحرف المستعلية قوله ومن مرض وهى ايضا لمجاورتها الحروف المفخمة ٦ برق فلمجاورتها الراء المفخمة باطل لمجاورتها الطاء المطبقة اما فى بهم وبذى فلاجل الكسر على الباء فيهما حتى لا يشابه الميم ٧ اى رقق باء برق وباطل وبهم وبذى لان الباء يجب ترقيقها اذا اتى بعدها حرف فان مفخما نحو برقا وحرف مفخم نحو بطل سيما اذا حال بينه وبين الباء الف نحو باطل وكذا يجب ترقيقها اذا وليها حرف خفى طاسكرى ٨ اى احرص على بيان الباء الساكنة الشديدة المجهورة فى قوله تعالى يحبونهم كحب الله واستعينوا بالصبر وما اشبه ذلك كما فى ربوة المضمومة والمفتوحة فالبيان لازم للشدة والجهرية ٩ اى احرص على بيان الجيم الساكنة المجهورة الشديدة حتى لا يشابه الجيم الملفوظة ولا يشابه الشين فان الحركة بين بشدة وجهر واذا كانت ساكنة يلزم ان يقرأها بالبيان حتى ظهر مخرج الحرف شرح امام على ١٠ وكذا بين ورقق حاء حصحص لمجاورتها الصادين من الحروف المستعلية وكذا حاء احطت والحق لمجاورتها حرفى الاستعلاء اعنى الطاء والقاف وكذا بين انفتاح السين واستفالها اذا اتى بعدها حرف اطباق لئلا يجذبها قوة فيقلبها صادا نحو مستقيم فضعفها بالسكون مع مجاورتها القاف وسين يسطو ويسقو لمجاورتها الطاء والقاف طاسكرى ١١ قوله ورقق الراء، الراء لا يخلو من ان يكون مفتوحة او مضمومة او مكسورة او ساكنة فان كانت مفتوحة او مضمومة وجب التفخيم وان كانت مكسورة وجب الترقيق والى هذا اشار بقوله ورقق الراء اذا ما كسرت وان كانت ساكنة لا يخلو من ان يكون ما قبلها مفتوحا او مضموما وجب التفخيم فيها وان كان مكسورة فلا يخلو من ان يكون هذه الكسرة كسرة عارضية او منفصلة فوجب التفخيم وان كانت اصلية فينظر الى ما بعدها ان كانت فى جوار حرف استعلاء وجب التفخيم نحو قرطاس ومرصادا وان لم يكن فى جواره وجب الترقيق نحو

لـ التحرير ان لم تكن الراء الساكنة قبل حرف الاستعلاء اولم تكن الكسرة قبلها ليست اصيلا فرققها حيث سكنت ترقيقا مثل ترقيق الراء المكسورة فافهم ؞ لـ قوله اوكانت معطوف على جملة مفهومة من قوله ان لم يكن تقديره اذكانت الراء الساكنة قبل حرف الاستعلاء اولم يكن الكسرة اصلية وجب التفخيم شرح امام على لـ يعنى ان القراء بعد ما اتفقوا على ترقيق الراء الساكنة اذا وقعت بعد كسرة متصلة لازمة اختلفوا فى قوله تعالى وكان كل فرق كالطود العظيم ؞ لـ فمن يقرأ بالتفخيم لوقوع الراء فى جوار حرف الاستعلاء لا تمانع وان كانت قبل الراء كسرة لان فخامة القاف ترى فخامة الراء ومن قرأ بالترقيق لوقوع الراء بين كسرتين لان كسرة ماقبل الراء وما بعدها يمنع فخامتها شرح امام على ؞ لـ قال مكى يجب على القارى اخفاء تكرير الراء حتى اظهره فقد جعل من الحرف المشدد حروفا ومن المخفف حرفين لـ تكريرها ربوها فى اللفظ لا اعادتها بعد قطعها حروف

لـ وظاهر مذهب سيبويه ان التكرار صفة ذاتية للراء واليه ذهب شرح

اِنْ لَمْ تَكُنْ مِنْ قَبْلِ حَرْفِ اسْتِعْلَا	اَوْ كَانَتِ الْكَسْرَةُ لَيْسَتْ اَصْلَا
وَالْخُلْفُ فِى فِرْقٍ لِكَسْرٍ يُوجَدُ	وَاَخْفِ تَكْرِيرًا اِذَا تُشَدَّدُ
وَفَخِّمِ اللَّامَ مِنِ اسْمِ اللّٰهِ	عَنْ فَتْحٍ اَوْ ضَمٍّ كَعَبْدُ اللّٰهِ

والخلف ثابت فى راء فرق فتفخيم لحرف الاستعلاء وترقيق لكسر يوجد فى القاف

بَابُ التَّحْذِيرَاتِ

وَحَرْفَ الِاسْتِعْلَا فَخِّمْ وَاخْصُصَا	لِلْاِطْبَاقِ اَقْوٰى نَحْوُ قَالَ وَالْعَصَا
وَبَيِّنِ الْاِطْبَاقَ مِنْ اَحَطْتُ مَعْ	بَسَطْتَ وَالْخُلْفُ بِنَخْلُقْكُمْ وَقَعْ
وَاحْرِصْ عَلَى السُّكُونِ فِى جَعَلْنَا	اَنْعَمْتَ وَالْمَغْضُوبِ مَعْ ضَلَلْنَا
وَخَلِّصِ انْفِتَاحَ مَحْذُورًا عَسٰى	خَوْفَ اشْتِبَاهِهِ بِمَحْظُورًا عَصٰى
وَرَاعِ شِدَّةً بِكَافٍ وَبِتَا	كَشِرْكِكُمْ وَتَتَوَفّٰى فِتْنَتَا

لـ اذا اللام من لفظة الله تفخم اذا وقع بعد حرف مفتوح ومضموم سواء كانت فى حالة الوصل او مبدأ به مثال الوصل فقد ذكره الناظم نحو عبد الله فيما يكون بعد الضم لـ لا مع اصل اولا لان تفخيمه مراده اصل اولا ان ترقيقه لـ يعنى فخم حروف الاستعلاء السبعة وهى ما مر من حروف خص ضغط قظ واخصص ماهو من الحروف المطبقة بتفخيم المستعلية الغير المطبقة والحروف المطبقة وهى الصاد والضاد والطاء والظاء والثلثة الباقية منها الغير المطبقة ومثل الحروف المستعلية الغير المطبقة بالقاف فى قال والحروف المستعلية المطبقة بالصاد فى العصا شرح لـ اى اخصص حروف الاطباق بتفخيم اقوى اى بتفخيم اقوى من تفخيم حروف الاستعلاء ؞

لـ يعنى ان الطاء اذا اتى بعدها التاء كما فى احطت وبسطت يجب ادغامها فى التاء لوجود سببه لكن ادغاما غير مستكمل بل يبقى معها الاطباق والاستعلاء لئلا يشتبه التاء المدغمة ؞ لـ وايضا قوة الطاء وضعف التاء يمنع الادغام الكامل ولولا التجانس لم يمنع الادغام اصلا هذا على الاتفاق وانما الخلاف فى القاف اذا ادغم فى الكاف طاسكبرى لـ يعنى احرص على السكون فى كل حرف ساكن كاللام فى جعلنا والنون فى انعمت والغين فى المغضوب واللام الثانية فى ظللنا بتحرزمن تحريكه كما يفعله من جملة القراء فان ذلك من قطع اللحن طاسكبرى لـ يعنى خلص انفتاح ذال محذورا من قوله تعالى ان عذاب ربك كان محذورا من الظاء من قوله تعالى وما كان عطاء ربك محظورا وكذلك خلص انفتاح سين عسى من قوله تعالى عسى ربه من الصاد فى قوله تعالى وعصى ادم وهى ان الدال والسين منفتحان والظاء والصاد مطبقان فينبغى ان يفتح الفم فى المنفتح حتى يتميز عن المطبقة وكذا فى كل حرف متحد المخرج ومختلف الصفة طاسكبرى لـ اعلم ان الناظم امر برعاية الشدة سيما فى الكاف والتاء واذا لم تراع لم يوجد تمكن الحروف فى حيزه لان الشدة تمنع ان تجرى النفس فيهما فينبغى ان يجتنب ان يمازج التاء الثاء او الدال لقرب المخرج نحو شرككم واستوى ونستعين ويستكبرون وفتنتا وتتوفى واذا لم يراع الشدة لزم الادغام فتكون مراعاة الشدة لازمة امام على ؞

لـ يعنى يجب عليك مراعاة الشدة التى هى صفة الكاف والتاء ؞

لـ وفى تتميمه اه اذا تكررت الكاف من كلمة او كلمتين فلا بد من بيان كل منها لئلا تقربا للفظ من الادغام جندك

لـ وبعد ما فرغ من مباحث مخارج الحروف وصفاتها مع فروعها المهمة شرع فى ذكر الادغام ؞ لـ اى الاولى من حرفين متماثلين والى من حرفين متجانسين حذفت النون فى الاولى ومن الثانية والثالثة هو للثلاثة مايكون مخرجهما وصفتهما واحدة ؞ لـ المتجانسان ما اتفقا مخرجا واختلفا صفة فالثلاثة والمتجانسان اذا التقيا وسكن الاول منهما ادغم الاول فى الثانى مثال المتجانسين نحو قل ربى ومثال المتماثلين نحو فلا يخافون الا ان يكون الاول من المتماثلين او المتجانسين حرف مد وانما لم يدغم لئلا يذهب المد بالادغام وكذلك لا يدغم من المتجانسين اللام الساكنة عند النون نحو قل نعم ؞ لـ اى اظهر الياء الممدودة عند الياء والواو الممدودة عند الواو لان الحرف الممدودة ليست حرفا مستقلا حتى لا يلزم الادغام ولا حرفا ملفوظا لانه حرف هوائى لا حيز ولا مخرج لها فى الحقيقة وعلى الاصح ؞ لـ هو حال من قوله فى يوم اى كائنا مع قالوا وهم هو لـ اى اظهر اللام عند النون وان كانا متحدين فى المخرج هو لـ فان قيل لم يدغم اللام فى النون وهذان متحدان فى المخرج وفى بعض الصفات اجيب ان اللام حرف منحرف تنحرف الى طرف اللسان والنون ادخل الى ظهر اللسان فاذا قارن طلبت النون حيزها مع انحرافها هو لـ اى اظهر الحاء الساكنة عند الهاء لان الحاء اعظم من الهاء فلا يدغم ؞ لـ كذلك ينبغى بيان الغين عند القاف فى قوله تعالى لا تزغ قلوبنا لتقاربهما فان الغين ضلعية والقاف لهوية وكذلك ينبغى بيان اللام عند التاء فى قوله تعالى فالتقمه الحوت لبعد مخرجهما

وَاَوَّلَىْ مِثْلٍ وَجِنْسٍ اِنْ سَكَنْ	اَدْغِمْ كَقُلْ رَبِّ وَبَلْ لَا وَاَبِنْ
فِى يَوْمِ مَعْ قَالُوا وَهُمْ وَقُلْ نَعَمْ	سَبِّحْهُ لَا تُزِغْ قُلُوبَ فَالْتَقَمْ

بَابُ الظَّاءِ

وَالضَّادَ بِاسْتِطَالَةٍ وَمَخْرَجِ	مَيِّزْ مِنَ الظَّاءِ وَكُلُّهَا تَجِى
فِى الظَّعْنِ ظِلَّ الظُّهْرِ عُظْمِ الْحِفْظِ	اَيْقِظْ وَاَنْظِرْ عَظْمِ ظَهْرِ اللَّفْظِ
ظَاهِرْ لَظٰى شُوَاظُ كَظْمٍ ظَلَمَا	اُغْلُظْ ظَلَامَ ظُفُرٍ انْتَظِرْ ظَمَا
اَظْفَرَ ظَنًّا كَيْفَ جَا وَعْظٍ سِوٰى	عِضِينَ ظَلَّ النَّحْلِ زُخْرُفٍ سَوَا
وَظَلْتَ ظَلْتُمْ وَبِرُومٍ ظَلُّوا	كَالْحِجْرِ ظَلَّتْ شُعَرَا نَظَلُّ
يَظْلَلْنَ مَحْظُورًا مَعَ الْمُحْتَظِرِ	وَكُنْتَ فَظًّا وَجَمِيعِ النَّظَرِ

لـ يعنى ميز الضاد عن الظاء بالاستطالة حتى يتصل بمخرج اللام لما فيه من قوة الجهر والاطباق والاستعلاء ؞ لـ وهو يجىء فى سورة النحل فى قوله يوم ظعنكم وهو الرحلة من مكان الى اخر ؞ لـ مع متصرفاتها وقع فى القرآن فى اثنى وعشرين موضعا اول ما جاء منه فى سورة النساء وندخلهم ظلا ظليلا لـ الظهر بالضم وقع فى موضعين احدهما حين تضعون ثيابكم من الظهيرة فى سورة النور والاخر وحين تظهرون فى سورة الروم شرح لـ بضم العين وسكون الظاء مصدر كالعظمة لـ غير الحفظ اعلم ان المعظم باى صيغة يتصرف كتب بالظاء ويجىء فى مائة وثلثة مواضع اولها فى سورة البقرة ولهم عذاب عظيم شرح امام على لـ فى قوله تعالى وتحسبهم ايقاظا فى الكهف فقط وهو ضد النوم هو لـ وانظر الى الطعام فى البقرة ولاهم ينظرون فى البقرة وآ ظهوهم فى البقرة لـ فى قوله تعالى ما يلفظ من قول فى سورة ق لـ قوله كيف جاء جملة معترضة وفاعل جاء ضمير راجع الى كلمة قوله وكلها تجى اى كل الكلمات المذكورة كيف جاء فى تصاريفها يكون بالظاء دون الضاد

لـ اى على اى صفة جاءت لـ وموعظة للمتقين اى الوعظ كله بالظاء الا فى سورة الحجر نحو وجعلوا القرآن عضين ؞ لـ بفتح السين اى الظل الذى فى الزخرف ومع ظل النحل معنى وكتابة سواء قصر للوزن لـ ظلت عليه عاكفا فى سورة طه لـ فظلتم تفكهون فى سورة الواقعة ؞ لـ لظلوا من بعده يكفرون فى سورة الروم لـ اى ما فى الروم مثل ما فى الحجر قوله تعالى فظلوا فيه ؞ اى ما وقع فى الروم كما فى الحجر وحاصله ان ظلوا ثابت فى هاتين السورتين ؞ لـ فظلت اعناقهم فى سورة الشعراء ؞ لـ فنظل لها عاكفين فى سورة الشعراء ؞ لـ فيظللن رواكد على ظهره فى سورة شورى ؞ لـ وما كان عطاء ربك محظورا فى سورة الاسرى ؞ لـ كهشيم المحتظر فى سورة قمر ؞ لـ ولو كنت فظا غليظ القلب ؞ لـ يعنى ان جميع النظر فى القرآن بالظاء الا ثلثة مواضع فانها بالضاد ؞ والغرق وانتم تنظرون فى البقرة

هذا استثناء من جميع النظم السابق يعنى ان نضرة النعيم فى سورة ويل للمطففين بالضاد ولقيهم نضرة وسرورا فى سورة هل اتى ووجوه يومئذ ناضرة الاولى التى فى سورة القيمة كتبت كلها بالضاد ، نضرة النعيم فى سورة الويل ، ولقيهم نضرة فى سورة هل اتى ، ووجوه يومئذ ناضرة فى سورة القيمة ، وكذلك الغيظ كلها بالظاء الا ما وقع فى الموضعين ، هذا استثناء عن الغيظ ، وما تغيض الارحام ، وغيض الماء ، اى قصر الكتابة بالضاد على ذلك المثالين ، فان ذينك بالضاد ومعناهما النقصان وعبر الناظم عن معنى النقصان بالمقصود ويحتمل ان يشير بقوله قاصرة الى ان كل حرف من السورتين المذكورتين قصر فيها بضادا ، اى الحض المقرون بعلى الطعام ، فى قوله تعالى فى الحاقة والماعون ولا يحض على طعام المسكين وفى الفجر ولا تحاضون على طعام المسكين ، وما هو على الغيب بضنين فى سورة الكورت

الا بويل هل واولى ناضرة ... والغيظ لا الرعد وهود قاصره

والحظ لا الحض على الطعام ... وفى ظنين الخلاف سامى

فمنهم من قرأ بالضاد وهم نافع وابن عامر وعاصم وحمزة ومنهم من قرأ بالظاء وهو ابن كثير وابو عمرو والكسائى ، يعنى اذا تلاقى الضاد والظاء لزم بيان مخرجهما فى اللفظ ، اى البيان لازم فى ضاد انقض من ظاء ظهرك لان الضاد حرف مستطيلة تستطيل الى مخرج اللام والى الاضراس والظاء تميل ويتصاعد الى الثنايا العليا واذا لم يبين يكون لحنا جليا لتبدل الضاد بالظاء والظاء بالضاد فيكون قارئه آثما فبطل صلاته لفساد المعنى كالمثالين المذكورين وكذلك يولى بعض الظالمين وحضرة الى دهانا ناظرة فاصل الكلام لا بد للقارى بان يحترز عن بيانها شرح امام على ، اى بيان الضاد والطاء لازم ايضا فى اضطر ، اى خلص الهاء الاولى من الثانية واذا لم يخلص لزم الادغام وهو امر من صفى يصفى ، اى هاء عليهم واليهم وما اشبه ذلك لان الهاء حرف مهموسة وحرف خفى فلا بد للقارى ان يكون حريصا على بيانه ، اى ظهر الغنة اذا تلفظ النون المشدد لان الغنة فى النون صفة لازمة لا ينفك عنها سواء كانت التشديد بذاته عن الادغام او اصلية نحو يسماع النون حصلت زيادة غنة وسواء كانت فى كلمة او كلمتين مثالهما آن وان ولكن ومن الجنة والناس ومن ناصرين شرح امام على

باب التحذيرات

وان تلاقيا البيان لازم ... انقض ظهرك يعض الظالم

واضطر مع وعظت مع افضتم ... وصف ها جباههم عليهم

واظهر الغنة من نون ومن ... ميم اذا ما شددا واخفين

الميم ان تسكن بغنة لدى ... باء على المختار من اهل الادا

واظهرنها عند باقى الاحرف ... واحذر لدى واو وفا ان تختفى

باب حكم نون الساكن والتنوين

اى اظهر الغنة اذا تلفظ الميم المشددة كذلك سواء كانت فى كلمة او فى كلمتين واما الغنة فيها ايضا ذاتى ولكنها فى النون اقوى من الميم فمثاله ثم ومن وما لهم من الله وثم ولما وما اشبه ذلك واما اظهار الغنة فيها فمشروطة بالتشديد باى تشديد كان شرح ، والاخفاء فى الاصطلاح حال بين الاظهار والادغام وهو عار عن التشديد بل يسكن الحروف كما فى المدغم لكن يفرق بينهما بان المخفى مخفف والمدغم مشدد طاسكوبرى ، فاخفاء الميم الساكنة مشروطة بان تلاقى الباء سواء كان السكون عارضا او اصليا نحو فاحكم بينهم ومن يعتصم بالله وهم بالاخرة واجرهم باحسن شرح

اى اظهر الميم الساكنة عند باقى الحروف سواء كان فى كلمة او فى كلمتين نحو انعمت وانهم كانوا لما تركا الامر بالحذر من اخفائها عند الواو والفاء لاتحاد مخرجهما بالواو ونحو بهم ويمد هم وعليهم شرح

وحكم تنوين متى يلتقى باحد من حروف التهجى اظهار وادغام وقلب واخفاء ، اعلم ان التنوين كيفية من كيفيات الحروف وثابتة لفظا لا خطا وثابتة وصلا لا وقفا المخصوص باواخر الكلم وانواعه ، قوله وحكم مبتدا مضاف الى تنوين ونون عطف على تنوين ويلقى خبر المبتدا وتاء مفعولها الاول ضمير راجع الى حكم ومفعوله الثانى محذوف اى يوجد حكم التنوين والنون على اربعة اقسام قوله اظهار خبر مبتدا محذوف تقديره اى حكم المذكور اظهار وادغام وقلب واخفاء وقصر اخفاء للوزن طاسكبرى ، نحو من آمن ومن هاجر ومن حاد الله ومن شية وانعمت ومن علم ومثال التنوين يومئذ آمنون اذا نرؤهلك نارا حامية يومئذ خاشعة سواء عليهم من ماء غير آسن وجد الاظهار وبعد مخرجها من مخرجهن فان قيل لم يظهر عند الالف مع انه حلقى اجيب ان الالف حرف هوائى لا اعتماد ولا حيز له ولا يقع الا ساكنا لان الحيز يثبت بالحركة ولا يقبل بها شرح ، قوله الا بكلمة كدنيا عنونوا استثناء من مصراع اول اى ادغم مع غنة فى الحروف الاربعة المذكورة اذا كانتا فى كلمتين واذا كانتا فى كلمة مع الواو والياء يلزم الاظهار رواه محافظة المزم ان يشتبه المضاعف كدنيا وقنوان وصنوان وعنوان واذا ادغم كان حينئذ ديا وقوان وصوان وعوان وجه فساده اما الانقلاب المعنى او للثقل فى التلفظ فمثال الياء فى التنزيل كثير واما مثال الواو فى ذلك فغير موجود كذا اورده علماؤنا رحمهم الله تعالى شرح امام على ، اى ادغم التنوين والنون الساكنة بغنة فى حروف يومن وهى اربعة احرف النون والميم والواو والياء والاولان متفق الادغام والاخران مختلف الادغام لان السلف رحمهم الله ادغموا فى الواو والياء بلا غنة وفى النون والميم بغنة لان الغنة فى النون والميم ذاتى قوى فاذا اجتمعتا حصلت من اجتماعهما زيادة غنة فلا تضمحل الغنة مع الادغام وفى الواو والياء عدم قوة فبادغامهما زالت الغنة وعند الجمهور الادغام فى الكل لازم وان كانت فى بعضها اقوى وفى بعضها اضعف شرح امام على ، والاقلاب للتنوين والنون فيما واجب نحو انبئهم ان بورك ويسمى هذا القلب اقلابا ووجهه انه لما ترك الاظهار لعسر الاتيان بالغنة مع اطباق الشفتين بعده والادغام لاختلاف المخرج من حيث ان الباء شفوية وما قبلها لسانية وكون التناسب بينهما فلذلك تعين الاخفاء ، لان المد على ثلثة اقسام متصل وهو الذى التقى حرف المد همزة متصلة مخرجها ، ومنفصلة وهو كذلك الا ان الهمزة ليست بمتصلة المد نحو ما انزل ومد لازم وهو الذى التقى حروف المد سكونا لازما اى لا يزول سكونه وقفا ولا وصلا نحو ولا الضالين والم وطه والآن وحكم المتصل واللازم الوجوب وحكم الاخيرين الجواز والى وجوب المد اشار بقوله واجب

وحكم تنوين ونون يلفى ... اظهار ادغام وقلب اخفا

فعند حرف الحلق اظهر وادغم ... فى اللام والرا لا بغنة لزم

وادغمن بغنة فى يومن ... الا بكلمة كدنيا عنونوا

والقلب عند البا بغنة كذا ... الاخفا لدى باقى الحروف اخذا

باب معرفة المدات

والمد لازم وواجب اتى ... وجائز وهو وقصر ثبتا

فلازم ان جاء بعد حرف مد ... ساكن حالين وبالطول يمد

وواجب ان جاء قبل همزة ... متصلا ان جمعا بكلمة

وجائز اذا اتى منفصلا ... او عرض السكون وقفا مسجلا

قوله اذا اتى منفصلا اى اذا اتى حرف المد فى آخر الكلمة وسببه فى اول كلمة اخرى

اعلم ان حروف المد ثلثة الالف ولا يكون الا ساكنا ولا يكون ما قبلها الا مفتوحا والياء الساكنة المكسورة ما قبلها والواو الساكنة المضموم ما قبلها ، يعنى ان المد اما لازم اصلى وهو اللازم لحرف المد الذى لا ينفك عنه واما لازم فرعى وهو الذى لزم حالة عند القراء بلزوم سببه وسببه اما السكون واما الهمزة واما واجب وهو عين اللازم الفرعى فى لزوم سببه وكذا فى عدم جواز القصر لكن مع زيادة اعتبار وهو اختلاف القراء فى مراتب واما جائز وهو الذى جاز زوال سببه فيجوز زوال المد ايضا فيجوز قصره هذا حكم الساكن اللازم واما حكم الساكن الجائز نحو فيه هدى لو نوى عند المدغم المشدد يجوز فيه القصر والمد اما القصر فلعروض السكون والمد لاجل الساكن فى الحالين شرح ، قوله وواجب عطف على لازم وخبر مبتدا محذوف اى المد واجب مشروط بما يعلم ان حرف شرط جاء فعل شرط فاعله محذوف للوزن وهو حرف مد وقبل همزة ظرف متصلا حال من حروف او من همزة وذلك الاتصال مشروط بان جمعا وكلمة ان حرف شرط جمعا تثنية فاعله مستتر راجع الى حرف مد وسبب مد بكلمة ظرف وجائز اذا اتى منفصلا او عرض السكون وقفا مسجلا ، اى وقفا مطلقا سواء كان سكونه مع الروم او الاشمام او لا ، وانما حكم الروم مع الموصل نحو الرحيم نستعين المطلق يجوز فيه ثلثة اوجه

١ اعلم ان الناظم كما اشار اليه في صدر الكتاب جعل هذه الارجوزة مبنية على ثلثة امور التجويد والوقوف ورسوم المصاحف ثم انه لما فرغ من التجويد شرع في بيان الوقوف فقال لا بد لك بعد معرفة تجويد الحروف من معرفة الوقوف والابتداء ثم ذكر ان الوقوف تنقسم الى ثلثة اقسام وقف تام ووقف كاف ووقف حسن طاشكبري ٢ اي تبين اقسام الوقوف وفي بعض النسخ هكذا والابتداء وهي تقسم اذن ٭ ثلاثة تام وكاف وحسن فاكرر ٣ اي الوقوف المذكورة انما يكون لما تم معناه ٤ اي الوقوف مختصة للفظ تم مطلقا سواء تم لفظا او معنى هر ٥ ات بما بعده في القسمين وقيل اما الوقف في الاول منهما فالتام تسمى به لتمام اللفظ وانقطاع ما بعده عنه واما في الثاني فالكاف تسمى به للاكتفاء بالوقف عليه ٦ قوله فالتام والكافي في هذان اللفظان ذاتا لما اتي للوزن ولو قال التام والكافي لكان اولى ليصرف احوال الابتداء عما بعدهما شرح امام علي ٧ فقوله فالتام خبر مبتدأ محذوف اي هو التام اي هذا الوقف هو التام وكذا قوله فالكاف وهما جزاء الشرطين المذكورين على طريق اللف والنشر المرتب وقوله ولفظا عطف على قوله معنى اي ان كان تعلقا لفظا وهذه جملة شرطية لجزاء آخر وجزاؤه قوله فالحسن في آخر البيت وقوله فامنعن كلمة لفخا ابتدي جملة معترضة بقرينة كونه فاء ابتدي ومفعول فامنعن محذوف اي امنع الابتداء بما بعده بل ابتدئ بما قبله قوله الا رؤوس الآي جوز استثناء من قوله فامنعن وجوز امر منصوب رؤوس الآي والجملة مستثنى منه طاشكبري

باب معرفة الوقوف

الوقف لغة الكف واصطلاحا قطع الكلمة عما بعدها بسكتة طويلة فان لم يكن بعدها شيء سمي ذلك قطعا فافهم — والوقوف جمع وقف جمع باعتبار انواعه المذكورة بقوله وهي تنقسم هر

وبعد تجويدك للحروف … لا بد من معرفة الوقوف

والابتداء وهي تقسم الى … تام وكاف وحسن تفصلا

وهي لما تم فان لم يوجد … تعلق او كان معنى فابتدي

فالتام فالكافي ولفظا فامنعن … الا رؤوس الآي جوز فالحسن

وغير ما تم قبيح وله … الوقف مضطرا ويبدا قبله

اي الكلام الذي هو غير تام المعنى الوقف عليه قبيح

وليس في القرآن من وقف يجب … ولا حرام غير ما له سبب

٨ وغير مبتدأ مضاف الى جملة ما تم وما موصولة وتم صلته وفاعله راجع الى الموصول وقبيح خبر المبتدأ وله خبر مقدم والوقف مبتدأ مؤخر ومضطرا حال من الوقف ويبدأ فعل فاعله راجع الى القارئ وقبله ظرف ليبدأ والضمير راجع الى موضع الوقف اي يبدأ من الكلمة التي وقف عليها طاشكبري ٩ اي ليس في القرآن من وقف واجب بمعنى انه اذا لم يقف القارئ عليه يأثم ١٠ ولا وقف حرام يأثم القارئ بوقفه عليه الا ان يكون لذلك سبب يستدعي تحريمه ١١ لا خفاء في المفردات اسم ليس قوله من وقف وفي القرآن خبره ويجب صفة وقف ولا حرام عطف على يجب فيكون صفة من وقف ايضا فيجوز فيه الرفع حملا على محله ويجوز الجر حملا على لفظه لان لفظ وقف مجرور فقوله غير صفة حرام فيجوز فيه الرفع والجر وغير اضيفت الى جملة بعده وهي قوله ما له سبب وما موصولة وسبب مبتدأ وله خبر مقدم عليه وضمير له راجع الى الموصول والجملة صلة ما يعني ليس في القرآن من وقف يجب اذا لم يقف القارئ عليه يأثم ولا حرام يأثم القارئ بالوقف عليه لان الوصل والوقف لا يدلان على معنى حتى يخل عدمهما الا ان يكون لذلك الوقف سبب كان يتعمد على ذلك كما في التعمد على الوقف على ما من اله وعلى اني كفرت وامثال ذلك فيحرم اذ لا يقصد بهذا التعمد عن المسلم الوقف على معناه واما ان لم يقصد فلا يحرم واما غير الواقفين على معناه فهي الامر صعبة عليهم اذ لا يتصور التعمد منهم لكن الاحسن لمن يقف على المعنى الاجتناب في امثال ذلك ولا رخص بعدم التعمد حذرا من مجرد الايهام ومن الله الهداية والالهام طاشكبري

باب معرفة المقطوع والموصول وحكم التاءات

واعرف لمقطوع وموصول وتا … في مصحف الامام فيما قد اتى

بزيادة اللام للتأكيد

١٢ معناي بيت سن مقطوع اولان كلمه و موصول اولان كلمه يل وحي تاء تانيثي دخي بيله سن محلنده كه حضرت عثمان رضي الله تعالى عنه مصحفنده واقع اولشدر ١٣ وتقدير البيت واعرف الوقف في المقطوع والموصول واعرف تاء التانيث التي كتبت تاء في الذي قد اتى رسمه في مصحف الامام عدا اي في مواضع قد اتى رسمه في مصحف الامام ١٤ في مصحف الامام رضي الله عنه ١٥ كما ان ذلك موجود في مصحف الامام عثمان بن عفان رضي الله عنه الذي اتخذه لنفسه

١ يعني اقطع كلمة ان الناصبة للفعل وللاسم من النافية ٭ ٢ اتفقت المصاحف على قطع نون ان الناصبة للفعل والناصبة للاسم عن لا النافية في عشرة مواضع اذ لا ملجأ في التوبة وان لا اله الا هو في هود وان لا تعبدوا في يس وان لا تعبدوا في هود ايضا وهو الذي عبر عنه بثاني هود محترزا عما في اولها فانه موصول وان لا يشركن في الممتحنة وان لا تشرك في الحج واليه اشار بقوله تشرك لكنه سكن كافه للوزن وان لا يدخلنها في ن واليه اشار بقوله يدخلن مقتصرا على النون المدغمة وان لا تعلوا في الدخان وان لا تقولوا وان لا اقول كلاهما في الاعراف شرح علي ٣ وان لا تعبدوا الا الله اني اخاف ثاني هود بخلافه في اولها الا تعبدوا الا الله انني لكم منه نذير ٭ ٤ والقول بان اصل اما في مثله ان ما خطاء فاحش لان ما اشتملت عطف على ما قبله وام هي العاطفة ٭ ٥ يعني التاسع من تلك الكلمات العشر ان لا يقولوا على الله الا الحق في الاعراف والعاشر منها ان لا اقول على الله الا الحق في الاعراف ايضا ٭ ٦ واتفقت ايضا على قطع ان الشرطية عن ما الزائدة في وان ما نرينك في الرعد وهي في ما عداه موصولة نحو واما نرينك بيونس وغافر واما تخافن بالانفال واما ترين من البشر احدا بمريم ٭ ٧ واما مفتوح الهمزة فهل منهم ام منها بما الاسمية نحو اما اشتملت عليه بالانعام واما يشركون واما ذا كنتم كلاهما بالنمل ٭ ٨ واتفقت ايضا على قطع عن عن ما في قوله تعالى بالاعراف فلما عتوا عن ما نهوا عنه ووصلها فيما سواه بالاسمية مطلقا والحرفية نحو لئن لم ينتهوا عما يقولون سبحانه وتعالى عما يشركون عم يتساءلون عما قليل ٭ ٩ واتفقت ايضا على قطع من الجارة عن ما الموصولة في من ما ملكت بالروم وفي من ما ملكت بالنساء واليهما اشار بقوله ما بروم والنسا واختلفت في قطع من ما رزقناكم بالمنافقين واتفقت ايضا على قطع ام المتصلة والمنقطعة عن من الاستفهامية في اربعة مواضع ام من اسس في التوبة وام من يأتي في فصلت وام من يكون في النساء وام من خلقنا في الصافات ١٠ وعبر بذبح عن والصافات لامتناع التقاء الساكنين في حشو الزجر وسميت سورة الذبح لقوله تعالى فيها وفديناه بذبح عظيم ٭ ١١ واتفقت ايضا على قطع تاء حيث عن ما حيث ما وقع وذلك في موضعي البقرة خاصة واتفقت ايضا على قطع ان المصدرية عن لم اين وقعت نحو ان لم يكن ربك بالانعام واتفقت ايضا على قطع ان المكسورة المشددة عن ما الموصولة في قوله تعالى ان ما توعدون لات في الانعام والوصل في غيره شرح

فاقطع بعشر كلمات ان لا … مع ملجإ ولا اله الا

وتعبدوا يس ثاني هود لا … يشركن تشرك يدخلن تعلوا على

ان لا تعبدوا الشيطان في يس اي اقطع ان لا عن لا في تعبدوا

ان لا يقولوا لا اقول ان ما … بالرعد والمفتوح صل وعن ما

نهوا اقطعوا من ما بروم والنسا … خلف المنافقين ام من اسسا

وفي بعض النسخ من ما ملكت روم النسا باسكان الكاف

فصلت النسا وذبح حيث ما … وان لم المفتوح كسر ان ما

الانعام والمفتوح يدعون معا … وخلف الانفال ونحل وقعا

وكل ما سألتموه واختلف … ردوا كذا قل بئس ما والوصل صف

وفي اشتروا الوصل اي صف

خلفتموني واشتروا في ما اقطعا … اوحي افضتم اشتهت يبلو معا

اي صف الوصل في خلفتموني وفي اشتروا المعنى اجعل لفظة بئسما موصولا بالوصل في هذين الموضعين ما عداهما مقطوع

١٢ معناي بيت سن وحي اثبات ايله بئسما خلفتموني لفظنده وبئسما اشتروا لفظنده

١٢ واتفقت ايضا على قطع ان المفتوحة المشددة عن ما الموصولة في وان ما يدعون من دونه هو الباطل بالحج ولقمان واختلف في قطع واعلموا انما غنمتم بالانفال وانما عند الله بالنحل واليهما اشار بقوله وخلف الانفال ونحل وقعا واما ما عدا هذه الثلثة فموصول ٭
١٣ اتفقت المصاحف على قطع لام من كل ما سألتموه بابراهيم عن ما ٭ ١٤ واختلفت في قطع كلما ردوا بالنساء وكلما دخلت بالاعراف وكلما جاء بالمؤمنين وكلما القي بالملك لكن الناظم لم يتعرض للثلثة الاخيرة وما عدا الخمسة فموصول واختلفت في قطع قل بئسما بالبقرة وهي فيما عدا ذلك مقطوعة شرح علي ١٥ وحي سن في ما كلمه سن قطع ايله اوحي كلمه سيله مقارن اولديغي حالده وافضتم كلمه سيله مقارن اولديغي حالده واشتهت كلمه سيله مقارن اولديغي حالده ويبلو كلمه سيله مقارن اولديغي حالده ايكي موضعده ٭
١٦ قل لا اجد فيما اوحي الي في سورة الانعام لمسكم في ما افضتم في سورة النور في ما اشتهت انفسهم في الانبياء فيما اتيكم في المائدة وفي ما اتيكم في الانعام ٭

٧ في ما فعلن في انفسهن من معروف في البقرة وهي الثانية ٨ من المدة على قطعه في غير ما وجملة ذلك عشرة مواضع الاول قل لا اجد في ما اوحي الي في الانعام الثاني في ما افضتم في النور الثالث في ما اشتهت انفسهم في الانبياء الرابع ولكن ليبلوكم في ما اتاكم في المائدة والخامس ليبلوكم في ما اتاكم في الانعام واليهما اشار بقوله يبلو معا السادس في ما فعلن في انفسهن من معروف في البقرة وهي الثانية واليه اشار بقوله ثاني فعلن السابع وننشئكم في ما لا تعلمون في الواقعة واليها اشار بقوله وقعت الثامن من شركاء في ما رزقناكم بالروم واليها اشار بقوله روم التاسع والعاشر ان الله يحكم بينهم في ما هم فيه يختلفون انت تحكم بين عبادك في ما كانوا فيه يختلفون كلاهما في الزمر واليهما اشار بقوله تنزيل واما قوله اتتركون في ما هاهنا آمنين في الشعراء فهو من المختلف فذكره مع المتفق عليه وغيره من ذكر موصول بلا خلاف سواء كان خبرا او استفهاما نحو ذلك فيما فعلن في انفسهن بالمعروف اول موضع في البقرة وفيم كنتم قالوا في النساء وفيم انت من ذكراها في النازعات

٢ اي اجعل غير هذه المواضع موصولا بلا خلاف نحو فيما فعلن في انفسهن بالمعروف في موضع في البقرة وفيم كنتم فيم انت ٣ اي صل لفظ فاينما في سورة البقرة في قوله تعالى فاينما تولوا فثم وعلم كونه في سورة البقرة من الفاء في اسما لان اينما بالفاء لم تقع في غيرها ٤ حال عنه اي صل اينما بالبقرة كوصلك بالنحل ٥ اتفقت المصاحف على وصل ان الشرطية بلم في قوله تعالى فالم يستجيبوا لكم في سورة هود وعلى قطع ما عداه وجه القطع الاصل ووجه الوصل الادغام والاتحاد عملا ان ولم وهو الجزم ٦ اي وصل لفظ الن في قوله تعالى الن نجعل لكم موعدا في سورة الكهف وفي قوله تعالى الن نجمع عظامه في القيامة والقطع ما عداهما ٧ اي وكذلك اتفقت المصاحف على وصل ان المصدرية بلن الناصبة في موضعين الن نجعل لكم بالكهف والن نجمع عظامه بالقيامة ٨ اي صل لفظة كيلا المقرون بلفظ تحزنوا في آل عمران لكيلا تحزنوا على ما فاتكم والمقرون بلفظ تاسوا بالحديد لكيلا تاسوا على ما فاتكم ٩ وصل لفظ كيلا الذي في سورة الحج في قوله تعالى لكيلا يعلم من بعد علم شيئا ١٠ اي وقطع القراء النقد عن من المعرفة بلفظ يشاء في سورة النور في قوله تعالى عن من يشاء وفي سورة النجم فاعرض عن من تولى وقطع لفظ يوم هم الساكن الميم وصلا ووقفا ثابت ايضا في سورة غافر في قوله تعالى يوم هم بارزون وفي الذاريات يوم هم على النار يفتنون

تَنْزِيلُ شُعَرَا وَغَيْرُهَا صِلَا	ثَانِي فَعَلْنَ وَقَعَتْ رُومٌ كِلَا
فِي الشُّعَرَا الْأَحْزَابِ وَالنِّسَا وُصِفْ	فَأَيْنَمَا كَالنَّحْلِ صِلْ وَمُخْتَلِفْ
نَجْمَعَ كَيْلَا تَحْزَنُوا تَأْسَوْا عَلَى	وَصِلْ فَإِلَّمْ هُودَ أَلَّنْ نَجْعَلَا
عَنْ مَنْ يَشَاءُ مَنْ تَوَلَّى يَوْمَ هُمْ	حَجٌّ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَقَطْعُهُمْ
تَحِينَ فِي الْإِمَامِ صِلْ وَوُهِّلَا	وَمَالِ هَذَا وَالَّذِينَ هَؤُلَا
كَذَا مِنَ الْ وَهَا وَيَا لَا تَفْصِلِ	أَوْ وَزَنُوهُمْ وَكَالُوهُمْ صِلِ
لِأَعْرَافٍ رُومٌ هُودٌ كَافُ الْبَقَرَهْ	وَرَحْمَتُ الزُّخْرُفِ بِالتَّا زَبَرَهْ

١٠ ووقت قطعهم لام الجر عن مجرورها في قوله تعالى مال هذا الكتاب في الكهف ومال هذا الرسول بالفرقان وفمال الذين كفروا بالمعارج وفمال هؤلاء القوم بالنساء وما عداها نحو فما لكم كيف تحكمون ومالك لا تامنا وما لاحد عنده موصول ١٢ اعلم ان الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين كتبوا كالوهم واوزنوهم موصولتين حكما لانهم لم يثبتوا بعد الواو الفا فعدم الالف دليل الاتصال فلذلك امرنا بالوصل ونهي عن فصل لام التعريف وهاء التنبيه وياء النداء عما بعد في ادواته ومثال لام التعريف السماء والارض والدنيا والاخرة ونحوها ومثال هاء التنبيه ها انتم هؤلاء ومثال ياء النداء يا ايها الانسان يا بني ادم ونحوهما

١١ وانما قيدنا بالساكن الميم احترازا من قوله يومهم الذي فيه يصعقون في سورة الطور ومن قوله يومهم الذي يوعدون وغيرهما ١٢ وقيل لا اي لا تصلها بها ولات هي لا النافية دخلت عليها التاء علامة لتانيث الكلمة كما دخلت على رب وثم وحركت التاء لالتقاء الساكنين ١٣ قوله كذا من ال وها ويا لا تفصل ان كتاب المصاحف وصلوا اللام من ال التعريفية او الكلمة التي دخلت هي عليها نحو الاخرة والدنيا والارض والسما ونحوها وكذا وصلوا في جميع المصاحف هاء التنبيه بالذال من لفظة ذا والواو التي هي صورة الهمزة من لفظ اولاء بعد حذف الالف الواقعة بعد الهاء فصار كل واحد منها بالهاء الداخلة عليها كلمة واحدة نحو هذا وهؤلاء وكذلك وصلوا ياء النداء بما دخلوا في جميع المصاحف بعد حذف الالف منه نحو يموسى يادم يايها يقوم يبنا يبنؤم وصوروا همزة ام بالواو ثم وصلوا نون ابن بالواو ثم وصلوا ياء النداء بالغاية فصار كلها كلمة واحدة ولاجل هذا الامر نهى الشيخ انفصال لام التعريف وهاء التنبيه وحرف النداء عما يتعلق عليه بقوله لا تفصل

١٤ والثانوي رحمت في زخرف اهم يقسمون رحمت ربك ورحمت ربك خير مما يجمعون والاعراف ان رحمت الله قريب من المحسنين والروم فانظر الى اثار رحمت الله وهود رحمت الله وبركاته وكاف ذكر رحمت ربك والبقرة يرجون رحمت الله كلها مكتوب بالتاء ١ اي نعمت البقرة واذكروا نعمت الله عليكم ٢ وبنعمت الله هم يكفرون ويعرفون نعمت الله واشكروا نعمت الله ٣ اي ترسم تاء نعمت بالتاء في موضعي ابراهيم نحو قوله تعالى بدلوا نعمت الله كفرا وان تعدوا نعمت الله احترز باخيرات من اوله نحو يا قوم اذكروا نعمة الله عليكم ٤ يعني الثلث الذي في سورة النحل وثنتان اللتان في سورة ابراهيم اخيرات ٥ يعني الثاني المائدة المقرون بقوله هم اي اذكروا نعمت الله عليكم اذ هم قوم ٦ وتقدير الكلام رسم نعمت فاطر بالتاء مثل رسم نعمت الطور بالتاء ٧ لعنت الكاذبين في آل عمران مرسوم بالتاء المطولة ٨ لعنت النور مرسوم بالتاء المطولة والخامسة ان لعنت الله عليه

مَعًا أَخِيرَاتٌ عُقُودُ الثَّانِ هَمْ	نِعْمَتُهَا ثَلَاثُ نَحْلٍ إِبْرَهَمْ
عِمْرَانَ لَعْنَتَ بِهَا وَالنُّورِ	لُقْمَانُ ثُمَّ فَاطِرٌ كَالطُّورِ
تَحْرِيمُ مَعْصِيَتْ بِقَدْ سَمِعْ يُخَصْ	وَامْرَأَتُ يُوسُفَ عِمْرَانَ الْقَصَصْ
كُلًّا وَالْأَنْفَالِ وَأُخْرَى غَافِرِ	شَجَرَتَ الدُّخَانِ سُنَّتْ فَاطِرِ
فِطْرَتْ بَقِيَّتْ وَابْنَتْ وَكَلِمَتْ	قُرَّتُ عَيْنٍ جَنَّتٌ فِي وَقَعَتْ
جَمْعًا وَفَرْدًا فِيهِ بِالتَّاءِ عُرِفْ	أَوْسَطَ الْأَعْرَافِ وَكُلُّ مَا اخْتُلِفْ

اي كل لفظ مقرون بالتاء اختلف في جمعه وافراده رسمه بالتاء ليشمل القراءتين وذلك في اثناعشر موضعا

بَابُ مَعْرِفَةِ هَمَزَاتِ الْوَصْلِ

إِنْ كَانَ ثَالِثٌ مِنَ الْفِعْلِ يُضَمْ	وَابْدَأْ بِهَمْزِ الْوَصْلِ مِنْ فِعْلٍ بِضَمْ
الْأَسْمَاءِ غَيْرَ اللَّامِ كَسْرُهَا وَفِي	وَاكْسِرْهُ حَالَ الْكَسْرِ وَالْفَتْحِ وَفِي

٩ بوعده وزن يخون همزة الفه قلب اوللتوب امرات او فتحق كرك اثبات وزنده ٩ اعلم ان لفظة امرات المذكورة مع زوجها مرسوم بالتاء في سبع مواضع بيوسف امرات العزيز تراود وامرات العزيز الان وبال عمران اذ قالت امرات عمران وبالقصص قالت امرات فرعون وبالتحريم امرات نوح وامرات لوط وامرات فرعون وما سواها من المواضع بالهاء ثم اخبر ان لفظ معصيت مخصوص بموضعي قد سمع احدهما يتناجون بالاثم والعدوان ومعصيت الرسول والاخر فلا تتناجوا بالاثم والعدوان ومعصيت الرسول ١٠ وكتبت معصيت بالتاء مخصوصا بقد سمع ١١ اي لفظ شجرت رسمت بالتاء في سورة الدخان في قوله تعالى ان شجرت الزقوم وفي غيرها بالهاء كقوله تعالى اذلك خير نزلا ام شجرة الزقوم في سورة الصافات ولفظ سنت مرسوم بالتاء في سورة فاطر في قوله تعالى فهل ينظرون الا سنت الاولين فلن تجد لسنت الله تبديلا ولن تجد لسنت الله تحويلا والى هذه الثلثة اشار بقوله كلا وفي سورة الانفال في قوله تعالى فقد مضت سنت الاولين وفي اخر سورة غافر في قوله تعالى سنت الله التي قد خلت وقوله واخرى بيان لمحله لا للاحتراز عن الاول وما سوى هذه الخمسة بالهاء كقوله تعالى سنة من قد ارسلنا ١٢ اي رسم لفظ قرت بالتاء في قوله تعالى قرت عين لي في سورة القصص وباضافة الى لفظ عين احترازا عن المضاف الى لفظ اعين كقوله تعالى وذرياتنا قرة اعين في سورة الفرقان فانه بالهاء ورسم لفظ جنت بالتاء في سورة وقعت في قوله تعالى فروح وريحان وجنت نعيم وغيرها بالهاء كقوله تعالى اذلك خير ام جنة الخلد ١٣ ورسم لفظ فطرت بالتاء في سورة الروم في قوله تعالى فطرت الله التي ورسم لفظ بقيت غير المنون بالتاء في سورة هود في قوله تعالى بقيت الله خير لكم وانما لم يقيد الناظم بغير المنون كقوله تعالى اولوا بقية وقوله تعالى وبقية مما ترك آل موسى لان اخواتها غير منونة ورسم لفظ ابنت بالتاء في سورة التحريم في قوله تعالى ومريم ابنت عمران ولم يقع غيرها ورسم لفظ كلمت بالتاء في اوسط الاعراف في قوله تعالى وتمت كلمت ربك الحسنى وغيرها بالهاء كقوله تعالى وكلمة الله في سورة التوبة ١٤ تقدير الكلام ان كان الحرف الثالث من الفعل مضموما فابدا بهمزة الوصل المضموم والمراد من الفعل اعم من ان يكون ماضيا من الخماسي والسداسي او امرا ١٥ اما اذا ابتدأت بالاسماء التي فيها همزة وصل فاكسر الهمزة ايضا نحو انتقام وابتغاء الفتنة ١٦ اي كسر الهمزة في جميع الاسماء غير الاسماء التي دخلت عليها الالف واللام فان الهمزة فيه مفتوحة لكثرة استعمالها مثل الحمد

١ اى احذر الوقف بكل الحركة بل قف بالاسكان المحض او مع الاشمام الآتى بيانه لان الغرض من الوقف الاستراحة وسلب الحركة ابلغ فى تحصيلها ٢ اى ايت به فالروم هو الاتيان ببعض الحركة ومن ثم ضعف صوتها لقصر زمانها القريب المصغى دون البعيد ٣ فلا رَوم فيهما لخفة الفتحة وسرعتها فى النطق
٤ تقدير الكلام اشر اشارة بضم الشفتين فى الرفع من المعربات وفى الضم من المبنيات ٥ يعنى بن بو مقدمه يى نظم ايلدوب تمام ايتدم بوندن مقصودم قرآن اوقيان طالبلره بونى هديه وارمغان ايتمكدر بونكله منتفع اولدقلرى وقتده بزى دعادن فراموش ايتميه لر ديمكدر ٦ تقبل الله تعالى منه وجزاه عليها خير الجزاء آمين ٧ معناى بيت الحمد الله دن صكره صلوة وسلام نبينك اوزرينه اولسون اول نبى كه جميع انبيانك كزيده سيدر دخى صلوة سلام نبى نك الى اوزرينه اولسون دخى اصحابى اوزرينه اولسون دخى اول نبينك يولنه و طريقنه تابع اولنلر اوزرينه اولسون ٨ المنوال الخشبة التى تلف عليها الحائك الثوب وهو النول ايضا وجمعه انوال لغت معناسى جولاهه لرك دستكاهنده براغاجدركه طوقودقلرى انك اوزرينه صارلر اول اغاجه هم منوال ديرلر وهم نول ديرلر وحفه ده ديرلر تركيده كندراغاجى وبعض يرلرده سكلين ديرلر

اِبْنٌ مَعَ ابْنَةِ امْرِئٍ اثْنَيْنِ	اى المسمى بالمقدمة	وَامْرَأَةٍ وَاسْمٍ مَعَ اثْنَتَيْنِ
وَحَاذِرِ الْوَقْفَ بِكُلِّ الْحَرَكَهْ		اِلَّا اِذَا رُمْتَ فَبَعْضُ الْحَرَكَهْ
اِلَّا بِفَتْحٍ اَوْ بِنَصْبٍ وَاَشِمْ		اِشَارَةً بِالضَّمِّ فِي رَفْعٍ وَضَمْ
وَقَدْ تَقَضَّى نَظْمِيَ الْمُقَدِّمَهْ		مِنِّي لِقَارِئِ الْقُرْآنِ تَقْدِمَهْ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ لَهَا خِتَامُ		ثُمَّ الصَّلَوةُ بَعْدُ وَالسَّلَامُ
عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَآلِهِ		وَصَحْبِهِ وَتَابِعِي مِنْوَالِهِ

بعض نسخه ده بو بيت واقع اولمشدر

عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى خَيْرِ الْبَشَرْ		مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَمَا لَاحَ قَمَرْ

٩ معناسى صلوة وسلام نبى مختارك اوزرينه اولسون كه جميع ادم اوغلانلرنك خيرلوسيدر مادام كه كونش طوغه وقمر ظاهر اولوب ضيا ويره مراد دنيانك آخرينه ونهايتنه وارنجه صلوة وسلام انك اوزرينه اولسون ديمكدر

شرح مقدمة الشيخ الجزرى من علم التجويد للاستاذ المحقق المولى الشهير بطاشكيرى زاده رحمه الله تعالى عليه رحمة واسعة تمت

تمت سنه ١٣٠٨